جلد سیوم صلوة مسعودی

بسم الله الرحمن الرحیم

باید دانستن که زکوة دادن فریضه است هم بنص قرآن و هم بحدیث رسول علیه السلام اما النص آنست که قوله تعالی اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة امر کردن خدای تعالی بدادن زکوة دلیل است که زکوة فریضه است و حدیث پیغمبر علیه السلام فرموده که خذ من اغنیائهم و ردها الی فقرائهم بگیر از توانگران ایشان زکوة و بدرویشان ایشان بده و حدیث دیگر آنست که پیغمبر علیه السلام فرموده لا ایمان لمن لا زکوة له ایمان نیست مر آنکس را که وی زکوة مال ندهد یعنی بجود فریضه نبیند و در آمده است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است هر کرا اشتر بود یا گاو و یا گوسفند و زکوة ایشان ندهد فردا قیامت آن بهایم ایشان را آتشین کنند و آن خصم را در زمین هموار بغلطانند و او را بسنبان کشند و بپیشانیها و پهلوهای و بر پشتهای ایشان داغ کنند تا ایشان میگریند و فریاد کنند که این سزای آنکسی است که زکوة باز گیرد و هر کرا زر بود و یا سیم و زکوة ندهد خداوند تعالی فرماید فردا قیامت که آن زر و سیم ایشان را آتشین کنند و بر پهلوهای و پیشانیهای ایشان و پشتهای ایشان داغ کنند اهل تفسیر گفته اند که این سه جا را داغ از برای آن کنند که چون توانگر درویش را بیند از ننگ رو پیشانی افگند و چون سوال کند پهلوی سوی او کند و باز پشت سوی او کند و برود لاجرم اینجای را داغ کنند چنانکه قوله تعالی یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون و در حدیث است که پیغمبر علیه السلام فرمود حصنوا اموالکم بالزکوة و داووا مرضاکم بالصدقات مالهای خود را در حصار کنید بدادن زکوة و بیماران خود را دارو کنید بصدقه دادن مسئله باید دانستن که زکوة در چه واجب شود و در چه واجب نشود اما آنچه در وی زکوة واجب شود زر است و نقره و هر چه زر بود بیست دینار باید که بود تا در وی زکوة نیم دینار واجب شود و بعد از حولان حول یعنی بعد از گذشتن سال و هر چه نقره بود دویست درم باید که تا در وی پنجدرم زکوة واجب شود و حاجت نبود که زر و یا نقره نقد تا زکوة واجب شود مسئله اگر مردی را بیست دینار بود اول سال در میان سال چند ماهها هلاک شد باز آخر سال نصاب کامل شد زکوة واجب باید مگر آنکه [illegible] اندر که مال شده است یکسال بگذرد اما از آن بیست دینار را از اول و آنکه باقی مانده بود باز تا آخر سال نصاب کامل شد زکوة واجب آمد

از بهر آنکه از آن مال باقی مانده بود و اعتبار در زکوة اول و آخر است چون اول سال نصاب کامل بود و بآخر سال کامل لاجرم زکوة واجب آید
مسئله مردی را بیست دینار زر بود و اول سال بروی گذشت و زکوة نداد و آن مال هلاک شد بعد از گذشتن سال حق مطالبه زکوة از وی
بیفتد یعنی زکوة بروی نبود درین جهان اما عقوبت آن جهان بود بنا دادن زکوة مسئله اگر مردی را بیست دینار زر بود
سال اول را زکوة واجب آمد و آن زکوة نداد و سال دوم برگذشت سال دوم را زکوة واجب شود یا نه جواب سال دوم را نی از بهر آنکه
چون نیم دینار از آن مال حق درویشان شده است لاجرم در سال دوم کامل نبود زکوة واجب نباید مسئله اگر مردی را بیست دینار زر است
زیاده میشود زیادتی بچه اندازه باید تا زکوة دیگر واجب شود به قول ابوحنیفه رح تا چهار دینار زیاده نشود زکوة واجب نشود از بهر آنکه چهار
دینار خمس میبود و اگر نقره بود تا چهل درم بر دویست درم زیاده نشود زکوة دیگر واجب نباید مسئله در زیادتی از بهر آنکه چهل درم خمس دویست
درم بود و به قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله هر چه اندک زیاده شود بر نصاب در زیادتی زکوة واجب آید مسئله مردی را صد درم است و پنج
دینار زر جمع کند آن نقره را با آن زر یا نی به قول ابی حنیفه رح جمع کند بقیمت و به قول ابی یوسف و محمد رحمهما الله جمع نکند مگر با جزا اگر غلامی است
مردی را اگر بزر میفروشد بهای او نوزده دینار میخرند و اگر بنقره میفروشد بهای او صد و نود درم نقره میخرند زکوة واجب شود یا نی بر قول
ابی حنیفه رح زکوة واجب نباید و اگر بنقره خریده بود زکوة واجب آید امام محمد رحمه الله میگوید که بنگریم که درین شهر بازرگانی بچه رست با نقره
اگر بازرگانی بزر بود زکوة واجب نباید و اگر بنقره بود زکوة واجب آید و ابوحنیفه رح میگوید زکوة واجب گویم تا درویشان را و فقیر را نیکو آید
مسئله باید دانستن که زکوة مال بچه کسانی روا بود و بچه کسان روا نبود یا مادر و پدر و فرزند هر چند فرود تر بود و یا بالا تر روا نبود و اگر
خود بدهد و یا مکاتب خود بدهد روا نبود و پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است که مر بنی هاشم را حرام است تا قیامت زکوة گرفتن و همچنان
که زکوة بنی هاشم را روا نبود بعلویان دیگر هم روا نبود و بندگان بنی هاشم و به آزادگان بنی هاشم روا نبود از بهر آنکه آزاد کرده ایشان را حکم
ایشان است از بهر آنکه یک روز امیر المومنین عمر رضی الله عنه مر غلام آزاد کرده خود را دید که خرمای میخورد و گفت این خرما از کجا آورده
گفت خرمای صدقه داده اند امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت بیرون انداز اگر در وقت طهارت مضمضه کنی آن آب نخوری گفت لی این
نیز همچنان است دلیل برین مسئله عامی مر علوی را کفو نبود در نکاح و آزاد کرده ایشان مر آزاد کرده عامی را کفو نبود پس معلوم شد که آزاد کرده ایشان
را حکم ایشان بوده است مسئله اگر شوی زکوة مال بزن خود میدهد روا نبود از بهر آنکه زن در مونت مرد بود و مال زن همچو مال مرد بود
پس از ملک وی بیرون نرود لاجرم روا نبود اما اگر زن بشوی میدهد به قول ابی حنیفه رح روا نبود و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله
روا بود و اگر بکافر میدهد مال زکوة روا نبود از بهر آنکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که زکوة بگیرید از توانگران مومنان و بدرویشان
مومنان بدهید مسئله زکوة به برادر و یا بخواهر یا به عمه یا به خاله یا بدختر زن یا به پسر زن یا بمادر زن یا بخواهر زن یا به برادر زن
روا بود از بهر آنکه نفقه ایشان نه … مسئله زنی آمد بنزدیک رسول علیه الصلوة والسلام حسن نام و سوال کرد که بشوی
خود مال زکوة میدهم روا بود یا نی پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود لک اجران اجر الصلة و اجر الصدقة گفت
… یا بیکی مرد خویش … صدقه دادن … مسئله مردی زکوة مال بدهد و میدهد بنگریم که خواهد دهی توانگر است

یا درویش اگر توانگر است روا نبود و اگر درویش است روا بود از بهر آنکه مال بغلام میرسد بملک خواجه می‌شود و چون خواجه توانگر بود همچنانکه
بود که بتوانگر داده بود و زکوة بتوانگر دادن روا نیست اینجا نیز روا نبود مسئله اگر زکوة بنارسیده میدهد روا بود یا نی و اگر مادر و پدر
توانگر اند روا نبود از بهر آنکه حکم این نارسیده حکم مادر و پدر بود لاجرم روا نبود **وَیَجُوزُ الزَّکٰوةُ اِلٰی مُکَاتَبِ الْغَنِیِّ
وَطِفْلِهٖ** مسئله اگر مردی زکوة بمردی داد و به پنداشت که وی درویش است توانگر پدید آمد آن داده زکوة روا بود
از بهر آنکه وی بگمان داده است که وی درویش است و شریعت بگمان وی روا داشت و اگر بگمان زکوة روا نبود مسئله اگر مردی
در شب زکوة بیکی داد و پنداشت که وی درویش است یا بیگانه پسر وی پدید آمد روا بود از بهر آنکه یکی صحابه را در عهد رسول علیه السلام
این واقعه افتاد که وی زکوة در شب بپسر خود داد و این یار را یزید نام بود و پسر وی را معن نام بود و بامداد معلوم شد معن که زکوة
به پسر خود داده است پسر گفت زکوة مال من ده تا بکسی دیگر دهیم پسر و پدر هر دو نزدیک پیغمبر علیه السلام آمدند و واقعه خود را حکایت کردند
پیغامبر علیه السلام فرمود یا یزید لک ما نویت و یا معن لک ما اخذت گفت یا یزید آنچه تو نیت کردی بدرست افتاده است و ای معن آنچه تو گرفتی
نیز ترا حلال است پس ما را معلوم شد که اگر چه پسر خود را داده بود باین کیفیت روا بود مسئله اگر مردی زکوة بمکاتب کسی بدهد
روا بود تا زودتر وی از دل بندگی خلاص یابد مسئله اگر مردی را غلام است یا کنیزک وی از جهت خدمت میدارد زکوة واجب نشود
اگر چه هم ده نفر بود مسئله اگر مردی را باغ است زکوة واجب شود که محتاج بود بقیمت آن باغ و اگر زینها بود و اش هر چه بدان حاجت
بود زکوة واجب نشود و اگر جفت گاو بود و خران بود در اینها هیچ زکوة واجب نشود مسئله اگر مرد است بقال یا
وی را بیست دینار را حجها است و چنو را زکوة واجب نیاید اگر محتاج است اما اگر هر چه زیاده از حاجت اصلی وی بود
که بنصاب برسد زکوة واجب آید مسئله اگر زنی را دستبرنجها است یا طوق یا حلقها باید که زکوة بدهد که بر قول ابوحنیفه
زکوة واجب آید و بر قول شافعی رحمه الله واجب نیاید مسئله اگر مردی را بیست دینار است ولی بیست دینار وام دارد
زکوة واجب نشود مسئله مردی را دو دینار زر است ولی صد دینار کابین زن می باید دادن زکوة هر آینه واجب نشود
از بهر آنکه شاید که آن مرد این زن را همان زمان طلاق دهد یا وفات یابد که این حال شود لاجرم زکوة واجب نشود مسئله
رنگریزی بیست دینار را نیل خریده است یا گل معصفر تا رنگریزی کند سال گذشت بر اینها زکوة واجب شود از بهر آنکه
در معنی تجارت است یعنی تجارت لی مسئله هر چیزی که نفع وی بعد از استهلاک میگیرد در وی زکوة واجب بود و اگر نفع وی بعد
از استهلاک نمیگیرد در وی زکوة نبود مسئله اگر مردی بیست دینار را اشنان خرید یا صابون خرید از بهر آن تا جامه شوی
مردمان کند و از اینها مزد گیرد سال برگذشت و همچنان اشنان و صابون بر حال است زکوة واجب نیاید فرق است میان
نیل و گل معصفر و اشنان و صابون فرق آنست که این رنگ ریزان جامه را رنگ کنند آن رنگ در آن جامه باقی ماند پس
زکوة واجب آید اما نیز در جامه شوی که جامه را شست از آن اشنان و صابون در جامه هیچ باقی نماند لاجرم زکوة واجب نیاید
و آن سیم که جامه شوی ستاند در مقابله آن رنج خویش میستاند اما اگر مرد نان پز است بیست دینار را هیزم خرید تا نان بپزد

زکوة واجب نشود همچنانکه در جامه شوی اما اگر اشنان و صابون از بهر باز فروختن خریده است یا نیم زکوة واجب شود از بهر آنکه مال
بازرگان است زکوة واجب شود مسئله اگر مردی را مالی است این مال در خانه خود نهاده است و فراموش کرده و میداند که در خانه خود
نهاده است جای وی نمیداند که کجا نهاده است تا سالی برگذشت بعد از آن بیافت زکوة واجب آید اما اگر در بیابان نهاده است تا سالی
برگذشت زکوة واجب نیاید و فرق میان خانه و صحرا آنست که در خانه مال نایافتن نادر بود پس نادر در حکم نبود اما مال یافتن در بیابان
نادر بود لاجرم چون بعد از سال یافتش زکوة واجب نبود مسئله اگر مالی را در باغ خود نهاد یا در زمین خود فراموش کرد بعد از سال یافت
زکوة واجب بود یا نی دو روایت است بیک روایت واجب شود بقیاس خانه و بدیگر روایت واجب نشود همچنانکه در بیابان مسئله اگر مردی را بسفر
رفته و دزدان بیرون آمدند و وی زر را در خمیر کرد و بسگ داد اگر بعد از آن سگ گرفت از اکنون زکوة واجب آید یا از آن سال گذشته
یا نی جواب تفصیل است بنگریم که سگ از آن وی است یا از آن بیگانه اگر سگ از همین مرد است زکوة واجب آید اگر سگ بیگانه است تا سال
بگذرد زکوة واجب نیاید از بهر آنکه چون بسگ بیگانه داد همچنانستی که این مال هلاک شده است لاجرم هر چه وقت مال هلاک شود و باز
بیابد و سال بر وی بگذرد زکوة واجب شود اینجا نیز همین بود مسئله اگر مردی را بیست درم زر است نیم دینار زکوة جدا کرد و در سیم
واگر سیم دهد روا بود یا نی بمذهب علما ما روا بود و بقول شافعی نه روا نبود زر را زر باید دادن و سیم را سیم تا روا بود مسئله
اگر مردی نیم دینار جدا کرد به نیت زکوة اگر در وقت دادن نیت نمیکند همان نیت اول بس است یا نی جواب
هست از بهر آنکه نیت در وقت جدا کردن می باید یا در وقت دادن و اینجا نیت یافتن پس روا بود مسئله
اگر مردی نیت کرد و نیم دینار جدا کرد به نیت زکوة و این نیم دینار از وی افتاد از زکوة نیابت ندارد از بهر آنکه
کسی نیافته بود و اگر یافته بود آنکس توانگر بود زکوة بیقین بر وی بود بشک ساقط نشود و اگر معلوم شد که
آن بنده درویش است اگر بجا است در دست وی باز نیت کند اما خرچ کرده است هر چند نیت کند روا نبود از بهر آنکه بر وی دین
بر آمد و یا بنده و هر دینی که بر کسی بود بنیت زکوة کنی روا نبود مسئله هر وقتی از مردی مال باید و مرد آن مال را نمی
تواند دادن باید که زکوة بر کشد و بوی دهد بعد از آن گوید که این مال بمن ده روا بود اما اگر همچنین گوید
که آن مال ترا بمن می باید دادن از حساب زکوة گیر در روا نبود از بهر آنکه این دین است و دین
بر زکوة نیابت ندارد مسئله اگر بر مردی زکوة مال واجب شود و درویشان را بخانه من آورد
و نان بر نیت زکوة مال میدهد روا بود یا نی اگر بر خوان نشانند شان و ایشان نان می خورند روا
نبود از بهر آنکه این اباحت بود و زکوة تملیک است یعنی ملک وی باید که شود اما اگر نان در دست
درویشان نهد روا بود از بهر آنکه چون در دست ایشان نهاد ملک ایشان شد مسئله اگر مردی مر مردی را زکوة
یکی قراضه از زین بدل آمد یعنی قلب آورد باز بان خداوند مال داد که این قراضه از زین بدل آید آن زکوة بهم
نامد و نبود از بهر آنکه از این بیست دینار یکی قراضه بدل آمد لاجرم آن بیست دینار نماند زکوة واجب

واجب نباید آن زر را از بهر آن درویش تواند شدن یا نی درین دو روایت هست بعضی گفته اند که تواند شدن که وی پنداشت اندادست که
بر رویست چون برو پیدا شود هست لازم تواند شدن و لی درست تر آنست که نتواند که اگر از صدقهٔ فریضه نیفتاده است باری از صدقهٔ تطوع افتاده
است مسئله در زکوة هشت شرط است پنج در زکوة دهنده است و سه در زکوة است و مسلمان پنجم که در زکوة دهنده است مسلمان و عاقل
و بالغ و آزاد و صاحب نصاب بودن است اما آن سه که در مال است عین مال و مال تجارت و ستور سائمه است مسئله اگر دانشمندی هست وی را کتابهاست
زکوة در آن کتابها واجب شود یا نی بنگریم اگر از هر نسخه یکیست زکوة واجب نشود و اگر از هر نسخه دو هست که اگر آنها را جمع میکنیم به بیست دینار برسد
زکوة واجب آید و اگر از هر نسخه دو هست یا سه مثلا از جامع الصغیر دو و از جامع الکبیر سه و زیاده سه چهار است از سان دلی مصنفان دیگر در زکوة
واجب نشود از بهر آنکه در هر یکی معنی دیگر بود لاجرم بدان محتاج بود زکوة واجب نشود و اگر مصنف یکی بود و در همه یکی معنی بود لاجرم
زکوة واجب شود مسئله اگر مردی را جامهای زمستانی دو هست و تابستانی دو و دو عفو بود در وی زکوة واجب نشود اما اگر ازین زیاده
شود در زکوة واجب شود چون بنصاب برسد مسئله اگر مردی مردی را وکیل کرد زکوة مال خود بدو پیش از آنکه وکیل وی دادی موکل داد در قول
ابو حنیفه رح وکیل ضامن نشود از بهر آنکه چون موکل داد وکیل معزول شود پس بناحق داده بود ضامن شود بر قول ابو یوسف و محمد رح ضامن نشود
از بهر آنکه بایستی وی را خبر کردی که تو نده من داده ام مسئله مردی را دو دویست درم هست و پنجدرم یا بیست دینار است و نیم دینار یکسال برگذشت
و زکوة بداد سال دوم آمد دوم سال از زکوة واجب آید یا یکسال را بقول ابو حنیفه رح دو سال را و بقول ابو یوسف و محمد رح سال اول را زکوة
واجب شود سال دوم را نی حجت ابو حنیفه رحمة الله آنست هر دو سال نصاب کامل است از بهر آنکه اگر زر است سال اول بیست و نیم دینار بود و اگر نیم دینار
را از حساب بیرون کنیم بیست دینار بماند سال دوم را لاجرم در سال دوم نصاب کامل بود و در نقره نیز جواب همین است اما حجت ابو یوسف و
محمد رحمة الله آنست که در دویست درم پنج درم لازم آید و در آن پنج درم نیز چیزی واجب آید در سال اول چون چیزی لازم آید در آن پنجدرم
سال دوم نصاب دوم کامل نبود لاجرم زکوة واجب نیاید در سال دوم مسئله اگر مردی زنی خواست و اشتران معین کابین این زن کرد و
این اشتران را بدین زن تسلیم نکرده است اگر سال برگذشت زکوة واجب نبود بر زن و نی بر شوی از بهر آنکه از ملک وی بیرون رفته است
و بملک زن اندر آمده و بر زن از بهر آن واجب نیاید که وی را ملک ناقص است که نمی تواند وی انتفاع گرفتن اما اگر مرد بزن بدهد بر زن زکوة واجب
آید مسئله مردی را از مردی بیست دینار بیاید شدن سال برگذشت و آن بیچاره با عزیم است زکوة واجب آید یا نی بنگریم که آن مرد منکر است
یا مقر اگر منکر است زکوة واجب نیاید و اگر مقر است جواب به تفصیل است بنگریم که توانائی دادن هست یا نی اگر توانائی دادنش هست زکوة
واجب آید و اگر نی

باب زکوة الابل

باید دانستن که اگر مردی را اشتران اند چرا خوار اگر پنج اشتر بود و سال برگذرد یکی گوسپند
واجب آید و از پنج تا نه همان یک گوسپند واجب آید چون ده شوند دو گوسپند واجب آید تا چهارده همان دو گوسپند بود و چون پانزده شوند
سه گوسپند واجب آید تا به نوزده همان سه واجب آید چون بیست شود چهار گوسپند واجب شود و تا بیست چهار همان چهار گوسپند
بود و چون بیست و پنج شوند یکی بنت مخاض واجب آید و از بیست پنج تا سی و پنج همان یکی بنت مخاض واجب آید چون سی و شش شوند
یکی بنت لبون واجب بود و بنت مخاض یکساله بود که مادر وی در دوم سال نهاده بود و بنت لبون دو ساله بود که مادر وی در سیوم سال نهاده بود

از سی و شش تا چهل و پنج همان بنت لبون بود چون چهل و شش شود یکی حقه واجب آید و حقه سه ساله بود که پای در چهارم سال
نهاده باشد و تا شصت همان حقه بود چون شصت و یک شود یکی جذعه واجب آید و جذعه چهار ساله بود که پای در پنجم سال نهاده باشد
تا هفتاد و پنج همان جذعه بود و چون هفتاد و شش شود دو بنت لبون واجب آید تا نود همان دو باشد چون نود و یک شود دو حقه واجب شود
تا صد و بیست همان دو حقه واجب شود انگاه از سر گیرد اگر پنج زیاده شود دو حقه و یکی گوسفند دهد چون صد و سی شود دو حقه و
دو گوسفند دهد چون صد و سی و پنج شود دو حقه و سه گوسفند دهد چون صد و چهل شود دو حقه و چهار گوسفند دهد چون صد و چهل و پنج
شود دو حقه و یکی بنت مخاض دهد چون صد و پنجاه شود سه حقه دهد انگاه باز از سر گیرد چون زیاده شود آن پنج را یکی گوسفند دهد و سه حقه
و به صد و شصت را دو گوسفند و سه حقه دهد و صد و شصت و پنج را سه حقه و سه گوسفند دهد و صد و هفتاد را سه حقه و چهار گوسفند دهد و صد و هفتاد و پنج
را سه حقه و یکی بنت مخاض دهد تا صد و هشتاد و شش را تا هشتاد و شش سه حقه و یکی بنت لبون واجب آید و در صد و نود و شش چهار حقه واجب آید
و چون دویست شد همان چهار حقه واجب آید و چون از دویست اندر گذشت باز از سر گیرد همچنین که از سر آغاز کردم بدین تقدیر که اول
گفتم میرود و اینها که ثابت شد بحکم حدیث پیغامبر علیه السلام ثابت شده است و کس را درین مسئلها چون و چرا نیست و معنی اینها التقیا ...
مشغول نشاید تقدیر است قیاس نیست و الله اعلم بالصواب مسئله اگر پنج اشتر است میان دو کس بانبازی سال برگذشت زکوة برهیچ
کدام ازیشان واجب نیاید برای آنکه هر کسی از نصاب کامل نیست چون نصاب کامل نبود زکوة واجب نشود و اگر شش شد هم نبود و در هفت
و هشت و نه جواب همین است چون ده شود بر هر یکی گوسفند واجب شود دوازده تا نوزده بر هر کسی همان یک گوسفند بود چون بیست شود
بر هر یکی دو گوسفند واجب آید تا بیست و نه چون سی شود شش واجب آید بر هر یکی سه تا سی و نه جواب همین است چون چهل شود تا چهل و هشت
گوسفند واجب شود و بر هر یکی چهار تا چهل و نه همین جواب است چون پنجاه شود بر هر یکی بنت مخاض از پنجاه واجب شود تا هفتاد و یک
بود و چون هفتاد و دو شود دو بنت لبون واجب آید یکی مر او را و یکی یار او را تا نود و یک همین حکم بود چون نود و دو شود دو حقه واجب آید
یکی از آن یکی این را و مر او را تا صد و بیست و یک چون صد و بیست و دو شود دو جذعه واجب آید بر هر یکی را یکی میرود تا صد و پنجاه و یک
چون صد و پنجاه و دو شود چهار بنت لبون واجب آید بر هر یکی میرود تا صد و هشتاد و یک چون صد و هشتاد و دو شود چهار حقه واجب آید
چون از دویست و چهل اندر گذشت باز از سر گیرد و بنا بر همین اصل میرود مسئله هر دو پنج اشتر است یکی گوسفند گفتم که واجب
آید اگر قیمت آن گوسفند دهد یا بدل آن چیزی چون کرباس یا گندم و یا جو و یا از زر و سیم و از کیلها یا از گزها روا بود و بعضی بر قول
علما ما همه روا بود و بر قول شافعی هر روا نبود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود که پنج اشتر را یکی گوسفند دهد چون چیزی دیگر دهد روا
نبود همچنانکه بر مردی قربان واجب شود اگر چیزی دیگر دهد روا نبود اینجا نیز همین بود و اما علما ما گفتند که معاذ بن جبل رضی الله عنه از اهل
یمن را گفت که بیارید بر من جامها پنج گزی تا اینجا مهاجران را چه بر شما آسان تر است اگر روا نبودی معاذ بن جبل رضی الله عنه
نفرمودی که بیارید مسئله اگر نارسیده را مال است و در دست وصی نارسیده نشود و از آن مال نارسیده زکوة واجب نشود از بهر آنکه
این عبادة است همچنانکه نماز و روزه بر خلاف آنکه ایام اضحیه در آید برین نارسیده قربانی واجب آید بر قول ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهم

و بقول مجتهد واجب نبود همچنانکه زکوة واجب نیست حجت ایشان آنست که قربانی از جمله مواساة است کو بیدار زمال وی قربانی کنند و اگر آن خشک کنند و پاره بدان نارسیده مید هد تا نخورد نشاید که بدرویش دهید چنانکه اگر وی پاره از ان خواهید نفقه زن بر وی
واجب آید اصحیح نیز واجب آید والله اعلم بالصواب **باب زکوة البقر** باید دانستن که در هر سی ماده گاو یکساله که خواه نرخواه
ماده که پا در دوم سال نهاده بود واجب آید تا سی و نه همین بود و چون چهل شود یکی گاو دو ساله که پا در سیوم نهاده بود واجب
آید همچنین تا پنجاه و نه و چون شصت شود دو گوساله واجب آید با شصت و نه همین بود و چون هفتاد شود یکی یکساله و یکی دو ساله
واجب آید تا هفتاد و نه همین بود و چون هشتاد شود دو گوساله دو ساله واجب آید تا هشتاد و نه همین بود و چون نود شود سه گوساله
یکساله واجب شود تا نود و نه همین بود و چون صد شود یکی دو ساله و دو یک ساله واجب شود از بهر آنکه چهل را یک دو ساله و شصت را دو
ساله تا صد و نه همین بود و چون صد و ده شود دو دو ساله شود و یکی یکساله تا صد و نوزده همین بود و چون صد و بیست بود مخیر بود خواهد دو ساله
دهد خواهد چهار یک ساله تا صد و بیست و نه و چون صد و سی شود یکی دو ساله و سه یک ساله دهد تا صد و چهل و نه همین بود و چون صد و پنجاه شود
دو ساله دهد و یکی یکساله یا خواهد پنج یکساله دهد همچنین بقدر میرود تا بصد و شصت ر چهار دو ساله دهد **باب زکوة الغنم** باید
دانستن که در چهل گوسفند یعنی سالها بچراخوار یک گوسپند واجب آید تا صد و بیست همین بود و چون صد و بیست و یک شود دو گوسفند
واجب آید همچنین تا بدو صد و بیست همان دو بود و چون دو صد و بیست و یک شود سه واجب شود تا بچهار صد همین بود و چون بچهار صد رسید چهار
گوسفند واجب آید بعد چهار صد اگر صد هزار شود از هر صدی یکی گوسفند واجب آید **مسئله** اگر چهل بره باشد در وی زکوة واجب نشود
مگر که با ایشان گوسفندان کلان هم بوند بتبع آن کلان از زکوة واجب شود **مسئله** مر ویرا گوسفندان هست ساعی آید تا زکوة گوسفندان
طلب کند خداوند گوسفند گفت بره و بره اندایی هر کدام گوسفند که تو می باید جدا کن نشاید که ساعی خود جدا کند از بهر آنکه خداوند گوسفند
باید که خود تسلیم کند بوی تا درست آید اما اگر ساعی خود در آید باید که گوسفند میانه گیرد از بهر آنکه اگر جول لاغر گیرد در بیشتر آنکو نباید اگر نیایا
گرفته روا بود یا نی اگر خداوند گوسفندان آنجا بود روا بود و اگر خداوند گوسفندان حاضر نبود روا نبود مر ساعی را که برد که از زکوة نیاید
نداده **مسئله** اگر مر ویرا مالهای زکوة هست همچو شتران و گاوان و گوسفندان کافران ببرند بدار حرب و قسمت کردند اگر بعد از ان چند گاه
این خداوند مال همین مالها خود وفا درست مر سالهای گذشته را واجب شود یا نی بقول علمای ما واجب نشود و بخلاف شافعی حجت علمای ما آنست
که چون مالها کافران برده اند از ملک وی بیرون برده اند ما جرم زکوة واجب نشود اکنون سال تمام شد بدین مالها همچون شتران و گوسفندان
و گاوان همچنانها از زکات در زکوة مال نداد این مالها را میفروشد بیع روا بود یا نی بقول علمای ما روا بود و بقول شافعی روا نبود
و حجت شافعی آنست که میگوید که زکوة حق درویشان هست چون نداد آن مال مشترک شد میان وی و میان درویشان هر چیزی که مشترک بود
میان دو کس بیع روا نبود مگر آن بهر دیگر رضا دهد چون اینجا مال مشترک شد میان درویشان باید که بیع روا نبود و حجت علمای ما آنست که زکوة
خدا ایست و پادشاه خدا ایست عز و جل همچو واجبها دیگر چنانکه وام نماز و روزه و وام حج اگر ویرا از نهاد وام بود و ویرا هم شتر را باز ندارد اینجا
نیز همان بود جواب حجت شافعی آنست که مشترک هست میان وی و میان درویشان دلیل برین که اگر کنیز از میان دو کس

مشترک بود پس کسی را با وی صحبت روا نبود باز اگر مردی را کنیزک بود از بهر بازرگانی قیمت دویست درم سال بگذشت و زکوة نداد
این کنیزک بیع باشد صحبت با این کنیزک روا بود و اگر این کنیزک با درویش مشترک بود صحبت با این کنیزک روا نبود پس دانستیم که دادن
زکوة بیع را باز ندارد مسئله زکوة واجب شود و این وجوب مضیق است یا وجوب موسع یعنی زکوة را تعجیل کند بدادن چون سال تمام شود
یا نی بقول ابوحنیفه رح و ابویوسف رح موسع و بقول محمد رح مضیق تاخیر کند یا نه تاخیر کردن بقول محمد رح بزه کار شود و بقول ابوحنیفه رحمة الله
بزه کار نشود حجت ایشان آنست که نماز است که وی را وقتی معین هست که از آن وقت درگذرد و بزه هست اما زکوة را وقت ادا معین نیست
چنانکه زکوة را تعجیل کنند روا بود تاخیر کنند نیز روا بود مسئله مردی زکوة مال یکساله را یا دو ساله را پیشتر میدهد روا بود از بهر آنکه درویش
را نیکو می آید لاجرم روا میدارم مسئله اگر مردی را بیست دینار زکوة برآمده است این بیست دینار را یک تن میدهد بقول علما ما
رحمهم الله روا بود ولی مکروه بود بقول زفر رحمة الله روا نبود و می گوید چون آن بیست دینار میکرد توانگر شد پس چنان بود که زکوة به
توانگر داده است و زکوة به توانگران دادن روا نبود و حجت علما ما رحمهم الله آنست که در وقت آنکه میکرد درویش است بعد از آن توانگر شود
لاجرم روا بود مسئله باید دانست که زکوة مال را به خویشان خود دهد بهتر از آن بود که به بیگانه دهی و اگر خویش نیست همسایه درویش دهی بهتر
بود و اگر همسایه درویش نبود بنگرد که نیک درویش کیست یا در کوی یا در محله زکوة بوی دهد اولیتر بود و به همسایگان دهد یا ری
بفاسق ندهند مسئله اگر زکوة مال شهر دیگر میفرستند مکروه بود یا نه که میفرستد یا ساکنان مدینه مکروه بود از بهر آنکه حق این درویشان
با این توانگران واجب است که بگذارند مسئله مردی را غلام است یا کنیزک که از جهت خدمت نیت تجارت کرد باید که سال برگذرد تا زکوة واجب آید
اما اگر چنان است که نیت تجارت کرد و باز نیت خدمت میکند زکوة واجب نیاید مگر که حولان گذشته بود بعد از آن نیت کند آن سال گذشته را
باید که زکوة بدهد هر چه در تره است زکوة واجب نیاید چون گندنا و پیاز و مانند وی بقول ابوحنیفه رح و بقول ابویوسف و محمد رح زکوة
واجب شود مسئله مردی مال یافت در سرای خود یعنی در سرای ملک خویش که خریده بود یا میراث رسیده بود و معلوم نیست که مال از آن
کیست باید خمس آن مال بدرویشان دهد باقی وی را حلال بود اما اگر آن مال در زمین یافت دو روایت است بیک روایت خمس واجب
و بیک روایت واجب نشود از بهر آنکه [illegible] در سرای بود ظاهر آن بود که آن مال از آن خداوند سرای بود و لاجرم چون خداوند معلوم نبود
خمس آن بدهد اما اگر بیابان یافت معلوم نبود که نهاده است لاجرم خمس واجب نیاید مسئله مردی را دویست درم وام است و چهل
گوسفند و سی گاو دارد این دویست درم بگوسفندان حواله کنیم یا بگاوان حواله کنیم زکوة گاوان یکی گاو بود و تو دانی که قیمت گاو از گوسفند
زیاده بود لاجرم این وام بگوسفندان حواله کنیم تا بگاو زکوة دهد درویشان را منفعت بیشتر بود مسئله هر حال اگر مردی را پنج
و پنج اشتر است و سی گاو و دویست درم وام بگاو حواله کنیم که قیمت یکی شتر بیشتر بود از قیمت یکی گاو لاجرم بگاو حواله کنیم تا
درویشان را بهتر آید مسئله عاشر میکرد تا مال ستاند از یکی عشر خواست وی گوید که این مال از من نیست و من ...
مرا وام است یا گفت این مال نزدیک من امانت است یا چیزی میگوید که زکوة مال از وی بیفتد این عاشر مر وی را بدین سخن استوار دارد
از بهر آنکه وی درین باب امین است و هر جای قول قول امین بود اینجا پس همین بود اگر آنکس ... هم استوار دارد از بهر آنکه ...

پذیرفت باحکام ور آمد و رضا داد لاجرم که حکمی مر مسلمانان را بود ایشانرا نیز همان بود اما اگر حربی بود استوار ندارد به هیچ
حال مگر به دو قول یکی آنکه اگر بندگان بوند گوید اینها فرزندان من اند یا گوید مادر فرزندان من اند بدین دو قول استوار دارد ولیکن
اگر درهم گفته بود بهای ایشان حرام بود که بیش نشاید فروختن و دیگر هیچ قول استوار ندارد از بهر آنکه احکام ایشان روا نیست مسئله
عاشر بر مسلمانان میگذرد و زکوة میخواهد صاحب مال میگوید که این مال من بالنقصان است همه مال من یکصد درم است عاشر میگوید
که من خبر یافته ام که ترا در خانه صد درم دیگر است آن با این نصاب تمام میشود زکوة بده که گفت نشاید پیش خواستن از بهر آنکه زکوة
واجب میشود از که این مال در حمایت سلطان است و نصاب این مال در حمایت سلطان تمام نیست لاجرم نی بدین صد درم زکوة
واجب آید و نی بر آن صد درم که در خانه است از بهر آنکه این مال دیگر است و آن مال دیگر و نصاب آن تمام نیست و از این نیز نصاب
تمام نباشد تا زکوة واجب آید مسئله بر مکاتب زکوة نیست تا اگر بر مکاتب عاشر برگذرد عاشر را نشاید که از وی عشر خواهد از بهر آنکه
مکاتب را وام بود و وام برگردن مر زکوة باز دارد مسئله اگر مردی بضاعت مردمان می برد و بیاید مستبضع میگوید برادر را که
هیچ شرکت نبود عاشر رسید و میگوید که زکوة بده وی میگوید این مالها من بضاعت است و درین مرا هیچ شرکت نیست نباید مر
عاشر را که از وی زکوة خواهد از بهر آنکه این مال کسانست در دست وی بر مال کسان زکوة نیست یعنی زکوة واجب نباید از مستبضع
چون خداوند مال اینجا نبود مسئله اگر مردی است مضارب و مضاربت آن بود که از یکی سیم بود و از یکی تن و سود نیمه لیکن سود آنگاه
باید که قوت کند که اصل مال یک سو نهاده بود و مضارب بر عاشر میگذرد عاشر از وی زکوة میخواهد مضارب میگوید این مال مضاربت
است در دست من نیست مر عاشر را نشاید که از وی زکوة خواهد یا نی ابو یوسف و محمد رحمة الله میگویند که نشاید از بهر آنکه قسمت درین
مال پدید است چنانکه نیست که گویی چه شود و درین مال شرکت نکردستی بد نیکی هیچ واجب نباید همچنانکه در بضاعت و از ابو حنیفه
دو قول است یکی قول اول و یکی قول آخر اول میگوید که واجب کی وی را درین مال شرکت است و هرچه گاه مال میان دو تن شرکت
بود زکوة واجب آید اینجا نیز باید که همان بود باز قول آخر میگوید که وجوب نباید از بهر آنکه قسمت وی پدید نیست چنانکه یاد کردیم
باب در زکوة اسپ باید دانستن که در اسپ زکوة واجب است یا نی اگر از بهر نسل بود زکوة واجب بود به یک روایت بر هر
اسپی یک دینار واجب شود و به یک روایت قیمت کنند اسپان را قیمت اسپ را بنقره حساب کنند و بر هر درمها دادن اگر اسپ نر بود و اگر
از بهر بارکشی خریده بود زکوة واجب شود اما اگر از بهر نشست را بود زکوة واجب شود یا نی بر قول کرخی رحمة الله واجب شود
و بر قول طحاوی رحمه واجب نشود مسئله اگر زمین است عشری مر این زمین را باجارت گرفت عشر بر اجیر واجب شود یا بر مستاجر
از بهر آنکه ملک اجیر است این زمین و مر مستاجر را منفعت زمین بیش ملک نیست لاجرم چون ملک وی نبود بر اجیر واجب بود بر مستاجر
نبود و هم چنین اگر زمین را بکسی داد بمزارعه عشر این زمین بر خداوند زمین بود نه برکدیور مسئله اگر زمین است خراب آنرا کسی
آبادان کرد بامر سلطان عشر این زمین بر خداوند زمین بود نه برکدیور مسئله اگر زمین است خراب مالک آنرا کسی آبادان کرد
بامر سلطان عشر این زمین مر آنکس را بود که آبادان کرده است والله اعلم بالصواب باب الصوم بدانکه روزه ماه رمضان

فریضه است هم بنص قرآن و هم بحدیث رسول علیه السلام و هم باجماع امت اما نص آنست قوله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب
علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم قال النبی علیه السلام بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة
وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا و در حدیث دیگر فرموده است که صلوا خمسکم وزکوا اموالکم وصوموا شهرکم وحجوا بیت ربکم تدخلوا
الجنة ربکم بلا حساب ولا عذاب یعنی حدیث پیغامبر علیه السلام نماز کنید و زکوة بدهید و روزه ماه رمضان بدارید و خانه پروردگار را حج
کنید تا اندر آئید در بهشت و اجماع امت آنست که هیچکس آنرا منکر نشده است و پیغامبر علیه السلام فرموده است من صام رمضان واتبعه ستا من
شوال فکانما صام السنة کلها معنی حدیث یعنی هر که شش شوال را روزه دارد همچنان بود که روزی از وی ثواب جمله سال روزه داشته است از بهر آنکه
خدای عز و جل میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها پس روزه ماه رمضان را سیصد روزه شود و آن شش را شصت دیگر سیصد و شصت روز یکسال
بود **مسئله** بدانکه هر روزه را شرطهاست و رکن و محل و شرط وی نیت است رکن وی امساک از مفطرات است محل وی ماه رمضان است
و نیت روزه فریضه است هم بآیت و هم بحدیث اما آیت قوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین اما حدیث انما الاعمال بالنیات و در حدیث دیگر فرموده
که لا اعمال الا بالنیة یعنی عمل نیست مگر به نیت **مسئله** نیت روزه بمذهب علماء ما هم از شب و هم از روز روا بود و مطلق پیش از زوال بمطلق نیت روا
بود و به نیت تطوع نیز روا بود و بقول شافعی رح نیت فرض کند و از شب کند تا روا بود و همچون روزه قضا و نذر و روزه کفاره که در وی هر سه نیت
فرض باید و از شب باید تا روا بود و در رمضان نیز همچنین باید تا روا بود علماء ما میگویند که این روزه رمضان وی معین است اول تعین حاجت
نیست همچنانکه روزه تطوع بیرون رمضان به نیت نفل مطلق نیت روا می آید اینجا نیز روا بود و بر قول شافعی رح نیست که آنرا از شب حتی باید نیز نیت
آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود که لا صیام لمن لم ینو الصیام من اللیل یعنی روزه نیست مر آنکس را که نیت وی از شب نیست علماء ما میگویند که این حکم
نفی فضیلت است چنانکه فرمود لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد باتفاق است که اگر همسایه مسجد در خانه نماز میگذارد روا بود و آن روزه نیز روا بود و دیگر
در روز شک جماعتی آمدند گواهی دادند که ماه دیده ایم و امروز ماه رمضان است پیغامبر علیه السلام حکم کرد که هر که خورده است باقی روز نخورید و هر که نخورده
است نیت روزه بکند پس اگر نیت از روز روا نبودی پیغامبر علیه السلام نفرمودی که نیت کنید **مسئله** مسافر در سفر روزه ماه رمضان را نیت قضا کرد
روا بود یا نی بر قول ابوحنیفه رح روا بود و از قضا نیابت دارد و بقول ابویوسف رح و محمد رح قضا نیابت ندارد و لیکن از رمضان روا بود قضا
بروی نبود و این روایت از کتاب جصاص است بدانکه روزه بر یازده نوع است اول روزه ماه رمضان و روزه قضاء رمضان و غیر وی
و روزه کفارت رمضان و روزه کفارت ظهار و روزه کفارت قتل و روزه کفارت یمین و روزه تطوع و روزه جزای صید و روزه
فدیه و روزه نذر اما چهار که کفارت است پیوسته باید داشتن تا روا بود یا نی روا نبود این روایت از کتاب جصاص است و این روایت که
که نوشته می شود نیز از کتاب جصاص است که قوله تعالی والاسباب الموجبة للکفارة ثلثة الوقاع العمد والاکل العمد وشرب العمد اما الوقاع فلحدیث الاعرابی
عن النبی علیه السلام اوجب علیه بالمواقعة اما الاکل العمد وشرب العمد فمذهبنا وقال الشافعی رح لا کفارة علیه وحجتنا علیه ما روی عن النبی
انه قال من افطر فی رمضان متعمدا فعلیه ما علی المظاهر وعلی المظاهر الکفارة فکذلک علی الآکل والشارب لان الاسم المفطر علیهما جمیعا
این روایت عربی نیز از کتاب شرح جصاص است واما الاعذار المبیحة الافطار ثابتة السفر والمرض والحیض والنفاس والحبل والارضاع

اگر گشادی بروی قضا بود و کفارت نی از بهر آنکه این رد کردن قاضی بر گواهی وی را بر وی شبهه شود تا بر وی کفارت واجب نیاید
مسئله اگر قاضی ماه را خود ببیند نشاید که حکم کند از بهر آنکه وی را علم شده است و بعلم خود نشاید حکم کردن اما اگر ماه عید را ببیند نشاید حکم کردن
از بهر آنکه بیرون آمدن است از عبادت تا شاید که غلط دیده بود مسئله بگواهی یکی از مسلمانان در ماه رمضان شاید حکم کردن چون در
آسمان علت بود از بهر آنکه این اندر آمدن است بعبادت اما اگر ماه شوال را گواهی دهد قاضی حکم نکند تا جماعتی انبوه نبوند اگر مردی نخستین
ماه رمضان دیوانه شد یا بیهوش شد در میان ماه بهوش آید روزه روز اول روا بود باقیها قضا کند از بهر آنکه چیزی نخورده است
ولی نیت نیست لاجرم قضا بر وی بود و ظاهر آنست که آن روز اول چون ماه دیده بود نیت کرده بود قضاء آن روز بر وی نبود اما اگر
نخستین ماه رمضان دیوانه شد و شب عید بهوش آمد قضاء روزها بر وی نبود از بهر آنکه از اول ماه تا آخر وی هیچ اهل نبود اما
آنچه در میانه بهوش پیش از ماه اهل بود و در میانه ماه اهل شد روزه بر وی بود مسئله اگر مردی شب نخستین ماه رمضان ماه دید
و نیت کرد که جمله ماه رمضان روزه دارم بر قول علماء ما رحمهم الله روزه اول ماه رمضان روا بود و بیست و نه روز دیگر را قضا کند و بر قول
مالک رحمه الله هر سی روز روزه دار روا بود و حجت وی آنست که این سی روز همچون یک عبادت است لاجرم چنین نیت کند روا بود و دلیل
بر این که مردی سی روز ماه رمضان بخورد بر وی یک کفارت واجب آید پیش وی و حجت علماء ما آنست که میگویند که اگر یک روز بخورد و
کفارت کرد روزه دیگر بخورد کفارت دیگر واجب آید معلوم شد که جنایت نو است لاجرم هر روز را نیت نو باید تا روا بود که هر روزه
عبادة علاحده است لاجرم روزه را نیت علاحده باید کرد اگر اشکال گویند که میداند که فردا رمضان است این علم گویند نیت نی و علم دیگر
بود و نیت دیگر مسئله اگر مردی شب سحر خورد این از وی نیت بود یا نی بنگریم که اگر مرد عادت میدارد سحر خوردن یا نی اگر به سحری
بیرون ماه رمضان نان میخورد نیت نبود از بهر آنکه این عادت است و اگر عادت ندارد و در ماه رمضان میخورد نیت بود خواجه امام
زاهد نوح آبادی رحمة الله علیه آورده است اگر در شب ماه رمضان شیر یا بقلی میخورد آن از وی نیت بود از بهر آنکه شیر
یا بقلی را در ماه رمضان از آن خورند که وی چیزی بد گوار است تا در معده دیر گذارد تا روز گرسنه نشود مسئله مردی شب سحر
خورده بود در گوای دندان وی چیزی بماند روز از دندان بیرون کرد و فرو برد روزه تباه شود یا نی بنگریم که کم از نخود است یا برابر
نخود است اگر کم از نخود بود یا برابر روزه تباه نشود از بهر آنکه اگر روزه را تباه داریم حرج شود و همچه از وی احتراز ممکن نبود و حرج
وی را عفو داریم و اگر زیادت از نخود بود روزه تباه شود مسئله بقول زفر رحمة الله نیت روزه ماه رمضان درست بود
و بقول شافعی رحمه الله اگر شب هر شب نیت کند روا بود و بقول مالک رحمه الله بیکی نیت کل رمضان روا بود و بقول علماء ما از شب نیت
کند بهتر بود و اگر در شب فراموش شود و روز نیت کند پیش از زوال روا بود و بعد از زوال روا نبود مسئله در تباه شدن روزه
والاسباب المفسدة للصوم ثلثة مس الفار والقبل من النساء بشرط وجوب الاغتسال لان ذلك جماع معنى والجماع مفسد بالاجماع و
الثانی وصول الشیء من الخارج الی جوف الصائم هو ذکر الصوم کما روی عن ابن مسعود رضی الله عنه انه قال الفطر مما دخل ولیس مما خرج
والوضوء مما خرج ولیس مما دخل والمخارق الاصلیة لیست بشرط عند ابی حنیفة رحمه الله وعندهما شرط والثالث خروج شیء من المعدة الی الفم

بصفوة قوله علیه السلام ومن تقیأ عمدا فعلیه القضا کذا ذکره فی الخصائص بدانکه روزه دار چیزی خورد بقصد وی روزه تباه شود اگر چه آن
چیز نخواسته بود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود الفطر مما دخل یعنی روزه تباه شود بدر آمدن چیزی در درون روزه دار که از مکان معتاد در آید
یعنی از دهان تا به این مسئله را آورده اند که مرد را تیر آمد تیر را بیرون کشیدند و پیکان در آنجا ماند بر قول بعضی روزه تباه شود بحکم حدیث که الفطر مما دخل قول
بعضی روزه تباه نشود از بهر آنکه روزه که تباه شود بچیزی در آمدن شود و آن صورتست که صلاح مردمی بود و اگر اشکال کنی بدانکه کلوخ میخورد روزه تباه
شود و کلوخ صلاح تن وی نیست جواب آنست که آن تیر بفعل وی در آمده است لاجرم تباه نشود لیکن کلوخ باختیار خود میخورد و فعل وی است و از محل معتاد در
آمده است لاجرم اینجا روزه تباه شود مسئله اگر مرد را آب در گوش در آمده روزه تباه نشود اما اگر روغن بریزد تباه شود از بهر آنکه روغن منافع
وی را سود دارد و منفعت بوی باز گردد و لیکن آب چون در گوش در آید ضرری بود لاجرم روزه تباه نشود مسئله اگر مردی روزه دار چیزی خورده است
و یا با زنان شاید روزه تباه شود و مجامعت کردن نیز روزه را تباه کند از بهر آنکه مردی بیامد بنزدیک رسول علیه السلام گفت یا رسول الله هلکت و اهلکت
یعنی هلاک شدم و هلاک کردم دیگری را پیغامبر علیه السلام گفت چه کردی گفت یا رسول الله در روزه ماه رمضان مجامعت با زن خود کردم گفت برو بنده را
آزاد کن گفت یا رسول الله کردن که مرا دست کردنی دیگر ندارم گفت برو دو ماه روزه پیوسته دار گفت یا رسول الله آنچه مرا افتاده است از بهر
روزه افتاده است گفت برو شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله چیزی ندارم که شان را دهم از آن خورم پیغامبر علیه السلام گفت برو این زنبیل
خرما صدقات می باید دادن بوی میدهید تا کفارت کند پس کسی پاره خرما داد بدستش شصت من خرما جمع آمد رسول گفت صلعم این شصت من را
بده تا کفارت از گردن تو ساقط شود گفت یا رسول الله بکه دهم که از من محتاج تر نبود که بحرمت آن خدای که ترا براستی فرستاده است که در
سنگستان مدینه کسی از من گرسنه تر و برهنه تر نیست رسول الله علیه السلام تبسم کرد و گفت برو و این را بخود صرف کن و لیکن بعد از این هیچکس دیگر
را چنین روا نبود مسئله اگر مردی روزه دار بفراموشی نان بخاید یا در آمدنش که روزه دار است بیرون کرد باز خورد کفارت واجب شود یا نه
بعضی گفته اند که واجب نشود و بعضی گفته اند که اگر سرد شده است کفارت واجب نیاید اما اگر هنوز گرم بود کفارت واجب بود و بعضی گفته اند که هر چه
وی بود کفارت واجب آید اما اگر لقمه خائیده و کسی دیگر بخورد روزه دار کفارت واجب آید یا نی بعضی مشایخ گفته اند که بنگرم اگر آنکس محبوب
او بود کفارت واجب آید اگر دشمن وی بود واجب نیاید و بعضی گفته اند که اگر محبوب او بود اگر دهان بدهان وی نهاد و لقمه را بوی داد کفارت
واجب آید و اگر آنکس بیرون کرد وی باز بخورد کفارت واجب نیاید از بهر آنکه از آن لقمه خائیده نفرت آید چون کراهت آید کفارت ساقط شود
مسئله اگر مردی بفراموشی روزه خورد بر قول علما را روزه تباه نشود از بهر آنکه یکی از یاران بنزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله
بفراموشی چیزی خوردم حکم روزه من چیست پیغامبر علیه السلام فرموده تم علی صومک فانما اطعمک الله وسقاک یعنی تمام کن روزه خود را که خدا او
ترا طعام و شراب داد و بر قول مالک رحمة الله روزه تباه شود از بهر آنکه روزه باز ایستادن است از طعام و شراب و خوردن ضد روزه بود و چون
ضد یافتیم پس روزه نماند همچنانکه روز بیاید شب نماند اکل و شرب آید روزه نیز نماند علما را میگویند آنچه تو میگوئی قیاس است آنچه ما میگوئیم بر حدیث است
و هر جا که حدیث بود قیاس باطل شود و اما اینکه بفراموشی خورد و بعد از آن لقمه خورد کفارت واجب نیاید از بهر آنکه قول مالک شبهه شود مسئله اگر مردی
روزه دار عشر انگور درست خورد کفارت واجب آید یا نی مشایخ گفته اند که با وی پیچه بود و یا نی و پیچه اگر با وی پیچه بود کفارت واجب نیاید از بهر آنکه

تری وی چیزی بحلق وی فرو رود ولی چون خشک بود زیان ندارد و حجت شافعی آنست که وی گوید که اگر بوی دهان روزه دار
بوی گرفته بود و بوی دهان روزه دار نزد خدای تعالی دوست تر از آن است که بوی مشک شما چون مسواک کنند آن بوی کم شود و حجت علمای ما
آنست که پیغمبر علیه السلام گفت که مرا جبرئیل چندان وصیت کرد بمسواک کردن ترسیدم که نباید که دندانها از مسواک کردن بریزد و پس فضیلت
مسواک زیاده از بوی دهان روزه دار بود لاجرم باید که مسواک کند مسئله بدانکه بیست و چهار چیز روزه را تباه کنند نان خوردن و آب خوردن و
بقصد و جماع کردن و سفال و چوب و خاک و دانه خرما و دانه شفتالو و ژاله و گوله سنجیده و گندم و جو و هر چیزی که باشد از خورده و باران ...
بحلق رفتن و روغن در گوش کردن و دارو در بینی کردن و در مضمضه کردن آب بحلق رفتن و آب بینی کردن آب بدماغ رفتن و بعد از
استنجا آب بدرون رفتن و قی کردن بقصد و سحر کردن بپنداشت شب و خوردن بپنداشت آنکه آفتاب فرو رفت و کنار گرفتن و قبله
کردن بشرط آنکه انزال افتادن مرد را یا زن را اما بیست و چهار چیز دیگر روزه را تباه نکنند حجامت کردن و رگ زدن و خون بینی آمدن و سرمه
کشیدن و دارو در چشم کشیدن و روغن در سر کردن و مسواک کردن و مگس بحلق رفتن و گرد و خاک و گرد آرد و دود بحلق رفتن و آب چشم
بحلق رفتن چون قطره قطره بود و نان خوردن و آب خوردن و جماع کردن بفراموشی و انگشت خشک در دبر کردن و در فرج کردن و احتلام
افتادن و در روز غسل واجب شدن و یا بامداد صبح برخاستن و چیزی بزبان چشیدن چون بحلق نرود و چیزی خائیدن و با کودک دادن
... و کنار گرفتن و بوسه دادن بشرط آنکه خوف انزال نبود والله اعلم مسئله مرد را یا زن را در شب ماه رمضان جنابت رسید
... تا صبح غسل ... روزه وی روا بود یا نه بقول علمای ما روا بود و بقول شافعی هم روا بود و حجت وی آنست که حدیث روایت
... از ابوهریره رضی الله عنه که پیغامبر علیه السلام فرمود که من اصبح جنبا فلا صوم له یعنی هر که بامداد جنب برخیزد وی را روزه نیست حجت علمای ما
آنست که ... ابتدای اسلام در ماه رمضان صحبت کردن با عیال خود حرام بود چنانکه ...
... رضی الله عنه آنست که آیت آمد احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم بعد از آن مباح گردانید صحبت با عیال در شب ماه رمضان صحبت
با آخر شب افتد و غسل در روز افتد ... اگر با جنابت برخاستن روزه تباه کردی بجز وی از شب صحبت کردن روا نبودی و اتفاق است
... از اول شب تا آخر شب صحبت روا بود پس دانسته شد که با جنابت برخاستن روزه را تباه نکند و آورده
اند از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت وقتها بودی که صحبت رسول علیه السلام با من در آخر شب واقع بودی
و وی روزه دار بودی و معنی وی درین مسئله آنست که روزه تباه شود بصحبت کردن شود یا بطعام خوردن و اینجا
نی صحبت کردن و نی طعام خوردن باید که روزه هیچ زیان ندارد و واضح آنست که روزه وی همچنان روزه بود والله
اعلم بالصواب مسئله اگر مردی روزه دار در خفت احتلام افتادش روزه وی تباه نشود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام
فرمود ثلاث لا یفطرن الصیام القیء والحجامة والاحتلام یعنی سه چیز روزه تباه نکند یکی قی دوم حجامت سیوم احتلام مسئله
اگر مردی روزه دار حجامت کرد بقول علمای ما روزه تباه نشود و بقول شافعی رحمة الله تباه شود
حجت وی آنست که پیغامبر علیه السلام میگذشت مردی را دید که حجامت میکرد گفت افطر الحاجم والمحجوم یعنی

گشاده شود روزه هر دو دلیل آنکه روزه تباه شد اگر روزه تباه نشدی پیغامبر علیه السلام نفرمودی و حجت علما اما آنست که این حدیث همچنان است
حدیث است که پیغامبر علیه السلام جایی برد و کس گذر کرد که آن هر دو غیبت میکردند هر یکی را پیغامبر علیه السلام فرمود الغیبة و یفطر بصوم الصائم
یعنی غیبت روزه روزه دار را بگشاید تاویل این حدیث آنست که ثواب روزه بیاید و بر خدا ایش بیامرزد آنکس را همچنانکه از آب حلال بر نان
حلال لازمی است از غیبت برادر مسلمان که حرام است نیز باز ایستد تا روزه بصفت تمام داشته بود مسئله اگر مردی روزه دار را قی برآید
روزه تباه نشود و اگر بخود قی کرد روزه تباه شود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود من قاء فلا قضاء علیه و من استقاء فعلیه القضاء و گفت هر که بی اختیار
از شما که قی آید بر وی قضا نیست و هر که قی میکند بر وی هست قضا مسئله اگر مردی را قی آید و باز فرو رفت روزه تباه شود یا نی این مسئله بر
نوع است اگر پری دهن بود که فرو برد بالاتفاق روزه تباه شود و اگر کم از پری دهان بود که فرو رفت بالاتفاق روزه تباه نشود و اگر پر
دهان بود فرو رفت بر قول ابو یوسف رحمه روزه تباه نشود و بر قول محمد رحمه روزه تباه شود و اگر کم پری دهان بود و فرو برد بر قول محمد رحمه
روزه تباه شود بر قول ابو یوسف رحمه نی و اصل آنست که محمد حسن رحمه فعل را اعتبار دارد و پری دهان و کم پری دهان را نی و ابو یوسف رحمه
دهان را اعتبار دارد و فعل را نی هر کجا پری دهان است فرو برد بالاتفاق روزه تباه شود که بقول محمد رحمه فعل یافتیم که فرو برد و بقول ابو یوسف
پری دهان یافتیم لاجرم بالاتفاق تباه شود و هر کجا که کم پری دهان هست و فرو رفت بالاتفاق روزه تباه نشود از بهر آنکه نی فعل یافتیم و نی
پری دهان اما اگر کم پری دهان بود و فرو برده بر قول محمد تباه شود فعل یافتیم و بر قول ابو یوسف رحمه تباه نشود که پری دهان نیافتیم و اگر پر
دهان بود و فرو رفت بر قول ابو یوسف رحمه روزه تباه شود و بر قول محمد رحمه تباه نشود که فعل نیافتیم **فصل** باید دانستن که زن حایض
و نفاس را ده کار نشاید کردن یکی نماز دوم روزه سیوم قرآن خواندن چهارم مصحف گرفتن و بسودن تخته و نوشتن تخته و پنجم طواف
کعبه کردن و ششم در مسجد آمدن و هفتم چون پاک شود نماز را قضا نکند و هشتم روزه را قضا کند و نهم جماع نکند و دهم گذشتن عده
بسته حیض اگر کنیزک بود استبرای وی بیک حیض بگذرد مسئله اگر زن روزه دار نماز پیشین حیض دید باید که باقی روز چیزی نخورد و
بعد از عید آن روزه را قضا کند مسئله اگر زنی بعد از سپیده دم در رمضان پاک شد یا رسیده بعد از صبح دم رسیده شد یا کافر
اسلام آورد یا دیوانه بهوش آمد روزه آن روز بر ایشان نبود ولی در آن روز هیچ چیز نخورند از بهر آنکه جزوی از روز گذشت و ایشان
اهل نبودند لاجرم روزه آن روز بر ایشان نبود اما این زن بعد از عید قضا کند مسئله اگر زنی پنداشت که امروز نوبت حیض است
روزه بخورد و حیض [illegible] بود روزه بخورد [illegible] مردی که سفر [illegible] روزه خوردن
روز سفر بر وی نباشد قول صدر شهید رحمه آنست که بر وی کفارت واجب آید اما اگر مسافر در همان روز سفر بود کفارت از وی ساقط شود اما
اگر زن را در همان روز حیض آید یا بیمار شد در همان روز بیمار آید کفارت ساقط شود از بهر آنکه در آخر روز بر صفتی شود که
آن صفت در اول روز بودی اباحت خوردن مباح بودی در آخر روز آن صفت موجود شود کفارت ساقط شود بخلاف مسافر که آن با
وقتی [illegible] لاجرم کفارت ساقط نشود اما اگر مسافر [illegible]
علما [illegible] قول کفارت ساقط شود [illegible] مسئله اگر مردی را قصد [illegible] میکرد [illegible] روزه

خورد قصاص نکرد و نه کفارت واجب آید اما خواجه امام ابقال در فتاوی خویش آورده است که در زنا و شرب و در قصاص
شبهت شود کفارت واجب باید اما در مسافر باتفاق کفارت واجب آید از بهر آنکه خوردن فعل وی است و سفر رفتن هم فعل وی لاجرم کفارت
واجب آید اما اگر وی بخورد و بعد ازان پنداشت آنکه امروز با کافران حرب میکنم نکرد باتفاق کفارت واجب نیاید از بهر آنکه وی را حرب
باید کردن و در میان حرب چیزی نتواند خوردن لاجرم شبهت شود و کفارت واجب نیاید مسئله مردی بامداد عمدا خورد و بگاه
دیگر بیمار شد یا زنی بعد از خورد و بگاه دیگر حیض دید یا مردی بامداد خورد و بگاه دیگر دیوانه شد در هر سه صورت کفارت ساقط شود اما اگر بامداد
خورد و بگاه دیگر خود را کارد زد و اگر بسبب آن بیمار شد کفارت ساقط شود یا نی بر قول بعضی ساقط شود و بر قول بعضی ساقط نشود و این
اختیار خواجه امام اجل سرخسی است از بهر آنکه خوردن فعل وی است و کارد زدن هم فعل وی است و هر چه فعل وی کفارت ساقط
نکند اما اگر مسافر در میان روز سفر رود کفارت از وی ساقط نشود اما اگر زن را در همان روز حیض آید و یا بیمار شود تا بروز
آید کفارت هر دو ساقط شود از بهر آنکه آخر روز بر صفتی شود که ان اگر در اول روز بودی وی را مباح بودی در آخر روز آن صفت
موجود شود کفارت ساقط شود مسئله مردی شب برخاست تا سحر خورد سوال کرد که سپیده دمیده است یا نی دو کس گفتند
که سپیده دمیده است و دو کس دیگر گفتند که سپیده نه دمیده است خورد کفارت واجب آید از بهر آنکه اعتبار آن دو کس راست
که گفت سپیده دمیده است چرا که شب خود ظاهر است و گواهی آن دو کس که گفته اند نه دمیده است معتبر نیست و گواهی از برای ثابت کردن
چیزی بود و آن دو کس ثابت میکنند که روز شده است پس همچنان بود که گویی دو کس گواهی داده اند که روز شده است و وی خورد
کفارت واجب آید اینجا نیز همین بود مسئله سنت سحر خوردن آنست که تاخیر کنی تا آخر شب که پیغامبر علیه السلام فرموده شده ایم بسه چیز
تاخیر السحور وتعجیل الافطار ووضع الیمین علی الیسار تحت السرة فی الصلوة یعنی تاخیر کردن سحر تا آخر شب و تعجیل کردن روزه گشادن
و دست راست بر دست چپ نهادن زیر ناف در نماز و تاخیر چنین کند که چون نان خوردن تمام شود از روی سپیده دمیده
شود از بهر آنکه خدای تعالی فرموده کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر یعنی بخورید و بیاشامید تا
آن وقت که رشته سپیده از رشته سیاه پدید آید یعنی شب از روز مراد ازین صبح صادق است نه صبح کاذب که بحکم شب است
و کاذب آنست که راست رود و صبح صادق آنست که از زمین پدید آید و بر قول اصم و سلیمان اعمش و جماعتی از اصحاب ظواهر آنست
که تا آفتاب بر نیاید سحر خوردن روا بود از بهر آنکه نزدیک ایشان خیط ابیض آفتاب است و دلیل تمسک بدین آیت میکنند که اتموا
الصیام الی اللیل یعنی تمام کنید روزه تا شب و شب آن وقت است که آفتاب فرو رود و چون روزه گشادن وقت فرو رفتن آفتاب
است گرفتن روزه نیز وقت برآمدن آفتاب است اما ما میگوییم اینکه شما میگویید درست نیست از بهر آنکه اتفاق است که نماز بامداد
در روز است پیغامبر علیه السلام گزارد بعد از صبح و پیش از برآمدن آفتاب و در مسئله مردی برخاست تا سحر خورد شک
افتادش که سپیده دمیده است یا نی اگر بیشتر گمان دارد که سپیده دمیده است نشاید خوردن و اگر خورد و معلوم شد که سپیده
دمیده است کفارت واجب آید از بهر آنکه بیشتر گمان وی آنست که سپیده دمیده است و همچنانکه آن خورد بعد از خورده بود لاجرم

لاجرم کفارت واجب آید اما اگر پیشتر گمان وی آنست که شب است خورد و بعد از آن معلوم شد که سپیده دمیده بوده است کفارت واجب نباشد
از بهر آنکه شب بیقین بود و روز بشک لاجرم کفارت ساقط شود و همچنین اگر برخاست و سحر خورد و هیچ گمان نبودش که شب است یا روز معلوم شد
که سپیده دمیده بوده است کفارت بر وی نبود مسئله مردی سوال کرد که آفتاب فرو رفته است روزه کشایم دو کس گفتند که فرو رفته است
و دو کس گفتند که فرو نرفته است وی خورد و بعده معلوم شد که آفتاب فرو نرفته است بر وی قضای بود و کفارت نی از بهر آنکه گواهی آن
دو کس که گفته اند که فرو رفته است معتبر است در حق وی شبهه شود و کفارت ساقط شود بهمان دلیل که پیشتر یاد کرده بودیم فصل باید دانستن
که کفارت روزه در قرآن نیست که اگر بخورد و کفارتش باید کردن اما پیغامبر علیه السلام فرمود من افطر فی نهار رمضان عمداً و متعمداً فعلیه
ما علی المظاهر یعنی هر که بخورد یک روزه از ماه رمضان بقصد بر وی آن واجب شود و مظاهر نیست لقوله تعالی والذین یظاهرون من
نسائهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا الآیة یعنی آنها که ظهار رنند با زنان خویش پس یکی بنده آزاد باید کردن پیش
از آنکه بسا [illegible] هرچه درین آیة فرمود در ماه رمضان حکم همین بود یعنی بنده آزاد کند اگر بنده نبودش دو ماه پیوسته دار روزه و اگر
روزه نتواند داشتن شصت مسکین را طعام دهد درین سه چیز مخیر نیست تا اگر امیری خواهد که کفارت کند گویم دو ماه پیوسته روزه دار
با آنکه بنده تواند آزاد کردن تا بر وی دشوار تر بود تا پیش نخورد و باقی بر همان ترتیب است مسئله مردی یک روز از ماه رمضان بخورد و
خورد و کفارت کرد روز دیگر باز خورد کفارت دیگر واجب آید از بهر آنکه کفارت که شریعت واجب کرد از بهر آنکه کرد که تا وی منزجر شود
یعنی باز دارنده شود از خوردن چیزی چون باز خورد معلوم شد که زجر بحاصل نیامده است چون زجر تمام حاصل نیامده است لاجرم
کفارت دیگر واجب آید مسئله اگر یک روز بخورد و کفارت نکرد روز دیگر خورد و اگر همچنین هر سی روزه را بخورد یک کفارت وی را بسنده
بود از بهر آنکه کفارتها در یکدیگر داخل شود مسئله مرد روزه دار را شاید که عیال خود را کنار گیرد یا قبله دهد یا نی بنگریم که این مرد
پیر است یا جوان است اگر جوان بود نشاید از بهر آنکه نباید که در کار دیگر افتد و اگر پیر است که بر خود امین بود باکی نبود مسئله اگر
زن طعام می چشد شاید یا نی بنگریم که شوی این زن بدخو است یا نیک خو است اگر بدخو بود شاید که بچشد اگر نچشد وی را خصومت شود
و آن سبب فرقت شود و اگر خوش خو بود نشاید که با وی جنگ نکند لاجرم نشاید تا ناگاه چیزی بحلق وی نرود مسئله مردی
طهارت میکند در دهان آب دارد آب بحلق وی فرو رفت بی قصد وی روزه تباه شود یا نی بنگریم روزه را یاد میدارد یا نی
اگر یاد میدارد روزه تباه میشود قضا بود و کفارت نی از بهر آنکه وی قصد نکرده است اما اگر روزه را یاد نمیدارد و فراموش کرده است
روزه وی همچنان روزه بود و تباه نشود مسئله اگر روزه دار بکلوخ استنجا کرد باز بآب استنجا میکند باید که خود را اندک
تنگ تر دارد اگر آب و یا خاک بموضع حقنه وی رسد روزه تباه شود از بهر آنکه از ظاهر بباطن چیزی رفت اما صدر شهید رحمه آورده است
که خاصیت آب آنست که از بالا بنشیب رود و از نشیب ببالا نی از بهر آنکه گمان بود که آب بآن موضع نرسد لاجرم روزه تباه نشود
و اگر چه خویشتن را جمع داشته باشد مسئله نشاید که زنان پرده دار پرده نکنند تر نهد اگر پرده غالب شود روزه تباه شود
مسئله مرد روزه دار را نشاید که غرغره کند چون سپیده دمیده بوده از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود بالغ فی المضمضة والاستنشاق الا

الا ان تکون صائما یعنی اگر روزه دار باشد در غرغره مبالغت نکند تا آب فرو نرود مسئله مردی سحر میخورد و لقمه خائیده در دهان وی
بود که صبح دمید و آن لقمه را فرو برد کفارت لازم آید یا نی بر قول بعضی واجب آید و بر قول بعضی نی مسئله اگر روزه را بر بست دو
گواهی دادند که آفتاب فرو رفته است خورد بعد از آن معلوم شد که آفتاب فرو نرفته است قضا بود کفارت نی از بهر آنکه دو تن گفتند
که شب شده است گواهی ایشان معتبر است و گواهی آن دو تن که گفته اند که روز است معتبر نیست چرا که خود ظاهر است گواهی آن دو تن
شبهه شود کفارت ساقط شود مسئله اگر مردی بپنداشت آنکه شب شده است روزه کشاد و معلوم شد که شب نبوده است قضا بود و
کفارت نی از بهر آنکه پنداشت شب شبهه شود کفارت ساقط شود نقل است که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه روزه کشاد و پنداشت
آنکه شب است موذن از بالای مناره آواز داد که یا امیر المومنین آفتاب برجا است امیر المومنین گفت که ما ترا بموذنی فرستاده ایم نه
بدیدبانی امان هست قضا یکروزه پس ما معلوم شد که کفارت ساقط شود مسئله اگر مرد روزه دار را برف باند بودن دهان
پرید یا باران بحلق وی فرو رفت روزه وی تباه شود و اگر مگس یا پشه در دهان روزه دار پرید و بحلق فرو رفت روزه وی
تباه نشود فرق است میان پشه برف و باران که از مگس و پشه احتراز ممکن نبود از بهر آنکه هر کجا روی مگس و پشه باشد و هر چیزی را که
احتراز از وی ممکن نبود شریعت آنرا عفو دارد اما برف و باران همیشه نبود و آن ساعت که آید احتراز ممکن بود و بخانه توان در آمدن
و دهان پوشیدن تا در نیاید لاجرم برف و باران روزه تباه کند مگس و پشه نی مسئله اگر مردی گندم پاک میکند گرد در آید و در حلق
وی یا گندم میدارد گرد در آید در حلق وی یا آسیا را گرد آرد بحلق وی فرو رفت یا شخصی هیزم تر میسوزد و دود بحلق وی
فرو رفت درین همه صورتها روزه تباه نشود از بهر آنکه ازینها احتراز ممکن نبود مسئله اگر روزه دار روغن بسر کرد یا دارو
در چشم کرد اگر هر چند مزه اثر دارو در دهان می یابد روزه تباه نشود از بهر آنکه اثر است و اثر را اعتبار نیست مسئله اگر
مردی روزه دار در دهان آب گرفت و یا جامه تر پوشید و آن خنکی را فرو برد روزه تباه نشود که آن اثر است و اثر عفو است
مسئله اگر مردی روزه دار سیم در دهان نهاد و آن مزه سیم بحلق فرو رفت روزه تباه نشود مسئله اگر مردی روزه دار رشته می تابد
رشته را از روی تر در دهان در آرد و از آن روی بیرون آرد و آب دهان فرو برد اگر خنکی آن رشته بدهان اندر مانده بود
همچنان فرو برد روزه تباه شود بر قول بعضی مسئله اگر مردی آب دهان خود بدست برنهاد و باز خورد روزه تباه شود اما اگر از بحیث گسسته نرفته
تباه نشود از بهر آنکه جدا نشده است از دهان بیرون جدا نشده بود در حکم دهان بود مسئله اگر مرد روزه دار را خون از دندان بیرون آید و بحلق فرو رفت
روزه تباه شود یا نی بنگریم که خون غالب است یا آب دهان اگر خون غالب است روزه تباه شود از بهر آنکه دهان را دو حکم است از آن روی که آب دهان
فرو برد و حکم باطن است که از وی احتراز ممکن نبود اما از آن روی که خون بیرون آید حکم ظاهر است چون خون غالب بود هم روزه تباه شود و هم طهارت
که آن خون بباطن رفت روزه تباه شود و چون طهارت آن باطن بظاهر آمد طهارت تباه شود اکنون بحجه دانیم که چون غالب است یا کفه ... اگر خون غالب بود
هم روزه تباه شود و هم طهارت و اگر آب غالب است نی روزه تباه و نی طهارت مسئله اگر مرد روزه دار علک میخاید بکرده بود اما اگر علک بود که دیگر خائیده بود و نه
اگر در دهان کرد و بخائید روزه تباه شود از بهر آنکه تلخی آب وی فرو رود و اگر خائیده بود و ندان تلخیها می نمانده بود در پایان ندارد و بار نه

بعضی مشایخ گفته اند که سیاه ست روزه تباه شود و اگر سفید ست تباه نشود از بهر آنکه علک سیاه وی سست بود و اگر وی را بخاید
روزه بشکند مسئله اگر مردی علک خورد بر وی قضا بود و کفارت بود یا نی به قول بعضی کفارت واجب آید که وی را منفعت رسد بعضی گفته
اند قضا واجب آید کفارت نی مسئله مردی سحر خاست تا سحری خورد و یکی گفت مخور که سپیده دمیده ست و یکی دیگر گفت
که نه دمیده ست وی خورد و معلوم شد که دمیده بوده است بر وی قضا بود و کفارت نی از بهر آنکه گواهی یکیست بوده است و شب
بیقین بود و روز بشک بگواهی یک تن کفارت واجب نیاید مسئله اگر مرد روزه دار را حقنه کردند در روز روزه تباه شود از بهر آنکه
در وی صلاح تن ست لاجرم روزه تباه شود مسئله اگر مردی دردمند ست و در کالواکی او دارو نهادند روزه تباه شود یا نی
بر قول ابوحنیفه رح اگر تر ست تباه شود و اگر خشک ست که پراگنده نی تباه نشود از بهر آنکه چون خشک بود همانجا پیچیده شد و بباطن
نرود مسئله اگر روزه دار به سر احلیل یعنی سوراخ ذکر روغن ریخت بر قول بعضی از علماء روزه تباه شود و خواجه امام اجل
سرخسی رح آورده است که تباه نشود از بهر آنکه بر شکل غار ست چون بر شکل غار بود چیزی بباطن نرود و چون بباطن نرود روزه تباه
نشود مسئله اگر روزه دار پلیده بدهان داشت و آن پلیده آن که اثر فرو در رود و در دهان وی روزه تباه نشود از بهر آنکه وی اندک ست و آنرا
را اعتبار نیست والله اعلم مسئله اگر روزه دار با عیال خود بفراموشی نزدیک کرد و هر دو را فراموشی شده است بر قول علمای
ما روزه نشود و بر قول شافعی رح تباه شود و حجت وی آنست که حدیث که بفراموشی پیغامبر علیه السلام فرمود در حق خوردن و نهاده است
تنها است از بهر آنکه اینها پیوسته است و در وی فراموشی معذور بود اما مباشرت پیوسته نبود لاجرم روزه تباه شود اما حجت علمای ما
آنست که نهی است از طعام و شراب و نهی است از مجامعت پس هر حکمی که طعام و شراب را بود مجامعت را هم همان بود مسئله اگر مرد
دیوانه در میان روز بهوش باز آمد روزه آن روز بر وی بود یا نی بنگریم که آن زمان از نارسیدگی باز دیوانه بوده است یا بعد از بلوغ
دیوانه شده است اگر بعد از بلوغ دیوانه شده است بر وی قضا بود از بهر آنکه او اهل وجوب بوده است اکنون بهوش آمد نیز اهل
وجوب شد پس لاجرم قضاء آن روز بر وی بود اما اگر در نارسیدگی دیوانه بوده است وی مخاطب نبوده است لاجرم بر وی قضا نبود
مسئله اگر زنی را در ماه رمضان خانه عادت حیض وی بود و وی حائض کم از ده پاک شد اگر پیش از سپیده دم پاک شده است
آن روز خود را روز بدارد و اگر بعد از سپیده دم پاک شده است اگر آن روز را نیت روزه کند روا نبود از بهر آنکه جزو وی
از روز گذشته ست وی اهل نبود مسئله اگر مردی در ماه رمضان بیمار شد بگاه بیماری روزه شاید خوردن یا نی بنگریم اگر بیماری چنانست
ست که اگر روزه میدارد بیماری زیاده میشود وی را نشاید خوردن و اگر چنانست که بیماری زیاده نمی شود نشاید خوردن مسئله
اگر مردی روزه را بحکم بیماری یا بعد از چند روز وفات یافت این روزها را که بعذر سفر یا بحکم بیماری خورده است بر وی وام ماند یا نی
بنگریم که اگر چندانی زیسته است که بتوانستی قضا کردن و نکرده بروی وام ماند باید که بهر روزی را دو من گندم مسکین شرع بدهد اما
اگر در عید وفات یافت بر وی قضای آن روزها نبود از بهر آنکه وی وقت قضا کردن را در نیافت لاجرم قضا کردن بر وی
نبود مسئله اگر مردی یکروز از ماه رمضان بقصد خورد و توانائی بنده آزاد کردن نیست باید که یکروز قضا کند و شصت روزه

کفارت بکند اگر درین کفارت یکماه روزه داشت بیمار شد که پیش امکان روزه داشتن نیست چون از بیماری به شد آن کفارت از سر گیرد
شود فرق هست میان مرد و زن اگر همین واقعه مرد و زن را افتد شریعت بر وی دو ماه کفارت واجب کرداند در میان بیماری روزه
وی حایضه میشود چون پاک شود از حیض باقی تمام کند از سر نگیرد فرق هست میان مرد و زن که زنان را هر ماهی این واقعه بود و
حرج شود در حق ایشان اما مردان را سالی دو ماه باشیم که تندرست بوند لاجرم ایشان را روزه از سر باید گرفت مسئله
اگر مردی کفارت را پیش میدارد و قضا پس روا بود از بهر آنکه ترتیب در وقت شرط بود بیرون **فصل** در روزه تطوع
باید دانستن که روزه تطوع زن را بی دستوری شوی و کنیزک و غلام را بی دستوری خواجه داشتن نشاید اگر دستوری نخواستند بعد
از ان میگویند که بگشایند تا بجای می آیند زن را نشاید گشادن اما کنیزک را شاید گشادن از بهر آنکه دستوری وا دوختن زن را ملک شوهر
اگر گشاید هیچ و بالی نبود اما کنیزک اهل ملک نیست که وی خود ملک هست و ملک را چیزی ملک نبود لاجرم بشاید که گشاید مسئله اگر مردی
روزه تطوع میدارد بدعوتش طلب کنند شاید گشادن با ان بعضی مشایخ هم مطلق گفته اند که بشاید خوردن از بهر آنکه مکرر روز
یکی صحابه بدیگری دعوت کرد و آمد در روزه دار بود و پیر آن مردی میگفت روزه بگشایی و بخور وی بخور وی نمیخورد پیغامبر
علیه السلام گفت اجب اخاک وافطر یعنی اجابت کن برادر خود را و روزه بگشای پس لاجرم بحکم این حدیث شاید که بگشاید و بعضی گفته
اند که بنگریم که اگر میزبان خانه را ناخوش می آید یا نی اگر ناخوش می آید شاید که گشاید و اگر نی باز بعضی گفته اند که
بنگریم پیش از زوال هست یا بعد از زوال اگر پیش از زوال هست شاید که بگشاید و اگر بعد از زوال هست نشاید گشادن مسئله اگر مردی
زن خواست با این زن هر دو بجا نه اندر آمدند و این مرد روزه دار بود با زن هر دو ن آمد و زن را طلاق داد این خلوت صحیح بود و تا لی
صحیح بود تا کل کابین واجب و لازم آید زن را عدت تمام پس معلوم شد که روزه تطوع را می شاید گشادن و این مسئله را سبب اولی یاد کردیم مسئله
همچنانکه روزه فریضه را بعذر مرضی میخورد روزه تباه میشود روزه تطوع را نیز همین حکم هست بر قول علما ما و بر قول شافعی روزه تطوع
تباه نشود مسئله مردی روزه میدارد آدینه یا پنجشنبه یا شنبه مکروه بود باید که این سه روز را پیوسته دارد مسئله از بهر او در موسم روزه
تطوع را بگشاید چه مقدار ثواب بود **قال** النبي صلى الله عليه وسلم من افطر في حق اخيه المسلم يكتب له صوم الف يوم وان قضاها يكتب له صوم الفي
یوم یعنی از بهر برادر مسلم روزه تطوع را بگشاید همچنان بود که گوئی از روی ثواب هزار روز روزه داشته باشد و هر که قضا کند آن روزه
را از روی ثواب چنان باشد که دو هزار روز روزه داشته بود پیغامبر علیه السلام گفت که من میترسم از امت خویش از شهوت پوشیده
گفتند یا رسول الله شهوت پوشیده کدام هست گفت آنکه روزه خویش از بهر نفس خود بگشاید اگر مردی سوگند خورد که فلان کار نکنم و آن کار کند و
توانایی طعام دادن نیست باید که سه روز پیوسته روزه دارد و اگر ازین سه روز یکی روز بخورد باز سه روز دیگر واجب آید **فصل** در صوم
نذر اگر مردی نذر کرد که خدا را بر من که یکسال روزه دارم یک سال کامل واجب آید چون یکسال روزه داشت بعد از یکسال پنج روز
دیگر روزه دارد از بهر آنکه رمضان در نذر در نیاید و داخل نشود و یک روز عید فطر و چهار روز عید اضحی اگر چه داشته باشد روزه عید نیز روا
از بهر آنکه در آن روزهای عید روزه داشتن ناقص هست و ناقص از کامل نیابت ندارد و اما اگر مردی نذر کرد که من امسال روزه دارم باید

سال روزه باید داشتن که باقی سال بروی واجب شود از بهر آنکه هسال مراد از وی باقی سال بود مسئله اگر مردی نذر کرد
که یکسال روزه دارم بروی هیچ واجب نباید از بهر آنکه آنچه با بگوید آن سال ماضی را فراز گیرد سال گذشته روزه داشتن ممکن نبود
پس نذر وی درست نبود مسئله اگر مردی نذر کرد که من با پدر یا مادر سخن نگویم بر قول بعضی درست نبود از بهر آنکه نذر سخت به
معصیت و نذر به معصیت درست نبود که پیغامبر علیه السلام فرمود لا نذر فی معصیة الله تعالی مسئله اگر مردی نذر کرد که من دو ماه پیوسته
روزه دارم یکیم ماه روزه داشت بیمار شد بیماری که روزه نتواند داشتن چون از بیماری به شود باز از سر گیرد از بهر آنکه نذر دو ماه
پیوسته بسته دو ماه پیوسته باید و او بود فرق است میان وی و زن اگر حیض افتد زن را افتد که نذر کرده بود که دو ماه پیوسته روزه دارم
وی در هر ماهی حیض باید [illegible] روزه نتواند داشتن لاجرم روا بود که بقیه را نیز دارد و تمام کند مسئله اگر مردی نذر کرد که من دو ماه پیوسته روزه
دارم پنجاه و پنج روز روزه داشت ماه رمضان در آمد چکند اگر ماه رمضان را بگذارد دو ماه پیوسته نمی افتد چگونه باید که نیت سفر کند و
بیرون رود و آن باقی را تمام کند تا دو ماه پیوسته شود از عهده نذر بیرون آید بعد از آن خواهد بسفر رود و خواهد نی مسئله مردی نذر
کرد که خدای را بر من که روز عید روزه دارم این نذر درست بود و لیکن کامل لازم نباید اگر همان روز روزه دارد از عهده آن بیرون
آید از بهر آنکه بر خود ناقص واجب کرده است همچنان ادا کرده بود اما اولیتر آن بود که عید را عید بدارد مسئله اگر مردی نذر کرد که
من ماه رجب روزه دارم ماه رجب بیمار شد شعبان دارد از عهده بیرون آید اما اگر ماه ذی الحجه دارد از عهده بیرون نیاید از بهر آنکه آنچه
بر خود واجب کرده بود آن روز نیامده است چون نیامده بود از عهده بیرون نیاید فصل در کفارت ظهار باید دانستن که اگر مردی
با زن خود ظهار کند کفارت وی آنست که بنده آزاد کند و اگر توانائی بنده آزاد کردن نبود دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر از این دو ماه
بسبب بیماری بخورد و باز دو ماه پیوسته از سر باید داشتن و اگر روزه نتواند داشتن شصت مسکین را طعام دهد هر یکی را دو من گندم
لیکن شهر و در این سه چیز مخیر نیست مسئله اگر غلامی با زن خود ظهار کرده است وی را دو ماه پیوسته روزه باید داشتن اگر خواجه میگوید این [illegible]
کار من کن که پس داری خواجه را این ولایت نبود از بهر آنکه حق این کنیزک در وی متعلق است مولی منع نتواند کردن مسئله اگر بر غلام
کفارتی این است شریعت میفرماید که سه روز روزه دارد و خواجه منع میکند که کار من کن نتواند منع کردن از بهر آنکه کفارت سوگند حق
خدا است و این کار کردن حق بنده و بنده محتاج است و خداوند بی نیاز از بهر آن حاجت بنده را کار بنده پیش داریم مسئله اگر مردی قضای
رمضان میدارد که بنده است و خواجه میگوید که این ساعت بدار تا پس شود اری بعضی گفته اند که تواند منع کردن و اصح آنست که نتواند منع
کردن مسئله اگر مردی را درد چشم است اگر میداند درد چشم زیاده می شود روزه بخورد چون نیکو شود قضا بدارد مسئله اگر زنی
با شیر است اگر روزه میدارد شیر نمی آید نشاید روزه بخورد تا چندانی که کودک را از شیر باز کند و باز روز را قضا کند از بهر آنکه خدای تعالی میفرماید
که من بنده را نیازم و آن کودک محتاج است بشیر لاجرم بخورد مسئله اگر زنی است که روزه میدارد روزه وی [illegible] البستان [illegible] میدارد
ربلک می باید با آتش و نان پختن اینها عذر نبود و نتواند گشادن و خوردن زیرا که در بازار توان خریدن مسئله اگر مردی را غلام است
یا کنیزک اگر روزه میدارد قیمت وی کم میشود خواجه میگوید بخور تا لاغر نشود وی را نشاید خوردن و لیکن بعضی گفته اند که شاید خوردن

گفته اند **فصل** صدقة الفطر باید دانستن که صدقهٔ فطر بر کسی واجب است بر قول علماء ما رحمهم الله بر مسلمانان عاقل و بالغ و آزاد که
مالک بود به بیست دینار زر یا دویست درم نقره که زیادت از حاجت اصلی بود یعنی فاضل از مسکن و ثیاب و اثاثه و فرس و سلاح
و عبید و صدقهٔ فطر دادن بر وی واجب بود و نیز هر که در مئونت وی بود باید که از وی نیز دهد چنانکه رسول علیه السلام فرموده ادوا
عمن تمونون نصف صاع من بر او صاعا من شعیر او صاعا من تمر یعنی ادا کنید از هر چیز که شما خورش کنید اینها را صدقهٔ فطر را نیم صاع از گندم
یعنی دو من بسنگ شرعی و چون جو دهد یا خرما دهد یک صاع دهد یعنی چهار من شرعی بر قول ابو حنیفه رح از مویز دو من دهد و اگر خرما دهد
چهار من باید داد اما بر قول ابو یوسف و محمد رح از مویز هم چهار من دهد و از خرما هم حجت ابو حنیفه رح آنست که از خرما چهار من دهد که از
دو من کم [illegible] از مویز [illegible] دو من [illegible] اما اگر آرد و جو دهد هم چهار من دهد و اگر آرد گندم دو من دهد و اگر
در زمان [illegible] قیمت چهار من جو دهد یا قیمت دو من گندم دهد بر قول شافعی رح هر که قوت یکروز بود صدقهٔ فطر واجب آید **مسئله**
صدقهٔ فطر فرزندان نارسیده بر پدر بود یعنی بر مادر نه بر پدر دهد صدقهٔ فطر غلام و کنیزک بر خواجهٔ ایشان بود و اگر از بهر خدمت بود و اگر
از بهر تجارت بود زکوة واجب آید هر کجا زکوة واجب بود صدقهٔ فطر ساقط شود از بهر آنکه شریعت دو چیز بر یک بنده واجب نکند
مسئله صدقهٔ فطر از برای شش کس دهد برای نفس خود و فرزندان نارسیده و کنیزک و غلامان و پدر و مادر و فرزندان و از برای [illegible]
ندهد از برای زن و فرزند بالغ و بنده مکاتب و بنده تجارت یعنی فروختنی و بنده گریخته و پدر و مادر و برادر و خواهر و نبیره و فرزند
با وجود پدر بر جد نبود و اگر پدر نبود بر جد بود بروایتی **مسئله** اگر غلامی است مشترک میان دو خواجه بر قول ابو حنیفه رح صدقهٔ فطر
بر هیچ یکی لازم نشود از بهر آنکه هر یکی را ملک ناقص است و بر قول ابو یوسف و محمد رح بر هر یکی یک من واجب آید و اگر فرزندی مشترک است
میان دو پدر بر قول ابو حنیفه رح بر هر پدر دو من واجب آید و بر قول ابو یوسف و محمد رح بر هر یکی یک من واجب آید **مسئله** سنت در دادن
صدقهٔ فطر آنست که دو من گندم پاکیزه دهی پیش آنکه بنماز عید روی [illegible] تا پسندیده تر بود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود که روزهٔ
بنده موقوف است بصدقهٔ فطر **مسئله** صدقهٔ فطر مادر و پدر و فرزند و غلام و کنیزک خود دهی روا نبود و علوی یعنی سید روا نبود و هاشمی را نبود روا
و بر زن خود دهی روا نبود قیاس بر زکوة **مسئله** اگر زن صدقهٔ فطر بشوی خود دهد بقول ابو حنیفه رح روا نبود و بقول ابو یوسف و محمد رح
روا بود و حجت ایشان آنست که زنی پیش رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله من صدقهٔ فطر بشوی خود دهم روا بود پیغامبر علیه السلام فرمود لک اجران اجر الصدقة
و اجر الصلة گفت ترا دو مزد بود یکی ثواب صدقه دوم ثواب صله رحم اما ابو حنیفه رح میگوید آن حدیث که پیغامبر علیه السلام فرمود در صدقهٔ تطوع بود
نه در صدقهٔ فطر بود **مسئله** اگر صدقهٔ فطر به بنده کسی دهد روا بود و یا بنگریم که خواجهٔ وی توانگر است یا درویش اگر توانگر است روا نبود و اگر
درویش است روا بود **مسئله** اگر سیم دهد بحساب گندم بقول علماء ما رح روا بود و بر قول امام شافعی رح روا نبود حجت وی آنست
که نص در گندم و جو آمده است و در سیم نه و اما قول علماء ما آنست که چون سیم بحساب بهای گندم دهد روا
بود و مقصود درویش حاصل شود پس روا بود **مسئله** گندم دادن اولیتر بود یا سیم بعضی گفته اند که گندم دادن
اولیتر بود و اما صدر شهید رحمه الله گفته است بنگریم که اگر سال [illegible] است گندم دادن اولیتر [illegible] و اگر [illegible]

واگر سال سخت که نان ارزان است سیم دادن اولی‌تر بود مسئله اگر ده من گندم را جمع کردند از بهر آنکه صدقه فطر دهند یکتن مسکین بدهند روا بود
واگر بده یا یازده تن دهند هم روا بود هر چگونه دهند روا بود برخلاف کفارت یمین که آنجا باید که بهر کس دو من دهند تا روا بود از بهر آنکه خدای عز و جل
چنین میفرماید اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون مسئله صدقه فطر زن بر شوهر نبود از بهر آنکه در مئونت وی من کل وجه نیست
و صدقه فطر تعلق کرد بنان و جامه بآنکس که وی از بهر آنکه الشیان در مئونت وی نهند اگر مرد یک غلامی در ماه رمضان مردی بسیم فضولی بر مرد
فروخت روز عید خبر یافت وآن بیع را اجازت کرد بیع روا شود و صدقه فطر آن غلام بر بایع بود و یا بر مشتری جواب بر بایع و نه بر مشتری [illegible]
اگر اشکال گویند که چون خواجه اجازت کرد این اجازت وی مستند میشود بآن روز که فضولی بوی فروخته است ملک وی شده است باید که صدقه
فطر بر وی بود با آنکه سبب وجوب صدقه فطر سپیده دم است جواب آنست که اجازت در قائم عمل کند در هالک نی بیع قائم است و سپیده
دم هالک است لاجرم اجازت در هالک عمل نکند تا صدقه فطر بر بایع و نه بر مشتری نی نظیر این مسئله آنست که زنی بی شوهر سه طلاق شده غلام مرد
بی اجازت خواجه او را خواست و پیش اجازت خواجه دخول آورده است خواجه را خبر شد و اجازت کرد وآن نکاح روا بود بعد از اجازت خواجه دخول
نیاورد و آن زن را طلاق داد این شوهر اول را بدین دخول حلال نشود از بهر آنکه اجازت در چیزی عمل کند که آن چیزی بر جای بود و همان
نکاح بر جای است اما دخول هالک شده است چون دخول هالک شده است اجازت در دخول عمل نکند لاجرم بر شوهر اول حلال نشود
مسئله اگر صدقه فطر پیش از ماه رمضان بدهد روا بود یا نی بعضی گفته اند که در پانزده روزه اول رمضان بدهد روا نبود و اگر در پانزده
روزه آخر بدهد روا بود و بعضی گفته اند روزه آخر بدهد روا بود و پیش از آن نی اما جواب درست آنست که اگر یک ماه و یا سه ماه پیش از ماه رمضان
بدهد روا بود فتوی برین قول است مسئله اگر فرزند رسیده است و وی دیوانه است صدقه فطر وی بر پدر وی بود و اگر دختر رسیده و ولی بخصم
نداده است صدقه فطر وی بر پدر بود از بهر آنکه آن دختر در مئونت وی است مسئله اگر صدقه فطر غلام بر مولی واجب شد پیش از آنکه بدهد بعیر(?)
دادی این غلام وفات یافت این صدقه فطر از خواجه نیفتد فرق است میان آنکه خواجه وفات یافت آن صدقه فطر از خواجه بیفتد و آنجا که غلام
وفات یافت صدقه فطر در ذمه خواجه واجب است و خواجه باقی است لاجرم صدقه باقی بود اما آنجا که خواجه وفات یافت ذمه نماند صدقه نیز نماند
و بیفتد مسئله اگر ده تن اند بر هر ده تن صدقه فطر واجب شده است اگر حیله کنند تا گندم کمتر باید دادن آن حیله روا بود یا نی بعضی گفته اند
روا بود و لیکن نیست بود و آن حیله آنست که درویشی را بیارند و ده من گندم بنیت صدقه یک کس بوی دهند و وی قبض کند باز با ایشان بخشد
باز از بهر یکی دیگر بوی دهند اگر ده بار اینچنین کنند روا بود مسئله وقت وجوب صدقه فطر بقول علمای ما سپیده دم است و بقول شافعی
غروب شمس است اگر مردی را فرزند آید پیش از سپیده دم صدقه فطر بر پدر بود اما اگر بعد از صبح آید بر پدر نشود از بهر آنکه وقت وجوب صدقه
فطر نیامده است لاجرم بر پدر نبود و همچنین اگر کافری بعد از سپیده دم ایمان آورد صدقه فطر بر وی نبود از بهر آنکه واجب وجوب را اهل نبوده
لاجرم بر وی نبود مسئله اگر مردی صدقه فطر را بعد از عید بدهد روا بود همچنانکه زکوة را تاخیر کنی روا بود مسئله اگر صدقه فطر را برادر یا به خواهر یا
بخویشان دهد روا بود و اگر به درویشان دهند و اگر [illegible] نی مسئله اگر برای صدقه فطر یکمن گندم یا دو من جو بدهد روا نبود از بهر آنکه سر و کامل
چرا که از گندم دو من است و از جو چهار من است [illegible] این کامل [illegible] آن روا نبود و اگر دو من ماش یا دو من ارزن بقیمت دو من جو بدهد روا بود

واگر یکمن گندم میسر بود و بهای یک من گندم را سیم میسر نبود و مردی صدقهٔ فطر من آرد و نیم من گندم میسر بود که قیمت وی دو من ست روا
نبود که جنس یکیست واگر من گندم و نیم من آرد میسر بود که قیمت وی دو من ست هم روا نبود که جنس یکیست و کیلی ست و اگر من آرد
و نیم نان میسر بود روا بود که قیمت وی دو من گندم ست که خلاف جنس ست و کیلی نیست **باب الحج** باید دانستن که هر کرا استطاعت
بود حج بر وی فریضه بود بآیة و بحدیث و استطاعة القول بالسنة که چندان مال بود وی را که فرزندان خود را کفایة النفقة بماند و دیگر چندان
مال بود که وی را پیاده رفتن حاجت نبود و چون از حج باز آید باوی هنوز از مال چیزی بود قال الله تعالی و لله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه سبیلا پیغامبر علیه السلام فرمود هر کرا توانائی حج کردن بود و حج نکند و وفات یابد بخواه جهود میرد و خواه ترسا و خبر که الحج المبرور
لیس له جزاء الا الجنة یعنی حج که وی را امنیت معصیت یکبرده باشد پاداش آن جز بهشت نبود و آمده ست که هر که حج کند با مال حلال حج کاه نهند
الا که حضرت حق تعالی میفرماید تا بنویسند او را بهر قدمی هفتاد نیکی و پاک کنند از دیوان وی هفتاد بدی و بیافزایند بنام وی هفتاد درجه در بهشت
و در خبر ست هر که در راه مکه بمیرد بوقت آمدن هر آئینه آمرزیده شود و مقام شفاعت یابد و هفتاد کس از اهل خاندان او را و مسئله اگر کسی
را حج فرض شده بود و نیاورد و وفات یابد حج بر وی وام ماند از بهر آنکه مردی بیامد نزدیک پیغامبر علیه السلام گفت که بر پدر من حج بود
وفات یافت و نیاورد و اکنون من بجهة پدر حج آرم روا بود یا نی پیغامبر علیه السلام فرمود اگر پدر ترا وام مال بودی که آن وام بگذاردی
وی نیکو بودی و روا بودی آنکس گفت نیکو بودی پس الله حق گفت وام حق گذاری احق بود یعنی اولیتر بود و بهر قول مالک استطاعت مال
ندارد تا اگر توانائی راه رفتن دارد و نیاورد بزه مندی میشود **فصل** باید دانستن که حج کردن عبادتست و روی نیابت بردو چنانکه
کسی بگیرد امر وی را برای مردی حج کند باتفاق روا بود و اگر مال دهد که تا رفتن و آمدن خرج کند و وی را وکیل کند که برو از بهر من حج گذار
و حج گذارد بنیت وی روا بود و برخلاف عبادتهای دیگر که در عبادتهای دیگر روا نبود والله اعلم بالصواب مسئله اگر درویش حج آورد
بعد از آن توانگر شد حج دیگر بر وی فریضه نبود از بهر آنکه چون که آنجا رسید که احرام گیرد آنجا اندر استطاعت بود وی را پس استطاعت
یافتم حج وی از فریضه افتد لاجرم حج دیگر فریضه نشود مسئله اگر مردی دو حج کرد اول فریضه افتد و دیگر تطوع بود از بهر آنکه حج یک بار
فریضه نیست مسئله مردی به حج رفت با بنده خویشتن بعد از آن غلام آزاد شد و وی را استطاعت شد حج بر وی فریضه بود و از بهر
آنکه بندگی مانع ست مر استطاعت را چون مانع بود آن حج اول که بجا آورده ست از فریضه ما افتاده بود لاجرم چون استطاعت شد حج دیگر باید
گزارد تا از فرض افتد مسئله اگر نارسیده یا بنده حج بیارد چون رسیده شود و او آزاد شود وی را باز استطاعت حج بحاصل آید حج باز باید
آوردن همچنین اگر کسی بعد از حج والعیاذ بالله مرتد شد باز استطاعت اسلام آورد و اگر در کشیر حج گذارد و باز استطاعت یابد دیگر
بار واجب نشود واگر غلامی را خواجه با خود به حج برده و قصد آزاد کردن او دارد باید که بوقت احرام بگرفتن آزاد کند تا حج از فریضه
بیفتد سلامتی راه از روی ظاهر شرط ست مر وجوب حج را زنان را محرم شرط ست و محرم کسی ست که در میان او و زن هرگز نکاح نبود
تا رسیده و فاسق محرم نشاید بر زن شوی کردن تا محرم شود شرط نیست و برنابینا و مقعد حج نیست اگر مال دارند و اوجب
که کسی را زاد و راحله بدهند تا از بهر ایشان حج آرند **فصل** بدانکه اهل روزگار را بنا بر ضرورت عادت چنان رفته است که از راه بدهند

و بوادی راه عراق رسند جامهای دوخته بیرون کنند غسل بجا آرند یا آبدست کنند چنانکه اتفاق افتد و هر مردی ازاری بر میان بندند
بشکل ازار کرباس و ردای از کتف فرو آویزند جامه لونا شسته و زنان جامه دوخته پوشند و روی گشاده دارند و بوهای خوش
از زن دور و پس از آن هر یکی دو رکعت نماز کنند و بعقب نماز بگویند اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی یعنی ای بار خدایا من میخواهم که حج
بیارم پس بر من آسان گردان از من بپذیر پس آنگه مردان باواز بلند بگویند که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک
لک لا شریک لک بعضی مردمان بدین زیاده کنند لبیک اله والخلق لبیک اما ازین کم نشاید کردن و زنان این کلمات را نرم گویند جا ببیابان
هر جا که ببالای برآیند یا بپستی فرو روند یا کاروانی را ببینند که می آید این کلمات را بگویند و سحرگاهان بیشتر بگویند و چون بزمین عرفات رسند
و درنگ کنند تا بروز عرفه و پیش از زوال روز عرفه غسل بجا آرند یا آبدست کنند چنانکه در مسجد ابراهیم صلوة الله علیه السلام روند که در عرفات
مناسک
است و آنجا درنگ کنند تا زوال بکند و پس امام مکه بر منبر برآید و موذنان بانگ نماز پیشین بگویند و خطیب خطبه گوید و تلبیه بیارند و موذنان را
حج تعلیم کنند تا موذنان اقامت گویند و نماز دیگر را هم در وقت پیشین بگذارند پس آن بوثاق خود باز گردند بارها بنهند و زمانی مستقبل قبله
بنشینند در زمین عرفات و دعا میکنند و ثنا و تهلیل و تسبیح و تکبیر بگویند و زمانی میروند تلبیه گویان و باید که تا بوقت غروب در عرفات بوند ولیکن بیرون
روز کار بمانند و چون وقت نماز شام درآید بسوی مزدلفه روند یعنی بمشعر الحرام و نماز شام را در وقت نگذارند بلک تاخیر کنند تا نماز خفتن و هر دو نماز
روند
را در وقت نماز خفتن گذارند بمزدلفه مقام کنند تا بامداد عید که روز نحر است نماز بگذارند باول وقت و وقوف که بمزدلفه واجبست بجا آرند و باز بمنا
پیش از برآمدن آفتاب یا پس آفتاب چنانکه اتفاق افتد و از جمرة الاولی و وسطی درگذرند چون بجمرة عقبی رسند آنجا هر کسی هفت کان سنگ اندازند
و وی واجبست و بوقت انداختن و سه بار دست راست دارند و هر سنگی و کلوخی که می اندازند بسم الله الرحمن الرحیم میگویند رغم الشیطان الرجیم را
بوقت انداختن سنگ و پس آن تلبیه نگویند و بعقب سنگ انداختن از بهر دعا توقف نکنند بلک بوثاق باز روند و موی سر بگیرند یا از سر بتراشند بقدر سه انگشت
مانند
بستریند و زنان موی سر نتراشند اما از سر گیسوی بقدر سه انگشت بگیرند پس آنچه محظورست یعنی حرام کرده تا حج حلال شود مگر صحبت کردن زن که حرام
تا بوقت فارغ شدن از آن اکثر شود طواف زیارة و هر که خواهد قربان کند و وی واجب نیست در حق کسی که وی نماز تمتع نبود و قربان بهر
گوسفند باید بدنیت اله و ابود ازوی تناول کردن حلال بود و صدقه مستحب بود و واجب پس قربان کردن بمکه روند و بمسجد حرام رسند
و پای راست پیش نهند و بگویند بسم الله والسلام علی رسول الله اللهم زد بیتک هذا تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و طواف زیارة بکنند بگرد خانه
کعبه هفت بار و ابتدا از رکن یمانی و حجر اسود کنند اول کفها در حجر اسود سوی و روی بمالند و باز بر دارند و قبله نهند و از یمین طواف
کردن گیرند و هر گاه بحجر اسود میرسند کفهای بر روی میمالند مگر وقتی که کسی زیاده شود آنگاه از دور بکفها و دست اشارت میکنند
بسوی حجر اسود کو که دستها بروی میمالند و باز دستها قبله مینهند و در سه کره اول از طواف تیز تک دارند و کتفها بجنبانند
پس طواف دو رکعت نماز بکنند و آن واجبست و بهتر آن بود که نماز در مقام ابراهیم علیه السلام گذارند و آن موضع در مسجد حرام معین است
پس از آن از مسجد بیرون آیند و بدامن کوه صفا که انرا ابو قبیس گویند برآیند و کفها سوی آسمان کنند و رویها سوی خانه کعبه بایستند
حمد و ثنا بیارند و دعا بگویند و حاجتها بخواهند و باز فرود آیند و چون بمیل اخضر رسند سعی بیارند تا بمیل اخضر دیگر و باز بسیره معهود رفتن

گیرند تا بکوه مروه رسند بر آیند و روی‌ها بسوی قبله کنند و تحمید و تهلیل و تکبیر بیارند و دعا کنند و حاجت
خواهند و باز فرود آیند و بسوی صفا روند همچنین هفت بار از صفا تا مروه و باز بدیه منا آیند و شب بدیه
منا مقام کنند و دیگر روز پس زوال در سه موضع بیست و یک سنگ اندازند و هفت در موضع جمرة
الاولی که پیوند مسجد خیف است و هفت در موضع جمرة الوسطی میان بازار منا و هفت در موضع جمرة العقبه
در سیوم همچنین ولیکن در روز سیوم پیش از زوال سے اندازند و آن بظاهر روایت است لیکن
الآن عادت رفته است که جمله حاجی سوی مکه روند و بعضی در شهر فرود آیند و بعضی بیرون شهر که
آنرا جاها رزاهد گویند و این جا بجهت راه عمره آوردن آسان تر بود و چون ایام تشریق بگذرد حاج
عمره آوردن گیرند بعضی بنیت خویش بعضی بنیت دوستان و عمره سنت است نه واجب و صورت وی
به آنست که به نزدیک مسجد عائشه صدیقه رضی الله عنها که نزدیک تنعیم است خارج حرم بیرون شوی
یا بموضع دیگر که بیرون باشد و غسل بیاری یا آبدست کنی و احرام عمره بگیری بدان صفت که در باب حج گفتیم
و تلبیه گویان می آیند تا بخانه کعبه را می بینند تلبیه را قطع کنند و بمسجد حرام در آیند باز سوی کوه صفا
بیرون شوند چنانکه در باب حج یاد کردیم هفت بار سعی بیارند باز از سر موی بقدر سه انگشت برگیرند
و چون موی برگیرند از احرام عمره بیرون آیند پس جامه دوخته پوشیدن و صحبت کردن با زن و کنیزک روا
باشد و چند روز که آنجا مقام باشد هر روز اگر کسی خواهد عمره آوردن تواند آورد و چون حاجیان که از راه باز روند آمده بود
و خواهند که باز گردند باید که گرد خانه کعبه هفت بار طواف کنند و این طواف صدر گویند یعنی طواف باز گشتن و پس
آن طواف دو رکعت نماز بیارند باز بچاه زمزم روند از آب وی بخورند و بر سر و روی خود بریزند باز بملتزم
روند و آن در میان در خانه کعبه و حجر اسود است پس سوی و سینه بر و نهند و دست بر
پرده‌های کعبه زنند و ساعتی بدعا مشغول شوند از سر سوز و اخلاص بیرون آیند و بوقت بیرون
آمدن از مسجد حرام پشت کل بسوی کعبه نکنند بلکه نگران در وی بیرون آیند
بر شکل کسی که دوست عزیز را وداع کنند و بزبان میگویند یا بیت الله مودع یعنی ای خانه
خدای وداع و داعت میکنم باز خواهم آمدن بتو ان شاء الله تعالی **فصل** بدانکه اندر حج دعا
معین نیست که لازم بود و خواندن وی بیشتر در سعی میان صفا و مروه آیند دعا بخوانند که رب
اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم واهدنی دین التی هی اقوم فانک انت الاعز الاکرم واگر کسی بخانه
کعبه اندر نیاید باک نباشد و خواب هست که اندر آید مگر که خوف آن بود که کسی آزرده شود
و چون در سعی در آنجا بغاره مشغول نباید شد که در آن وقت دعاے باید کرد مسئله

مسئله اگر در حالت صحت دیگری را فرماید تا از بهر وی حج آرد با نفقه فرماینده ثواب حج او را بود اما فریضه از گردنش نیفتد اگر در
حال عذر دیگری را نفقه دهد تا از بهر وی حج کند که اگر آن عذر باقی ماند تا بوقت مرگ حج فرض از فرماینده بیفتد و اگر آن عذر زائل گردد
پیش از مرگ حج دیگر باید بجا آوردن مسئله اگر مردی بسفر بیرون آمده باشد و در مرض موت وصیت کند به حج از خانه فرماینده
فرستند نفقه او و اگر آن بنده حج نفقه از مال خود کند حج از فرماینده نیفتد و مالها گرفته باز باید دادن محرم را موی بستردن
و ناخن چیدن و صید کردن نشاید مگر ماهی گرفتن باک نبود که شتر و گاو و گوسپند بکشد و غسل آرد و اندامها خارد و سر خاریدن باک و سر اشکستن
نشاید و باکی نیست که سگ گزنده و گرگ و ملخ و زاغ مردارخوار و مار و کژدم و زنبور و پشه و مانند آن بکشند زیرا که کشتن
ایشان در حدیث آمده است مسئله محرم اگر یک شپش بکشد پاره لب نان بدرویشی باید دادن و اگر دو یا سه بکشد قبضه طعام دهد و اگر
بیشتر بود دو من گندم یا قیمت آن بدرویش دهد مسئله محرم اگر موی سر ببرد یا ناخن یک دست یا یک پای بچیند گوسفند
قربان کند و صدقه کند اگر یک انگشت دست را یا یک انگشت پای را ناخن بردارد و یک گوسپند ذبح کند و صدقه کردن نشاید مسئله نشاید
که کسی ستور را در حرم بچراند نشاید نیز چیزی را که بوی خوش دارد از میوه و غیر آن بوی کند روا بود که زن خواهد مسئله حج بر پشت
ستور از حج پیاده افضلتر بود کسانی که راه ایشان دورتر باشد که مشقت سفر مرد را بدخو گرداند مسئله چون صبح صادق روز نحر
که روز عید قربانست بدمد هر که وقوف عرفات نیاورده باشد حج او فوت شود زیرا که وی رکن اصلی است پس باید که عمره بیارد تا از احرام
حج بیرون آید و سال دیگر آن حج را قضا کند و وقوف عرفات را طهارت شرط نیست و نیت وقوف لازم نیست تا اگر کسی بگوشه عرفات
بگذرد و برای طلب چیزی قصد بر طلب جاری برآید و نداند که این زمین عرفات است وقوفش تمام بود مسئله طواف زیارت رکن است هر که
او را بجا نیارد حجش محسوب نبود ولیکن گوسپند کشتن بجای وی کشتن هر که طواف زیارت را از روز دوازدهم تاخیر کند بر وی گوسفندی
کشتن یا ذبح کردن واجب بود مگر بعد از حیض و نفاس و بر حائض و نفسا طواف صدر واجب نشود مسئله حج فریضه بنیت مطلق
گزارده شود و اگر نارسیده حج گزارد و بعد از آن رسیده شد و استطاعت شد حج دیگر بر وی فریضه شود از بهر آنکه در حالت نارسیدگی بود ادا
تطوع افتاده است که نارسیده اهل وجوب نیست مسئله اگر شخصی را مال هست حج بر وی فریضه بود ولیکن اگر وی را محرمی بود که وی ببرد
و بیارد فریضه بود و اگر محرم نیست که وی را ببرد و بیارد فریضه نبود از بهر آنکه استطاعت زن یکی محرم است چون محرم نبود لاجرم
بر وی حج نبود مسئله اگر مردی حج آورد و بعد از آن حج مرتد شد نعوذ بالله منها حج وی باطل شود تا اگر مسلمان شود باز باید حج گزاردن
مسئله محرم را در حالت احرام نشاید که جامه دوخته پوشد و نشاید که موی بسترد و نشاید که ناخن بچیند و موی کوتاه کند و اگر جامه
دوخته پوشد بر وی یک دم واجب آید یعنی گوسفند قربانی کند از بهر آنکه نقصان در آورد و جنایت کرد و لاجرم کفارت واجب آید کفارت
از جنایت آنست که گوسپند قربان کند مسئله اگر محرم جامه دوخته پوشید بر وی یک دم واجب آید اگر این جامه را نخود بیرون کشید
و روز دیگر باز پوشید دم دیگر واجب شود ولی این مسئله جواب بتفصیل است بنگرید که بنیت آن بیرون کرده است تا باز بپوشد نو
جنایت نو است دم دیگر واجب آید و اگر از بهر آن بیرون کرده است که دیگر بار باز پوشد همچنانست که وی خود بیرون نکرده است لاجرم دم

دیگر واجب نشود و نظیر این مسئله آنست که محرم بانکه جامه از خود بیرون کرده است چون عزم آن دارد که بیشتر باز پوشد تعزیت

و بیرا جائز دارد همچنانکه مردی گفت که من ماه رجب و شعبان و ماه رمضان همگی نخورم ولیکن عزم میدارد که بعد از عید بخورم و بیرا

همچنان میدارد که گوئی در عین رمضان میخورد و هرکه عزم کرد پیش بخورم هرچه گناهان که پیش کرده بود همه است [illegible]

چون باز خورد جنایت نکرده بود لا محرم جهد باید کرد تا روزگار خود را نگاه دارد چون احرام بگیرد و سر گزند کرباس بر میان بندد و [illegible]

کرباس بر کتف کشد ولی کتف چپ را صحرا دارد و نشاید خویشتن را در وقت احرام خاریدن که اگر بخارد و [illegible] آید اگر خواهد که بخارد

کرچوب بگیرد و آن خارش را از خویشتن دفع کند و نشاید که با عیال مباشرت کند که احرام باطل شود و یکی دم واجب آید و نشاید صید کردن

مر محرم را و اگر صید را بگیرد و بکشد حرام و مردار بود و اما اگر ماهی گیرد آن حلال بود یعنی جواب حلال بود والله اعلم بالصواب قوله تعالی احل لکم صید

البحر الآیه. **فصل** باید دانستن که عبارة از حج وقوف است بعرفات تا اگر کسی بعرفات در آید و در روی هیچ توقف نکند و بگذرد حج

نبود و باید که نماز پیشین را در آخر وقت بجا رند و همه جماعت را دیگر بجا رند که انرا قصر و جمع میخوانند و بعد از ان بایستند و جمله بدعا مشغول

آن وقوف که می آید حج آنست که روز عرفه بعد یا شب عید بعرفات حج را دریابد چون سپیده عید دمید حج فوت شد تا سال دیگرش حج

کردن و از ان جا بر خیزند بمزدلفه روند و از انجا بمنا روند و در منا گوسفند قربان کنند و سنگ اندازند هر کسی هفت و یکبار [illegible]

بروند و خانه کعبه طواف کنند و صفا و مروه روند و سنت نیست که سر در روی و کتف بگذارند که سنت چنین است مجاور بودن در کعبه

ابوحنیفه رح مکروه است از بهر آنکه تعظیم خانه کم شود و بر قول ابو یوسف و محمد رح مکروه نبود مسئله اگر چیزی خوش خورد در احرام بسیار بود

یک دم واجب آید بر قول ابوحنیفه رح اگر اندک خورد چیزی واجب نیاید مسئله اگر روغن زیت محرم بر سر کرد بر قول ابوحنیفه رح یک دم

یکدم واجب آید و بر قول ابو یوسف و محمد رح صدقه واجب آید **کتاب النکاح** بدانکه زن خواستن روا است بقرآن و هم

بحدیث و هم باجماع اما نص قرآن قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع و قوله تعالی و انکحوا الایامی منکم والصالحین

من عبادکم و اما حدیث تناکحوا تناسلوا و تکاثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیامة و در حدیث دیگر آمده است که النکاح من سنتی

فمن رغب عن سنتی فلیس منی قال النبی صلی الله علیه و سلم نائم المتأهل خیر من صائم العازب و قال النبی علیه السلام من تزوج امراة لمالها افقره

الله تعالی و من تزوج امراة لجمالها جعل الله تعالی وبالا علیه و من تزوج امراة لحسبها اذله الله تعالی و من تزوج امراة لدینها بورک فیه

و در خبر است که پیغمبر علیه السلام فرموده است هر که استطاعت من امید میدارد باید که فرزند خود را نکاح کند و اگر [illegible]

بروی فرود آیند اما اجماع امت آنست که هیچ کس از نکاح منکر نشده است مسئله بدانکه نکاح بی گواه درست نبود از بهر آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده

لا نکاح الا بشهود و نکاح نیست مگر بگواهان و گواه شرط روائی نکاح است باید که گواه مسلمان بود و آزاد بود و عاقل بود و بالغ بود

تا نکاح روا بود تا اگر بگواهی زنان نکاح کنی چون با ایشان مرد نبود روا نبود و اگر بگواهی بندگان نکاح کنی روا نبود از بهر آنکه بندگان

اهل شهادت نه اند و بگواهی [illegible] نکاح کنی روا نبود و بگواهی دیوانگان نکاح کنی روا نبود از بهر آنکه گواه کامل باید که بود و [illegible]

کامل نیند و در شهادت گواهی ایشان مسموع نبود مسئله نکاح بگواهی فرشتگان و بندگان و نابالغان [illegible] و پیغمبران روا

مسئله اگر مردی زنی میخواهد ترسا یا جهود بگواهی دو ترسا یا دو جهود بقول محمد رح نکاح درست نبود از بهر آنکه جهود و ترسا
اہل شہادت نہ اند لاجرم عقد روا نبود و بقول امام اعظم و ابو یوسف رح روا بود مسئله مردی زنی میخواهد بگواهی دو پسر
خویش نکاح روا بود اما اگر زن منکر شود مر این نکاح را این پسرکان گواهی دهند قاضی نشنود و اگر پدر منکر شود نکاح را
همین پسران گواهی دهند مسموع بود از بهر آنکه گواهی بر پدر میدهند و این که زن منکر بود گواهی از برای پدر میدهند
و هر جا که از برای پدر گواهی دهند مسموع نبود اما اگر بر پدر جایی گواهی بر پدر دهند مسموع بود مسئله اگر مردی غلامی خود را دستوری
که برو زنی خواه این غلام زن میخواهد بگواهی یکی مرد و خواجه خویش این نکاح درست بود از بهر آنکه خواجه غلام را دستوری
داد بنکاح وی را ولایت بود به خود لاجرم خواجه گواه را نشاید مسئله اگر مردی زنی خواست بگواهی دو مرد از این دو گواه
دادن و پذیرفتن را شنود و یکی نی این نکاح درست نبود از بهر آنکه همچنان شود که بگواهی یکی مرد خواستی باز زن دیگر
مجلس خویشتن بوی داد مرد پذیرفت آن گواه که اول بار شنیده بود شنید و آنکه بار اول نشنوده بود بار دوم شنید
این عقد روا نبود از بهر آنکه چون عقد اول درست نیامده است بسبب آنکه اول یک گواه شنیده بود این بار دوم
را حکم نیست لاجرم عقد درست نبود **فصل** باید دانستن که نکاح بکدام لفظ درست آید و بکدام درست نیاید مسئله
اگر مردی زنی را گفت که خویشتن بمن ده گفت دادم یا گفت خویشتن بمن فروش بحضور گواهان زن گفت فروختم یا گفت
خویشتن بمن بخش زن گفت بخشیدم یا گفت خویشتن بمن صدقه کن زن گفت کردم گواهان حاضر اند درین همه صورت با نکاح
درست بود مسئله اگر زن گفت منکه خویشتن بتو حلال کردم مرد گفت روا داشتم درین سه صورت نکاح درست نبود
مسئله بدانکه نکاح به پنج لفظ روا آید و به پنج لفظ نی اما آن پنج لفظ که روا آید زن گوید خویشتن بتو دادم یا بزنی بتو دادم یا
خویشتن را بتو صدقه کردم یا بخشیدم یا ملک تو کردم درین پنج صورت نکاح درست بود اما این لفظ که درست نبود آنست که زن
گوید که خویشتن بتو اجارت دادم یا گوید حلال کردم یا مباح کردم یا عاریت دادم یا وصیت کردم درین پنج لفظ نکاح روا نبود مسئله
اگر زن گفت خویشتن بتو کردم مرد گفت روا داشتم و گواهان حاضر اند درین همه صورت عقد جائز نبود اگر زن گفت خویشتن بتو امانت
نهادم جواب همین است که روا نبود مسئله اگر زن گفت خویشتن بتو وام دادم مرد گفت روا داشتم بر قول ابو حنیفه رح و محمد رح ملک
وام گیرنده شود و بقول ابو یوسف رح ملک نشود و حجت ایشان اینست که چون بلفظ وام ملک وی میشود لاجرم نکاح درست بود و حجت
ابو یوسف اینست که بلفظ وام ملک وی نشود لاجرم نکاح نیز درست نشود مسئله اگر زن گفت خویشتن بتو وقف کردم مرد گفت روا داشتم
بقول ابو یوسف رح نکاح روا بود و بقول ابو حنیفه و محمد رح روا نبود از بهر آنکه بقول ابو یوسف رح هر چه را که گوید وقف کردم درست بود و بقول
ابو حنیفه و محمد درست نبود مسئله اگر مردی گفت مر زنی را که خویشتن بمن ده بصد دینار کابین زن گفت دادم مرد هیچ نگفت نکاح درست
بود از آنکه خویشتن بمن ده گفت مرد را امر است از مرد و زن وکیل بود از جانب شوی و اصیل بود از جانب خود و چون گفت دادم
عقد درست بود و پذیرفتم حاجت نبود مسئله اگر مردی زنی را گفت که خویشتن بمن دادی زن گفت دادم مرد نگفت پذیرفتم

عقد درست نبود از بهر آنکه این مرد گفت خویشتن بمن داد وی احتمال آزمایش دارد و احتمال حقیقت نیز میدارد چون شک بود باز بپذیرفتم
باید که نکاح درست آید مسئله اگر زن اقرار کند که خویشتن بتو دادم مرد گفت پذیرفتم بدویست درم کابین صد درم بود یا دویست درم
بنگریم که اگر زن باز گوید قبول کردم کابین دویست درم بود و اگر هیچ نگفت کابین همان درم بود از بهر آنکه زیادتی بر تملیک است
و تملیک را قبول باید تا درست آید مسئله زنی گفت خویشتن بتو دادم بصد دینار مرد گفت پذیرفتم ولی کابین را نگفت این نکاح درست
بود یا نی بقول فقیه ابو اللیث رح درست نبود و بقول ابو حفص کبیر درست بود و حجت وی آنست که نکاح اصل است و کابین فرع چون اصل
پذیرفت کابین بطبعیت وی نیز پذیرفته بود اما حجت ابو اللیث رح آنست که خویشتن بصد دینار داده چون مرد گفت که من کابین نه
پذیرفتم همچنان بود که من نکاح نمی پذیرفتم لاجرم نکاح درست نبود مسئله اگر مردی دختر نارسیده خود را بشوی میدهد کم از ان
کابین وی است بر قول ابو حنیفه روا بود و بر قول ابو یوسف و محمد رح روا نبود و حجت ابو حنیفه آنست که مصلحت پدر فرزند را بداند که
صلاح وی در آن بود چون دیگر شفقت پدر بر کمال بود لاجرم روا بود اما حجت ایشان آنست که کابین حق نارسیده است و پدر را
که حق نارسیده را کم کند لاجرم روا نبود **فصل** ولی اگر زن است دیوانه و را پدر است و برادر ولایت نکاح کرا بود بر قول ابو حنیفه و ابو یوسف
ولایت پسر را بود و بر قول محمد رح ولایت مر پدر را بود اگر جد است و برادر ولایت کرا بود بر قول ابو حنیفه رح ولایت جد را بود از بهر آنکه قائم
مقام پدر است و بقول ابو یوسف و محمد رح جد و برادر هم آید تا حقیقت روا بود مسئله ولایت نکاح نارسیده کرا بود پدر را و اگر پدر نبود جد را
و اگر جد نبود برادر را و اگر برادر نبود برادر پدر را و اگر برادر پدر نبود پسر برادر را و اگر پسر برادر نبود برادر پدر را و اگر پسر برادر نبود خواهر
پدر را و اگر خواهر پدر نبود دختر خواهر را و اگر اینها هیچکس نمانده بود قاضی را از بهر آنکه پیغامبر فرمود القاضی ولی من لا ولی له یعنی قاضی ولی است
هر آنکس را که او را ولی نباشد **فصل** باید دانستن که هر چه وقت که پدر فرزند نارسیده را بشوی دهد رضا نارسیده شرط نبود و نتواند که
بعد از بلوغ کرده پدر بر اندازد و کرده جد پدر را نیز نتواند بر انداختن از بهر آنکه پدر و جد پدر را شفقت بر کمال بود و عقل بر کمال
ایشان مصلحت فرزند را بهتر دانند که وی آن خویش را اما اگر مادر دهد چون بالغ شود خواهد که خویشتن را اختیار کند و خواهد روا دارد
و فرق میان مادر و پدر آنست که شفقت مادر بر کمال است ولی عقل مادر بر کمال نیست لاجرم مر دختر را اختیار بود اما پدر را و جد پدر را
شفقت و عقل هر دو کمال است لاجرم کرده ایشان نتواند بر انداختن مسئله اگر دیگر اولیای جز پدر و جد پدر کسی را بشوی دهد چون بالغ
شود خواهد روا دارد و خواهد بر اندازد از بهر آنکه شاید که ایشان تقصیر کرده بوند و تحقیق آن کاری بجای نیاورده بودند لاجرم شریعت
اختیار نهاد مسئله اگر پدر دختر را بشوی داد که کفو نبود بکابین مهر مثل بود یعنی کم از آن بوده بر قول ابو حنیفه رح عقد روا
بود و بر قول ابو یوسف و محمد رح روا نبود و حجت ایشان آنست که چون شوی کفو نبود کابین کم از آن بود لاجرم در حق وی ضرر بود
نکاح روا نبود اما حجت ابو حنیفه رح آنست که میگوییم که پدر رسیده اند که او را ازین شوی نیکوی آید بر وی نفقه و جامه که اگر شوی کفو بودی وی را
نیکو نداشتی لاجرم این نفع بود در حق نارسیده روا بود مسئله اگر وصی پدر و جد یکی از اقربای نارسیده را بشوی داد بکابین کم از مهر مثل
و یا شوی کفو نبود باتفاق نکاح درست نبود از بهر آنکه ضرر بود در حق نارسیده اما اگر شو کفو است ولی کابین کم از مهر مثل است و یرا اختیار

بود چون رسیده شود مسئله اگر پدر دختر بالغه را بشوی دهد و وی رضا داد وی این نکاح موقوف بود برضا دختر
یعنی باجازهٔ دختر اگر خبر بدختر رسید رد و اشت کرده پدر را رد بود و اگر رد و اشت برانداخته شود اما خبر بدختر رسید و دختر
خاموش بود این خاموشی از وی رضا بود و اگر بیشتر بود رضا نبود از بهر آنکه چون پیغمبر علیه السلام فاطمه رضی الله عنها را با امیر المومنین
علی رضی الله عنه میداد پیغامبر علیه السلام بایکی یار بیامد و گفت یا فاطمه ترا علی خواستگاری میکند فاطمه رضی الله عنها خاموش بایستید
پیغامبر علیه السلام رفت و وی را بعلی رضی الله عنه داد پس معلوم شد که اگر خاموش رضا نبودی ندادی اما اگر خبر بوی رسید وی بکر نیست
این گریستن وی رد بود یا رضا بنگریم که گریستن بآواز است یا آهسته اگر با آواز است رد بود و اگر آهسته بود رضا بود و رضا بود
باز بعضی گفته اند از مشایخ که بنگریم که آب دیده اش گرم است یا سرد است اگر گرم است روا نبود از بهر آنکه گرمی آب از چشم از اندوه بود
لاجرم روا نبود و اگر سرد بود رضا بود که سردی آب چشم از سرور بود و سرور از شادمانی بود چون از شادمانی بود رضا بود باز
امام ابوالفضل بخاری آورده است اگر خبر بدختر رسید خاموش بود رد بود یا رضا گفت بنگریم که رویش زرد است یا سرخ اگر سرخ بود
رضا بود و اگر زرد شد رد بود از بهر آنکه سرخی از شرم بود و زردی غم بود والله اعلم مسئله اگر مردی دختر بکر بالغه خود
را بشوی داد خبر بدختر رسید گفت که من روا ندارم مردمان ملامت کردندش که مرد نیکو است گفت بلا روا داشتم عقد درست نبود از بهر آنکه
باول خبر که بوی رسید رد کرد نکاح نماند لاجرم نکاح روا نبود مسئله اگر پدر دختر بالغه خود را بشوی داد خبر بدختر رسید
رضا داد وی همسایگان گفتندش که بول مرد تباه است اگر رد میکند روا نبود مسئله اگر مردی پنج زن را گفت که شما هر پنج
خویشتن بمن دهید چهار زن گفتند که دادیم نکاح درست نبود اگر پنج زن همه گفتند که ما همه خویشتن بتو دادیم مرد گفت که من چهار
پذیرفتم این نکاح درست بود و فرق میان آنکه مرد میگوید و میان آنکه زن میگوید این سخن که مرد گفت خویشتن بمن دهید این سخن
رد باطل است و جواب هم باطل بود اما آنجا که هر پنج زن میگویند ما خویشتن را بتو دادیم سخن هر زنی دیگر است لاجرم آن چهار زن را
اجازت کرد درست داریم پنجم زن را باطل تا آن عقد چهار زن جایز و درست بود نظیر این مسئله آنست که دو زن اند مادر و دختر و مرد
گفت که هر دو خویشتن بمن دهید یکی گفت دادم نکاح درست نبود اما اگر مادر و دختر هر دو گفتند که ما هر دو خویشتن بتو دادیم
گفت که من دختر پذیرفتم عقد جایز بود همان معنی که یاد کردیم مسئله اگر مردی دختر بالغه خود را بشوی داد و آمد و گفت ترا
بشوی دادم به اندک نقره کابین دختر خاموش شد بعد از آن بشنید که شوی کیست گفت روا نمیدارم نکاح بر انداخته شود اما اگر پدر
ذکر شوی کرد که ترا بفلان کسی دادم و دختر سکوت آورد و بعد از آن شنید که کابین اندک داده است گفت روا نمیدارم این نکاح
روا بود از بهر آنکه اصل شوی است چون پدر ذکر شوی کرده است از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام چون فاطمه زهرا رضی الله عنها با امیر المومنین
علی رضی الله عنه میداد که اول گفت علیا یاد کرد ترا علی خواستگاری میکند ذکر علی رضی الله عنه کرد و ذکر کابین نی اگر بشنید کابین نکاح روا بود
بایستی که پیغامبر علیه السلام یاد کردی پس معلوم شد که اصل ذکر شوی است لاجرم هر کجا ذکر شوی بود عقد روا بود مسئله مردی دختر
خود را بمردی داد و کابین پدید نکرد نکاح درست بود برخلاف کاله چنانچه اگر مردی کاله فروخت و ذکر بها نکرد بیع درست نبود و در

آنست که در نکاح چون کابین بدید نگفتی سزاوار کابین واجب آید اما در بیع چون بها باید ذکر و بیع بی بها درست نبود مسئله اگر زنی گفت
من خویشتن بتو دادم بده درم نقره و مرد گفت من بپذیرفتم کابین وی پانزده درم نقره بود اگرچه سزاوار کابین صد دینار است
مسئله اگر زن گفت که من خویشتن بتو دادم بی کابین و مرد گفت پذیرفتم سزاوار کابین بر مرد واجب آید از بهر آنکه زن بی کابین روا نبود
مسئله اگر زنی گفت خویشتن بتو دادم به پنج درم نقره مرد گفت پذیرفتم نکاح درست بود ولی گویند شرع که ده تمام کن که کم
از ده درم نقره کابین روا نبود مسئله اگر زنی گفت من خویشتن بتو دادم و بهیچ سمی نکردند بر مرد سزاوار کابین واجب شود بعد
از دخول اما اگر پیش از دخول این زن را طلاق داد بر وی متعه واجب آید و متعه چه بود متعه سه جامه بود یکی چادر و یکی پیرهن و یکی ازار
اما اگر مسمی کرده اند قبل الدخول طلاق داد نیم کابین واجب آید قال الله تعالی وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد
فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم مسئله اگر مردی زنی خواست و این زن را طلاق داد و دختر این زن را میخواهد روا بود
یعنی بنکاح گیرد باید در دختر دخول کرده است یعنی اگر دخول آورده بود روا نبود و اگر دخول نیاورده بود روا بود از بهر
خدای تعالی عز و جل فرموده است و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم
یعنی دختران زن شما را که پرورانیده اید که با ایشان دخول آورده باشید و اگر دخول نیاورده باشید پس بر شما نیست شما را
که بخواهید دختران زنان خود را که حلال است اگر دختر را خواست و وی را طلاق داد و بعد از آن مادرش را میخواهد قبل از
یا از دخول روا نبود قوله تعالی وامهات نسائکم و حرام کرده شد بر شما مادران زنان شما **فصل** در عقد فاسد باید دانستن
که هرگاه مردی زنی بخواهد بی گواه این عقد فاسد بود و اگر مردی زنی بخواهد بیک گواه مرد این عقد نیز فاسد بود و اگر در عدت
کسی بود وی را عقد کنی عقد فاسد بود و اگر مردی زنی بخواهد که زن در نکاح مرد بود بقول ابوحنیفه رح نکاح فاسد بود و بقول
ابو یوسف و محمد رح نکاح باطل بود و حجت ابوحنیفه آنست که شبهه نکاح هست و هر وقت که شبهه نکاح بود حد ساقط شود لاجرم
این عقد فاسد بود و باطل نبود و اما حجت ابو یوسف و محمد آنست که این نکاح باطل است و زنا است بر هر دو حد واجب بود مسئله
اگر مردی زن بخواهد بگواهی بنده و یکی آزاد نکاح فاسد بود از بهر آنکه بنده اهل شهادت نیست چنان شود که بگواهی یک مرد خواسته
است لاجرم عقد فاسد بود مسئله اگر مردی غلام خود را دستوری داد که برود زن بخواهد و این غلام زنی خواست بعقد فاسد
بعد از آن وی را خبر شد که این عقد فاسد است شرکا این زن خواهد اگر زن دیگر خواهد بهمان اجازت تواند خواستن یا نی بقول
ابوحنیفه نتواند خواستن و بقول ابو یوسف و محمد تواند اجازت دیگر حاجت نباید حجت ابوحنیفه آنست که اجازت که مولی داد که زن خواسته
زن خواستن مطلق است هم عقد صحیح را فرا گیرد و هم عقد فاسد را چون اجازت را العقد فاسد بسر شد بار اجازت دیگر باید تا روا بود
حجت ایشان آنست که اجازت در عقد درست بود که وی را دخول با این زن روا بود و در عقد فاسد دخول حرام بود پس لاجرم بهمان
اجازت دیگر تواند خواستن **فصل** در وکالت مسئله اگر مردی مر دیگری را وکیل کرد که مرا زنی بنده خواه با چندین
کابین و این مرد وی را زنی آزاد خواست بهمان کابین نکاح روا نبود از بهر آنکه چون بنده بود نفقه بر شوی واجب نباید آنگاه

که خواجه وی را این شوی تسلیم نکرد چون زنی آزاد خواهد نفقه عیال واجب آید پس لاجرم از این روی ضرر بود بر شوی این نکاح روا نبود

مسئله اگر مردی مردی را وکیل کرد که مرا زنی بخواه آزاد بده دینار و وی زن بنده بخواست همان ده دینار روا نبود از بهر آنکه چون زن آزاد خواهد

فرزندان آزاد آیند و چون زن بنده خواهد فرزندان آزاد آیند و چون بنده خواهد فرزندان وی بنده آیند و ضرر باشد در حق شوی

و هم بنده دیگران بود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام گفت الولد یتبع الام فی الرق والحریة یعنی فرزند تبع مادر است در آزادی و در بندگی لاجرم

فرزندانش بنده و ضرر باز کرد و از این سبب روا نبود مسئله اگر زنی مردی را وکیل کرد که مرا شوی ده بصد درم و این وکیل مر او را بخود داد

روا نبود از بهر آنکه وی وکیل است بدادن نه بخواستن نی مسئله اگر زنی گفت مردی را مرا شوی ده هر که تو خواهی بخود داد روا نبود از آنکه

کلمه هر منکر است و تو معرفه و معرفه در منکر داخل نشود پس لاجرم بخود دهد روا نبود و نظیر این مسئله آنست که مردی گفت که هر که این غلام مرا بزند

این غلام مرا آزاد از مال من بخود زدنش آزاد نشود از بهر آنکه کلمه هر که منکر است و این گفتن مرا معروف و این منکر در معرف داخل نشود اما اگر

چنین گوید که هر که این غلام را بزند از مال من آزاد است اگر خود زدش آزاد شود از بهر آنکه وی درین معروف نیست چون زن … آزاد

مسئله مردی مردی را وکیل کرد که مرا زنی بخواه آن زن نیز همین مرد را وکیل کرد که مرا بشوی ده اگر همین مرد پیش گواهان بگوید

موکل خود را که فاطمه بنت فلان را بموکل خود دادم که محمد نام که این فلان است و دادم از بهر موکل خود پذیرفتم نکاح روا بود …

برادر است و یکی دختر برادر دیگر و هر دو نارسیده این مرد میگوید که شما گواه باشید که من دختر برادر خود را به پسر برادر خود دادم …

نکاح درست بود چون هر دو نارسیده بوند مسئله اگر خواجه کنیزک خود را بغلام خود میدهد به پیش گواهان درست بود که درین صورت تنها …

شخصی … قائم مقام دو شخص گردانیده است فرق است میان این مسئله و میان آنکه مردی را وکیل کرد که مرا غلام بخر بده دینار و دیگری …

مر او را وکیل کرد و غلام مرا بفروش … میگوید که من این غلام را بده دینار بفروختم و از بهر خریدم که این بیع روا نبود از بهر آنکه یک شخص در باب

نکاح هم اصیل و هم وکیل ایدون روا است اما در باب بیع نی از بهر آنکه یکی هم فروشنده و هم خرنده روا نبود مسئله اگر مردی مردی را وکیل کرد که فلان زن را

بخواه از بهر من بصد درم و وکیل رفت نکاح زن را به جهت خود خواست چند سال بیامد بعد از آن این زن را طلاق داد و بعد این زن بگذشت

مرد میخواهد که وی را وکیل کرده بود همین زن را روا بود از بهر آنکه وی معزول نکرده است از وکالت لاجرم وکالت باقی بود و عقد درست بود مسئله

مردی مردی را وکیل کرد که فلان زن را از بهر من بخواه و این وکیل رفت تا بخواهد موکل پشیمان شد مردمان را گفت شما گواه باشید که وکیل را از

وکالت معزول کردانیدم … معزول کردانیدن وی معلوم نبود معزول نشود چون آن زن بخواهد عقد درست بود از بهر آنکه تا علم وکیل

نشود معزول … مسئله اگر مردی مردی را وکیل کرد که فلان زن را از بهر من بخواه این وکیل رفت تا بخواهد موکل پشیمانی شد اکنون میگوید …

بخواهد چه کند که تا وکیل از وکیلی معزول شود ولی آنکه وی را خبر نشود باید که خواهر آن زن بخواهد یا مادر آن زن یا دختران زن تا وی معزول شود یا چهار

زن را بخواهد آن وکیل خود معزول شود از بهر آنکه چون چهار زن بخواهد این زن پنجم شود لاجرم روا نبود و خواهر زن یا مادر یا دختر را خود خواسته روا نبود

مسئله اگر مرد وکیل کرد مردی را که مرا … وکیل رفت تا این زن را بآن مرد بدهد کسی … آن زن را خبر داد که آن مرد …

چیست تا آن نکاح که وکیل کند درست نباید جواب زن باید که پیشتر خود را بمرد دیگر دهد تا نکاح وکیل درست نباید اگر زن خود …

از بهر آنکه باب فرج است و در وی احتیاط بشرط باید که هر دو این زن را طلاق دهند باز یکی نکاح کنند مسئله مردی مردی را وکیل
کرد که برو فلان زن را از بهر من بخواه بصد درم این مرد رفت تا آن زن را بخواهد آن زن گفت که بصد درم نمیخواهم وکیل گفت
که خویشتن بصد و پنجاه درم داد وی گفت دادم نکاح موقوف بود باجازت موکل یعنی شوهر اگر شوهر روا دارد عقد درست بود
واگر نی برانداخته شود واگر وکیل شوهر را خبر ندارد که من بصد و پنجاه درم خواسته ام شوهر این زن را بخانه آورد و چند سال آمده
بود و بعد از آن وی را طلاق داد و زن گفت که کابین من بصد و پنجاه درم بوده است مرد گفت که من ترا بصد درم خواسته ام
وکیل را طلب کردند که وی را بچند درم خواستی گفت بصد و پنجاه درم معلوم شد که این طلاق واقع نبوده است اگر باز خواهد بمهر
طلاق زن وی بود مسئله اگر مردی زن خواست کل پدید آید یا پیستی یا دواته یا کنده بوی و یا کرد یا کنگ بر قول علما
رد نتوان کردن و بر قول شافعی رحمه در پنج همه صورتها رد تواند کردن **فصل** در نکاح موقوف مسئله پدر دختر بالغه خود را
بشوی داد بی علم وی این نکاح موقوف بود اگر دختر اجازت کند آن نکاح درست بود و اگر نه برانداخته شود مسئله اگر مردی
پسر بالغ خود را زن خواست بی علم وی عقد موقوف بود باجازت پسر اگر خبر به پسر رسید گفت روا داشتم این از وی اجازت بود
نکاحش درست شود مسئله اگر غلامی بی دستوری خواجه زن خواست این نکاح موقوف بود باجازت خواجه اگر خواجه اجازت
دهد روا بود واگر نی نی مسئله مردی را زنی است آزاد فضولی وی را یکی زن بنده خواست خبر بشوی رسید اجازت کرد این
نکاح درست نبود از بهر آنکه نکاح زن بنده بر زن آزاد روا نبود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود و لا تنکح الامة علی الحرة نکاح
نیست کنیزک را بر آزاد واما اگر زن بنده بود و بر بالای زن آزاد میخواهد روا بود از بهر آنکه پیغامبر علیه الصلوة و السلام فرموده است
فانکحوا الحرة علی الامة نکاح کنید آزاد را بر بنده مسئله مردی دو زن خواست یکی آزاد و یکی بنده بیک عقد عقد در آزاد درست
درست بود و در بنده نی از برای آنکه آزاد را بر بنده ترجیح است که اگر آزاد را بر بنده میخواهد روا نیست واگر پیش از بنده میخواهد روا
لاجرم نکاح آزاد قوی تر از بنده بود نکاح آزاد درست بود و نکاح بنده نی مسئله اگر مردی را یک زن است در عقد فضولی رفت و
خواهر این زن را برای همین مرد خواست پیش از آنکه خبر باین سیدی این زن که در خانه وی بود وفات یافت اجازت میکند عقد
خواهر زن را روا نبود از بهر آنکه اجازت در انتها اذن است که در ابتدا هم چنان بود که گوئی هر دو خواهر را در یک عقد خواسته استی
مسئله مردی را چهار زن است فضولی رفت است و زن پنجم خواسته پیش از آنکه خبر بشوی رسیدی وی را از این چهار زن یکی وفات
یافت بعد از وفات اجازت میکند آن عقد روا نبود از بهر آنکه اجازت انتها اذن است که در ابتدا **فصل** بآنچه واستن مرد آزاد
را چهار زن حلال است و مرد بنده را دو از بهر آنکه بندگان نیمه آزاد اند در حکم مسئله اگر فضولی این بنده را چهار زن خواست
پیش از آنکه خبر بوی رسید خواجه این غلام را آزاد کرد و بعد از آزادی اجازت میکند بر آن چهار زن روا نبود از بهر آنکه اجازت در
انتها اذن است که در ابتدا والله اعلم مسئله اگر دو را اجازت میکند نگریم که اجازت نکاح کننده هر چهار را بیکی عقد خواسته است
هیچ روا نبود واما اگر جدا خواسته است دو را روا بود مسئله مردی را زنیست در نکاح این زن خود را طلاق داد و در عدت است

خواهد این زن میخواهد روا نبود از بهر آنکه بحکم عدت را حکم نکاح است مسئله مردی سوگند خورد که هر زنی بخواهد از وی طلاق اگر کسی را
وکیل کرد وکیل رفت و زن خواست طلاق شود از بهر آنکه وکیل قایم مقام موکل است اکنون چه باید کرد تا طلاق نشود باید که این مرد
سوگند که خورده است با فضولی بگوید که من محتاجم به نکاح فضولی این فضولی برود و وی را زن خواهد وی را بگوید که فلان را از جهت تو خواستم
شوی گوید روا داشتم بر قول ابوحنیفه و ابویوسف رح طلاق شود و بر قول محمد رح طلاق واقع نشود از بهر آنکه این اجازت نکردن
است نکاح کردن بی دلیل است بلکه اجازت است که درین حال گواه شرط نیست پس لاجرم طلاق واقع نشود و حجت ایشان اینست که چون گفته
که روا داشتم همچنان شود که گوئی که خود رفته و خواسته اما اگر باید تا باتفاق طلاق نشود چون فضولی بگوید که من فلان را از جهت تو خواسته ام
وی چیزی با این مرد دهد که کابین آن زن ده بحساب کابین بی اجازت بود بفعل چون اجازت بفعل بود طلاق واقع نشود مسئله
فضولی مرد را زنی خواست پیش از آنکه خبر وی رسید فضولی رجوع کرد شوی خبر یافت که فضولی وی را زن خواسته است وی را روا نداشت
گفت همین این نکاح روا داشتم هرچند فضولی برانداخته بود این عقد روا بود فرق است میان این مسئله و میان این مسئله که فضولی مردی را غلامی
خرید پیش از آنکه خبر با مرد رسیدی فضولی گفت من این بیع را انداخته ام این بیع برانداخته شود از بهر آنکه در باب بیع و شرا حقوق بیع با فضولی
بود اما در باب نکاح حقوق راجع بفضولی نیست لاجرم رجوع از نکاح درست نبود اما حقوق بیع راجع بوی است لاجرم بیع نماند مسئله فضولی
مرد را چهار زن خواست پیش از آنکه خبر بوی رسیدی چهار دیگر خواست و دوی دیگر برده نکاح موقوف بود باجازت وی خواهد چهار
اول را اجازت کند و خواهد چهار میانه را و خواهد و آخر را مسئله مرد را دختری است دو مرد با این مرد رسیدند که وی را دختر بدهند هر دو
گفتند مرا دختر ست یکی ازیشان داد هم پیشتر رفتند مردی دیگر رسید گفت همان دختر را با این مرد دوم داد هم عقد دوم روا بود و از آن
عقد اول نی از بهر آنکه نکاح اول بی گواه بوده است درست نیامده بود ولی از آن دوم را دو گواه یافتم لاجرم عقد دوم درست بود مسئله
مرد زن ترسا میخواهد یا جهود روا بود و اگر زن حربی میخواهد یا مغ یا نخوشتاک روا نبود از بهر آنکه ایشان را دین نیست اما جهود و ترسا اهل
کتاب اند چون اهل کتاب بود روا بود و دلیل بر آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود سنوا بالمجوس سنة اهل الکتاب غیر ناکحی نسائهم و غیر آکلی ذبائحهم
گفت بدین مغان سنت نهید جز آنکه دختران ایشان را نخواهید و کشتهای ایشان را مخورید مسئله اگر زن صابئه میخواهد بر قول ابوحنیفه رح روا
بود و بر قول ابویوسف و محمد رح روا نبود صابئه اینست که از دین ترسائی بدین جهودی رود یا از جهودی بترسائی رود و این را صابی
خوانند مسئله اگر دو مرد دهند هر یکی را یکی دختر این دختر آن را خواست و این دختر این را خواست یکی از زن وی دختر آمده یکی پسر یکدیگر
میدهند روا نبود از بهر آنکه ازیشان هر یکی پسر یکدیگر را دختر و این پسر خال خواهد شود و دختر با بخواهد [illegible] روا نبود والله اعلم مسئله
اگر دو مرد اند هر یکی را خواهر است این خواهر را خواست و آن خواهر این را خواست از یکی آمد و از یکی پسر یکدیگر میدهند روا بود
از بهر آنکه دختر عمه شوند و پسر خال و دختر و دختر عمه پسر آید و یکی را دختر یکدیگر میدهند روا نبود از بهر آنکه یکدیگر را عم و عمه میشوند و عم
و عمه را بنکاح روا نبود **فصل** در حرمت باید دانستن که کیانند که بر تو حرام موبد و کیانند که حرام موقت اند یعنی وقتی نکاح روا نبود و وقتی
نکاح روا بود اما آنها که حرام موبد اند مادر است و دختر و خواهر و عمه گان و خاله گان و دختران برادر و دختران خواهر و مادر شیر

وخواهر شیر و مادر زن و دختر زن که مادر او را دخول کرده بود و زنان پسر که از صلب شما باشند و زنان پدر اینها
پسر فرا اند که حرام موبد اند که هرگز به نکاح نشاید اما اینها که حرام موقت اند یکی دختر زن است که با مادرش دخول
نکرده باشی چون مادرش را طلاق دهی دخترش روا بود و دیگر خواهر زن است که تا مادام که یکی خواهر در عقد تو بود و عقد
دیگری روا نه بود و دیگر عمه زن است و خاله زن و عمه زن و خاله زن بر عکس تا آن وقت حرام است که این زن در نکاح وی بود
از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرموده لا تنکح المرأة علی عمتها ولا علی خالتها ولا علی بنت اخیها ولا علی بنت اختها دیگر زن قسمی که در
نکاح نه شاید تا ایمان نیارد و مکاتبه چه در خواستن روا نبود تا آزاد نشود و زن پنجم خواستن روا نبود تا چهارم زن در عقد تو بود
تا در عدت تو و کنیزک بر زن حره خواستن روا نبود تا آزاد را طلاق نه دهد و عدت وی نگذرد و دیگر دختر برادر زن او و دختر خواهر زن را
خواستن روا نبود تا مادام که آن زن در نکاح وی بود و اینها همه حرام موقت اند دیگر زن پدر و زن پسر صلبی به نکاح روا نبود و زن پدر
شیر و زن پسر شیر به نکاح روا نبود و هر چه حرام از روی نسب است از روی نسب شیر حرام است از بهر آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده یحرم من
الرضاع ما یحرم من النسب یعنی حرام میکند رضاع آنچه از روی نسب حرام است ازین حدیث چهار مسئله مستثنی است یکی آنکه مادر کلان
نبیره شیر داد دختر وی بروی حرام نشود و دوم آنکه مادر شیرخواره را نشاید خواستن و سیوم آنکه خواهر پسر شیرخواره را نشاید خواستن
چهارم آنکه خواهر برادر شیر را نشاید خواستن اینها که پیش ازین مسئله مستثنی نوشته شد حرام موبد بوده اند بر عکس و اینها حکم نسبت
و چهار کس اند و دوازده از نسب دوازده از نسب والله اعلم **کتاب الرضاع** باید دانستن که مدت رضاع چند است بقول
ابو یوسف و محمد رحمهما الله دو سال است و بقول ابو حنیفه رحمة الله دو نیم سال است و بقول زفر سه سال است و بقول حسن بصری چهار
سال است و بقول شیر کل عمر حجت ابو حنیفه رحمة الله است قوله تعالی حمله و فصاله ثلثون شهرا و حجت ابو یوسف و محمد رحمهما الله
قوله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة و بقول مالک سه سال است فایده این مسئله آنجا پدید
آید که کودک دو نیم سال شیر خورد و بعد از دو نیم سال زنی دیگر را شیر داد آن زن مرد را مادر نبود تا فرزندان آن زن مر این کودک را به
نکاح نشاید خواستن بقول علما و نزدیک زفر و مالک مادر شود و اگر بعد از دو سال شیر خورد و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما
الله حرمت رضاع ثابت نشود و ایشان میگویند که گوشت این کودک به دو سال رسته شود و تمام پس مستغنی شده بود از شیر وی
بعضی مشایخ گفته اند که اگر پسر بود دو نیم سال شیر باید دادن و اگر دختر بود دو سال **مسئله** زنی یک پسر را شیر داد اگر آن زن را
ده دختر بود همه این پسر را حرام بود اما اگر این پسر را خواهر دیگر است یکی ازین فرزندان این زن مر آن دختر را خواهد روا بود از بهر آنکه
ایشان با یکدیگر بیگانه اند و خواهر برادر شیر شود و خواهر برادر شیر نکاح روا بود و همچنین اگر پسری به پستان یکی جمع آید کودکان دیگر اند
مر این پسر را اگر یکی را خواهد روا نبود **فصل** باید دانستن که همچنانکه مادر نسبی و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر حرام اند اینها
کسان از روی شیر همچنانکه یاد کردیم نیز حرام اند همچنین زن پدر و زن پسر شیر هر چند فرزند نسبی بود بر تو حرام موبد بوده اند از بهر آنکه پیغمبر علیه السلام
فرموده که یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب و اینها که یاد کردیم جمله بست و اند **مسئله** باید دانستن که همچنانکه از زن حکم شیر صورت بسته شود

که بچه شوی دوم در شکم بود واکنون پدر که بود درینجا اختلافست ابو حنیفه میگوید که پدر شوی پیشین بود از بهر آنکه در شیر وی بیقین است
و در شیر شوی دوم بشکست و اصل نیست که الیقین لایزال بالشک یعنی یقین بشک زائل نشود و باز بقول ابو یوسف میگوید که ما مبتلا شدیم
بدو شیر زن تا حکم کنیم و گوییم که بگو این شیر کیست پس کدامکس را که بگوید پدر آن شود و محمد میگوید که این باب حلالیست و حرامی چون مبتلا
شدیم بدو شیر و حکم نمیتوانیم کردن که شیر کدام شوی است و در باب حلالی و حرامی احتیاط شرط است گوییم هر دو شوی پدر این کودک
شوند و باز بعضی گفته اند بنگریم این بنزاد همچو پیشین گذشته است از شوی دوم بود و اگر بر همان است از شوی پیشین بود مسئله
اگر شیر زنی با مرد سکوره جوشیده شد پیش از آنکه این شیر را بابین کودک دادند هیچ این وفات یافت یا زنی مرد هر دو پستانها پر شیر است اکنون
در حال مرده کی کودک از پستان مرده شیر خورد و همچنان حکم شیر ثابت شود از بهر آنکه جائز بود شیر اثر نیست چون حیا از در شیر اثر نماند
لاجرم هرچند جان رفت حکم شیر باطل نشود مسئله اگر کسی سوال کند که از مرده شیر جوشیدن حرام گشت و حکم شیر حرام چرا باید که رضاع
ثابت شود جواب گوییم که این سوال باطل است بیک مسئله و آن آنست که اگر شیر از زن زنده جوشیدند در سکوره بیک قطره جیی در آنجا
افگندند یا خود افتاد آن شیر حرام شود با همه اگر همان شیر را بکودک دادند و خورد حکم شیر ثابت شود اما اگر همین شیر در بینی کودک
اندر ریختند هم حکم شیر پیوسته شود از بهر آنکه مقصود از شیر غذا است اگر از راه دهان اندر ریزی همان غذا بود و اگر از راه بینی
ریزی همان غذاست بدین معنی گفتم که حکم رضاع پیوسته شود اما اگر جای دیگر هم پس اندر ریختند یا بگوش اندر ریختند بدین دو جا حکم شیر
ثابت نشود از بهر آنکه مقصود از شیر غذا است و اندرین دو جای منفعت شیر غذا اصلا نیاید لاجرم ثابت نشود و فائده دیگر آنست
که رسول علیه السلام میگوید که شیر مر گوشت را برویاند و استخوان را قوی کند و ریختن شیر بدین دو جای از بهر دارو بود نه از بهر غذا
لاجرم حکم رضاع ثابت نشود مسئله اگر شیر زنی را بجوشیدند و یا دارو بیامیختند و بکودک دادند حکم رضاع ثابت شود یا نه بنگریم اگر شیر
غلبه کرده بود شود و اگر غلبه دارو بود نشود و اصل آنست که حکم مر غلبه را بود مسئله اگر در شیر نان ثرید کردند و بکودک شیرخواره
دادند اگر شیر غالب است حکم شیر ثابت شود و اگر ثرید غالب است حکم شیر ثابت نشود و شیرخوارگی پیش از آدمی ثابت شود و شیر دیگری
تا اگر دو کودک شیر بزی یا گاو خوردند حکم شیر ثابت نشود مسئله چه مقدار شیر از زنی باید خورد تا حکم رضاع ثابت شود بقول ابو حنیفه
یکبار مکیدن و خوردن و بقول شافعی پنج بار مکیدن و خوردن و مدت رضاع بقول ابو حنیفه دو نیم سال است و بقول ابو یوسف و محمد
دو سال و این قول شافعی است و بقول زفر و مالک تا سه سال هرچه فرو شود در دو سال باتفاق حکم رضاع شود و هرچه زیاده
از سه سال است حکم رضاع ثابت نشود باتفاق و هرچه اندرین میانهاست اختلافست چنانچه یاد کردیم مسئله اگر مردی شیر زن
خود را خورد نکاح را هیچ زیان ندارد مسئله مردی دختری شیرخواره بزنی کرد مادر این مرد بیامد و مر این دختر را شیر داد
یا دختر این مرد بیامد یا خواهر این مرد بیامد یا جده این مرد بیامد یا خاله این مرد و یا زن برادر این مرد بشیر حکم رضاع ثابت شود یا نه اگر دختر
این مرد شیر داد برای نه حرام شود از بهر آنکه دختر دختر وی شود و اگر مادر وی داد نیز حرام شود از بهر آنکه خواهر وی شود و اگر جده
وی داد هم حرام شود از بهر آنکه عمه وی شود و اگر عمه وی داد هیچ حرام نشود که دختر عمه وی شود و دختر عمه بنکاح روا بود و اگر خاله

وی داد هم حرام نشود از بهر آنکه دختر خاله وی شود و دختر خاله بعقد روا بود و اگر زن خال او شیر داد هم حرام نشود از بهر آنکه دختر خال بنکاح روا بود
بنسبی نیز روا اما اگر زن پسر وی شیر داد هم حرام شود از بهر آنکه دختر پسر وی شود و اگر زن پدر وی شیر داد هم حرام شود از بهر آنکه خواهر وی شود
اینجا بود که زن پسر را شیر از پسر وی بود یا زن پدر را شیر از پدر وی یا جده را شیر از جد وی خورد یا زن برادر را شیر از برادر وی از بهر آنکه چون
شیر از پسر وی بود دختر پسر وی بود و دختر پسر نسبی روا نبود و چون زن پدر را شیر از پدر وی بود خواهر وی بود و چون زن جد را شیر از
جد وی بود عمه و یا خاله وی بود و چون زن برادر وی را شیر از برادر وی بود دختر برادر وی شود اما اگر شیر ایشان از کسی اجنبی بود در همه
مسئلها روا بود **مسئله** بهمین مسئلها که این زن بر مرد حرام شود و نیم کابین بر مرد واجب آید از بهر آنکه قبل الدخول فرقت افتاد میان
میان ایشان چون عقد را از جای دیگر بیرون آید چه گوئی آنمرد نیم کابین بدین زن شیر دهنده باز گردد یا نی بنگریم که اگر شیر دهنده چه میگوید اگر
میگوید که من این مسئله را میدانستم ولی از بهر شفقت دادم نتواند شوی که بوی رجوع کند از بهر آنکه هر یکی از مسلمانان را فرمانست که شفقت و مهر
بان شوند چون مقصود وی شفقت لاجرم شریعت وی را معذور دارد و تاوان کابین بر وی نیفکند اما اگر شیر دهنده میگوید که من این مسئله میدانستم
ولیکن مقصود من آن بود که تا وی بر وی حرام شود این شوی بدین شیر دهنده رجوع کند و نیم کابین از وی بستاند **مسئله** مردی را زنی است
بالغه و مر این زن را مادر است و این مرد یکی دختر شیرخواره را بزنی کرده است و زن دو دختر دارد و یکی نان خواره یکی شیرخواره مادر زن
نان خواره مر این زن شیرخواره را شیر داد در ساعت هر دو زن بر شوهر حرام شوند از بهر آنکه هر دو خواهران شوند و دو خواهر بیکعقد روا نبود دلیل آنکه
پیغامبر علیه السلام میگوید من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یجمعن ماءه رحم اختین چنین گفت هر که بخدای عز و جل گرویده است و بروز قیامت گرویده
است آب خویش را جمع نکند میان دو خواهر از بهر این معنی را گفتم که عقد روا نبود در میان دو خواهر اکنون چون هر دو حرام شدند بر مرد و نیم کابین
که بدین شیرخواره بدهد از بهر آنکه فرقت او قبل الدخول است و آن زن نان خواره را بنگریم که قبل الدخول است یا بعد از دخول است اگر قبل الدخول است
نیم کابین واجب آید و اگر بعد از دخول است کل کابین واجب است چون این کابینها بر شوی بر این زن که سبب فرقت وی بود رجوع کند یا نی بنگریم
بدین کابین زن شیرخواره رجوع کند مگر که شفقت دعوی کند آنجا رجوع نتواند کردن اما کابین بالغه بنگریم که قبل الدخول است یا بعد از دخول
اگر قبل الدخول است رجوع کند همچنانکه کابین نارسیده از بهر آنکه واجب شده است کابین این زن را نیم رد و [illegible] از وی هیچ منفعت برنداشته
اما چون دخول آورده بود کابین بر مرد موکد شده بود بهیچ حال از مرد نیفتد **مسئله** اکنون چون هر دو بر وی حرام شدند کدام را بزنی کند
بنگریم اگر هر دو قبل الدخول اند اختیار مرد را بود هر کدام را خواهد تواند اما اگر با زن نان خواره دخول آورده است وی را بزنی کند که در عقد
وی است و آن شیرخواره را نتواند که بزنی کند تا در عدت این نان خواره نکند **مسئله** مردی را زنی است یکی نان خواره و یکی شیرخواره این
زن نان خواره مر آن زن شیرخواره را شیر داد اکنون این زن نان خواره مادر آن زن شیرخواره وی شد [illegible] مادر بود جده [illegible]
از بهر آنکه جده همچون مادر است پس مادر و دختر شوند مادر و دختر در یکعقد روا نبود اکنون چون هر دو بر وی حرام شدند بعد از [illegible]
نارسیده را تواند که وقتی بزنی یا نی بنگریم که با این زن نان خواره دخول کرده است یا نی اگر دخول کرده بود روا نبود و اگر دخول نکرده بود [illegible]
نیز نکرده روا بود و اگر خلوة کرده است و دخول نکرده هم روا نبود تا این زن نان خواره در عدت وی بود و عدت را حکم نکاح بود از بهر آنکه

بهمچنین نکاح دختر وی بروی حرام نشود و اکنون بدین کابینها بدین زن شیرده نهند باز گردد یا نه باری کابین شیرخواره باز گردد که از وی شفقت نیز
نه داشته است و اگر زن نان‌خواره قبل الدخول است هم کابین باز گردد و اگر بعد از دخول است باز نگردد که بدخول کابین وی استوار گشته است حاصل
آنست که کابینها همه باز گردد و بجای آنها تمام لی اکنون فرق چیست گفتا از بهر آنکه همه کابینها از آن لرزانست صورت بندد که بسبب از این
زن نیمه کابین بیفتد و میان زن و پسر شوی را که نان قبله یا بر تر شود و چون نیمه کابین چنان آمد زن شیرده به این مرد استوار گردد لاجرم
تاوان نیز بروی بود یعنی مرد بوی رجوع کند باز چون دخول آمد کابین استوار شد لاجرم تاوان واجب نیاید تا فرق شود میان قبل الدخول و بعد
الدخول **مسئله** مردی را دو زنست هر دو شیرخواره زن بیگانه بخانهٔ وی خفته بود این هر دو کودک شیرخواره غران (?) رفتند و از این
زن بیگانه خفته شیر خوردند یکی ازین پستان و یکی از آن پستان و زن خفته است بیخبر در حال هر دو زن بر این مرد حرام شوند از بهر آنکه هر دو خواهر شدند
لاجرم نیمه کابین مر این دو شیرده و نیمه کابین مر او شود و نتواند ایشان را که بدان زن بیگانه باز گردد و بکابین بجهة آنکه وی را قصد نبوده است **مسئله**
مردی را دو زن است یکی شیرخواره و یکی با شیر این زن با شیر مر این زن شیرخواره را شیر داد اگر این شیر از آن این مرد است دختر وی بود و روا
نبود که دختر خود را بزنی کند و اگر شیر این زن از این مرد نیست اکنون چون شیر خورد در حال هر دو بر این مرد حرام شوند از بهر آنکه این دختر شیر
خواره دختر شیری این زن شود و هر دو مادر و دختر شوند و مادر و دختر در یک عقد روا نبود و اکنون کدام را تواند بزنی کردن و کدام را نتواند
کردن بنگریم که با این زن با شیر دخول آورده است یا نی اگر آورده است هیچ کدام را بزنی نتواند کردن و اگر دخول نیاورده است این زن
شیرخواره را بزنی تواند کردن از بهر آنکه گفتیم بمجرد نکاح مادر دختر حرام نشود ولی بمجرد نکاح دختر مادر حرام شود اکنون حکم کابین چه
شود اگر این زن قبل الدخول است نیمه کابین این زن را و نیمه کابین مر آن دختر را و لیکن نیمه کابین آن زن با شیر بیفتد که قبل الدخول
است که فرقت از جهت وی پدید آمده است قبل الدخول کابین بیفتد و این نیمه کابین زن خورد که با شوی بوی رجوع کند که بسبب وی
باشد مر فرقت را مگر که دعوی کند که از جهت شفقت شیر دادم اما اگر کابین آن زن با شیر بعد از دخول است اکنون کابین بوی دهد و آن زن
تا رسیده نیمه کابین باز گردد از بهر آنکه کابین بدخول استوار شود و هر جایگاه فرقت از جهت زن پدید آید بعد از دخول کابین بیفتد **مسئله**
مردی را دو زن شیرخواره است یکی زن دیگر با شیر مر این دو زن شیرخواره و یرا شیر داد از دو حال بیرون نبود یا هر دو را یکبار داد یا
جدا جدا یا قبل الدخول داد یا بعد از دخول اگر قبل الدخول شیر داد جدا جدا که این اول شیر داد هر دو بر این مرد حرام شوند از بهر آنکه مادر و
دختر شوند و مادر و دختر بیک عقد روا نبود و چون آن دیگر را شیر داد نکاح کودک دوم بیفتد از بهر آنکه ایشان مر یکدیگر را بیگانه اند مر
این مرد را اگر وی زن بیگانه شیر خورد هیچ زیان ندارد اما اگر هر دو کودک را یکبار شیر داد هر سه حرام شوند لاجرم بعد از این اختیار بود
مر این مرد را اندرین دو زن شیرخواره لیکن بهر حال روا نبود که مادر را بزنی کند اما اگر زن با شیر بدخول است فرق نبود میان
آنکه جدا جدا شیر دهد و میان آنکه هر دو را یکبار شیر دهد هر سه حرام شوند که هیچ کدام از ایشان روا نبود که بزنی کند **مسئله** مردی را یکی زن شیر
خواره است و این زن شیرخوارهٔ وی شیر خورد از زنی که آن زن وقتی که در نکاح این مرد بود و این مرد با وی دخول آورده بود گفت
در حال این شیرخواره بر این مرد حرام شود هر چند که شیر زن کلان از این مرد نیست لیکن چون شیر خورد دختر این وی شود دختر زنی که با وی دخول

آورده است بروی حرام شود خواه بحلال خواه بحرام دخول آورده باشد چنانچه دختر نسبی حرام بود دختر شیرخواره نیز حرام بود
از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب مسئله مرد را چهار زن است یکی با شیر و سه شیرخواره و این زن
با شیر قبل الدخول است با وی نبوده است و شیر وی از نیم و نیست اکنون این زن با شیر مر این سه زن شیرخواره را شیر داد این از
چهار وجه خالی نیست یا هر سه را جدا جدا شیر داد یا هر دو را یکبار و یکی را یکبار داد و یا نخست یکی را و باز دو را اگر جدا جدا شیر داد همه بر وی
حرام شوند از بهر آنکه نخست چون یکی را داد مادر دختر شدند و هر دو حرام شدند بر وی و چون آن دو یکی دیگر را جدا جدا شیر داد
هر چند که از زن بیگانه خورده اند لیکن هر دو خواهر شدند و دو خواهر در یک عقد روا نبود و از بهر آن گفتم که هر چهار زن بر وی حرام شدند لیکن
در سه شیرخواره وی را اختیار بود هر کدام را که بخواهد بزنی کند اما اگر نخست یکی را شیر داد و باز دو را یکبار اینجا نیز حکم همین بود اما اگر نخست
دو را یکبار کی شیر داد و باز یکی را جدا این آخرین بر وی حلال بود از بهر آنکه چون آن دو را یکبار شیر داد هر سه بر وی حرام شدند
و بیگانه شدند و زن بیگانه اگر شیر دهد زیان ندارد مسئله مرد را چهار زن است یکی شیرخواره و سه دیگر نانخواره با شیر هر سه زن
نانخواره با شیر آن زن شیرخواره را شیر دادند هر چهار حرام شوند بر وی از بهر آنکه آن زنان با شیر مادر زن وی شدند و مادر زن هرگز
نکاح روا نبود و لیکن در آن زن شیرخواره مرد را اختیار بود خواهد بزنی کند و خواهد نی اما اگر با یکی ازین زنان با شیر دخول کرده باشد
این زن شیرخواره نیز روا نبود هرگز که بزنی کند مسئله مرد را دو زن است با شیر و یکی بی شیر یعنی شیرخواره و این زن با شیر
مر این زن شیرخواره را شیر داد این از چهار وجه بیرون نباشد یا وقت شیر هر دو زن در نکاح وی بوده باشند یا هر دو را
طلاق داده بود یا شیرخواره در عقد وی بوده اند و طلاق داده است از زن کلان پس نکاح مرد را روا نبود چون مادر زن شود
اما اگر شیرخواره در عقد وی بود کلان نی زن بیگانه مر وی را شیر داده بود نکاح را هیچ زیان ندارد اما اگر کلان در عقد وی است و خرد
کرفی اینجا مادر زن وی شود و گفتیم که مادر زن در نکاح روا نبود لاجرم حرام شود و این همه مسئلها که گفتیم در نامدخوله آمد اما در مدخوله نیز بود
مسئله مرد را فرزند است شیرخواره زنی بیگانه مر این فرزند وی را شیر داد اگر این مرد مر این زن شیردهنده را بزنی کند روا بود
از بهر آنکه همه زنان مادر فرزند تو اند مسئله مرد را برادر است یا خواهری شیرخواره زنی بیگانه برادر وی را یا خواهر وی را شیر داد
اکنون مر این زن را که برادر یا خواهر او را شیر داده است بزنی کند روا بود بر خلاف نسبی از بهر آنکه مادر خواهر نسبی یا مادر برادر نسبی نبود
خالی بیرون نیست یا مادر تو بود یا زن پدر تو و باز مادر شیر برادر و خواهر تو مادر تو نیست و نی زن پدر تو لاجرم روا بود اینجا و آنجا
روا نبود تا فرق بود میان نسبی و سببی مسئله زنی مر دختر را شیر داد اگر پیش مر این را پنجاه پسر بود هیچکس را از آن روا نبود
که مر این دخترک را بزنی کند از بهر آنکه همه برادر و خواهر شدند اما اگر این زن پسرک را شیر داد اگر پیش مر این زن را پنجاه
دختر بود هیچکدام را روا نبود که مر این پسرک را بخواهند از بهر آنکه همه برادر و خواهر شدند اما اگر این دختر است شیرخواره و
وی را خواهر نیست و این زن شیردهنده را پسرک بود و این پسرک مر این خواهر این دخترک شیرخواره را بزنی کند روا بود هر چند که
خواهر وی شود از بهر آنکه خواهر شیرخواره خواهر او نبود مسئله نسبت مرد را پسرکی زنیست مر وی را دخترکی این مرد مادرش را بزنی کرد

دراین پسر هردو مرد خترش را بزنی کرد مادر او دختری آمد مر این پسر را خواهر بود اینکه خواهر نسبتی و با این هم نکاح روا بود و اینجا که شیر او داد لیکن بود
که روا بود مسئله زنی است و مرد را چهار پسر است و زنیست مرد را چهار دختر این مادر دختران یکی ازان چهار پسرکان از زن شیر داد این
پسرک با ان دختران خواهر و برادر شوند لاجرم این هر چهار دختر حرام شوند بران پسرک و نتوانند ازینها بزنی کند ولیکن این هر چهار دختر مران
هر سه برادران پسرک را بنکاح روا بودند اما اگر این مادر پسران یکی ازان دختران را شیر داد این دخترک با ان هر چهار پسرکان خواهر و برادر شوند
لاجرم ازین پسران هیچکدام را روا نبود که ان دخترک را بزنی کنند ولیکن چهار پسرکان با پسر یکی را روا بود که آن سه خواهران دختر کرا
بزنی کنند اما اگر مادر پسران یکی ازین دختر را شیر داد و مادر دختران یکی این پسرکان را شیر داد پسرک شیرخواره با ان دختران خواهر و برادر شوند
لاجرم این دخترک مر این چهار پسر را بنکاح روا نبود و این پسرک را نکاح با ان چهار دختر نیز روا نبود و باقی ماند سه پسر ازین بروی و سه دختر
ازان روی ایشان مریک دیگر نیز نخواهند روا بود مسئله آنکه مردی دو زن بزنی کرد روا بود و لیکن این دو زن چنان باید که
بود که بمثل یکی ازینها اگر مرد بودی نکاح میان ایشان روا بودی تا اگر دو زن بیک نکاح بر یک تن روا نبود میان شان آن بود که هر دو خواهر
بوند مر این دو خواهر را میخواهد با یکبار بزنی کند روا نبود از بهر آنکه یکی ایشان اگر مرد بودی نکاح در میان ایشان روا نبود مسئله
زنی است مر ورا عمه بود اما اگر مردی بزنی کند روا نبود و اگر زنی بود و خاله دارد اگر مردی هر دو را بزنی کند هم روا نبود از بهر آنکه اگر ازان دو
یکی مرد بودی نکاح دو میان ایشان روا نبودی همچنین است نکاح ایشان بیکم و نیز جمع نشوند مسئله سه خواهر اند مختلف یکی مادری و
پدری و یکی پدری و یکی مادری هر سه بنده اند مردی هر این هر سه را بخرد روا بود از بهر آنکه قرابت از ملک نکاح باز دارد اما از ملک یمین
باز ندارد لاجرم اگر هر سه را بزنی کند روا نبود و لیکن بخرد روا بود و صحبت هم روا بود صحبت روا نبود اما اگر با ان خواهر مادری و پدری صحبت کند ان
دو خواهر دیگر بروی حرام شوند از بهر آنکه هر دو خواهر او اند تعلق است با ان خواهر که از یکی مادر است و یکی از همین پدر است چون ایشان از بدین خواهر بیکی سو دیگر
است لاجرم صحبت وی به صحبت اینها حرام کند اگر با این خواهر مادری و پدری صحبت نکرد صحبت ان دو خواهر بروی حلال بود از بهر آنکه هر دو بیکدیگر
تعلق نمیدارند دلیل بر آنکه نه وی از مادر وی است و نه وی از پدر وی است پس مر یکدیگر را بیگانه اند تا فرق بود میان خواهر مادری و پدری
و میان خواهر پدری و خواهر مادری مسئله بر حال ازین خواهران هر یکی را دختر است مردی بخرید مر این دختران را اینجا صحبت
هر سه دختر بروی حلال بود از بهر آنکه هر یکی مر دیگر را خاله زادگان میشوند اما اگر یکی از ایشان مرد بودی نکاح روا بودی اینجا و لیکن
بود که هر سه در ملک یک تن اند در نکاح یک تن نیز روا بود بر حال اگر همین باندارانرا و هم دختران را بخرید بنگریم که صحبت کدام اختیار میکند
اگر صحبت دختران را اختیار میکند مادران بروی حرام شوند اگر صحبت مادران را اختیار میکند این خواهران مادری و خواهران پدری
همه بروی حلال بوند و خواهر مادری و پدری و دختران ایشان بروی حرام شوند اما اگر صحبت خواهر مادری و پدری اختیار کند
همه بروی حرام شوند مادران و دختران از بهر آنکه آن هر دو خواهر وی اند یکی دختر وی و دو دختر خواهر وی خواهر و دختر هرگز در
یکعقد بیکتن روا نبود لاجرم صحبت نیز روا نبود مسئله مردی زنی کرد زنی آمد و میگوید من این هر دو را شیر داده ام
گفتا این انبود و حال هر دو ن شوهر و یا هر دو زن و شوهر و هر دو مرد ورا است گوی واشتند یا مرد است گوی واشتند زن ان بی یا زن

راست گو داشت و مرد نی اگر هر دو راست گو داشتند خود را تسکال نباید که یک دیگر حرام شوند از بهر آنکه هر دو معترف اند که ما هر دو
خواهر و برادریم تا اگر قبل الدخول بود هیچ چیز واجب نباید از بهر آنکه اقرار یافتیم قبل الدخول اما اگر دروغ گوی داشتند میان ایشان
نکاح تباه نشود ولیکن احتیاط باید کرد و شنیده ام گفت بیگانه شیر که همچنین افتاده بود در وقت رسول علیه السلام میان ایشان فرق نکرد
ولیکن مر ایشان را گفت کیف و قد قیل چگونه بود و چون گفت گوی افتاد آخر گفت گوی را چه اما از روی قضا نیست
که بگواهی یکی زن فرقت نکنند میان ایشان اما اگر هر دو راست گوی داشت و زن نی همین بر وی حرام شود از بهر آنکه طلاق بدست
مرد است بدست زن نی اگر قبل الدخول است نیم کابین واجب آید اما اگر زن راست گوی داشت و مرد نی اینجا میان ایشان
نکاح تباه نشود مسئله مردی است و برا پسری و دختری دو زن است یکی با شیر و یکی بی شیر یعنی شیر خواره و پسر را نیز دو زن است
یکی با شیر و یکی بی شیر یعنی شیر خواره این زن با شیر که از آن پدر است آن زن شیر خواره پسر را شیر داد و آن زن پسر
که با شیر است این زن شیر خواره پدر را شیر داد مسئله از دو حال بیرون نبود یا این شیرها از ایشان است یا از شوهران ایشان
اگر شیر شوهران دیگر است نکاح ها برجا ماند میان ایشان که هیچ حرام نمی شوند از بهر آنکه این زن خوردک پدر دختر زن پسر شود و مادر
و دختر نسبی شوند پدر دختر را بزنی کند و پسر مادر را روا بود و زن خوردک پسر دختر زن پدر شود و اگر مادر و دختر نسبی بوند پدر مادر را
بزنی کند و پسر دختر را روا بود و اینجا اولیتر که روا بود و اما اگر شیرها از ایشان است این زنان خورد بر ایشان حرام شوند از بهر آنکه
زن خورد که پدر دختر پسر شود و هرگز دختر پسر را روا نبود که بزنی کند و زن خورد که پسر خواهر وی شود لاجرم بر وی حرام شود
مسئله اگر دو برادرند و هر یکی از ایشان را دو زن است یکی با شیر و یکی شیر خواره زن کلان با شیر مر زن خوردک این برادر را
شیر داد و زن برادر کلان با شیر مر زن خوردک آن برادر را شیر داد اگر این شیرها از ایشان است زنان خوردک بر ایشان
حرام شوند و اگر شیرها از ایشان نیست هیچ حرام نشوند همچون پدر و پسر مسئله مردی را عمی است و این مرد را دو زن است یکی با شیر
یکی شیر خواره و این عم را نیز دو زن است یکی شیر خواره و یکی با شیر زن عم با شیر مر زن خوردک پسر برادر را شیر داد و زن کلان
پسر برادر مر زن خوردک عم را داد و اگر شیرها از ایشان نیست این مسئله مشکل نباید اما اگر شیرها از ایشان است زن خوردک عم
دختر پسر برادر وی شود و دختر پسر برادر بنکاح عم روا نبود و چون زن کلان عم مر زن خوردک پسر برادر را شیر داد زن خوردک
پسر برادر دختر عم وی شود و دختر عم نکاح روا بود لاجرم اکنون بدانستی زن خوردک عم بر وی حرام شود و زن خوردک پسر
برادر بر وی حرام نشود والله اعلم **فصل** در شبهه نکاح **مسئله** دو برادرانند و دو خواهر یکی خواهر را این برادر بزنی کرد
و دیگر خواهر را آن برادر لیکن وقت آوردن غلط شد زن این برادر را بر آن بردند و از آن برادر برین آوردند علما گفته اند که حکم
قبل الدخول خبر یافتند یا بعد از دخول اگر قبل الدخول خبر یافتند کار آسان بود هر کس نزدیک شوی خویش بردند هر چند میان ایشان
خلوة بوده است هیچ زیان ندارد از بهر آنکه خلوت با زن خویش با شبهه همچون دخول میشود و این زن نیز نکاح صحیح باید تا اگر همین زن را
نکاح فاسد بود خلوت همچون دخول نشود بلی چنانکه گفتیم همچون قبل الدخول بود هر یکی نزدیک شوی خویش باز روند اما اگر بعد از دخول بود

اینجا ابوحنیفه رح میگوید که هر کسی مر این زن خود را طلاق دهند تا بر هر کسی عده واجب نیاید از بهر انکه چون زن خویش را طلاق دهد قبل الدخول
بر زن عدت واجب نیاید تا همان ساعت مر آن زن را بزنی تواند کردن لاجرم ابوحنیفه رح میگوید که هر دو مر زنان خویش را طلاق دهند
همان ساعت مر آن زن را بزنی کنند که با وی دخول کرده اند بر شوهران آن ستی نباشد و هم نیز عدوی نبود اما اگر هر کسی با زن خویش صحبت با
اکنون باید باشیدن تا عدت بگذرد و آنگاه صحبت با ایشان روا بود اما اگر با یکی صحبت افتاده با یکی نی باری آنکه صحبت افتاده است
شوهر وی را با وی صحبت روا نبود از آنکه زن در عدت کس دیگر است و این خواهر دیگر را نیز صحبت روا نبود هر چند که با زن وی
با وی دخول نیاورده است لیکن خواهر زن وی در عدت وی است تا مادام که خواهر زن در عدت تو بود با خواهر وی صحبت حرام
بود اما اگر هر دو را دخول افتاده است و از هر دو فرزند تولد شده است و این فرزندان ثابت نسب که بوند ابو یوسف و محمد رح
میگویند که از همان کس که فرزند از وی آید از بهر آنکه شبهه نکاح است دلیل بر آنکه هم بر مرد کابین واجب شود و هم بر زن عدت
چون شبهه نکاح آمد فرزند آنکس را بود که از وی تولد شده است باز ابوحنیفه رحمة الله میگوید که فرزند مر آنکس را بود که فراش مر او را ست
یعنی نکاح دلیل بر آنکه مردی از زن غایب شود تا به ده سال باز یافت مر زن خویش را شوهر کرده چهار و پنج گوچه شده فرزندان
همه از آن وی بوند که فراش مر وی را بوده است و زن در نکاح وی دلیل بر اینکه رسول علیه السلام گفت الولد للفراش و للعاهر
الحجر فرزند مر او راست که فراش مر وی راست اگرچه این همه فرزندان از شک آمده اند مسئله دو برادر اند و زنی است و دختری یکی
برادر مادر را بزنی کرده و یکی برادر دختر را هر دو بیکبار آوردند و غلط کردند عروس این برادر آن بردند و عروس آن برادر بدین آوردند اگر
قبل الدخول خبر یافتند هر کسی بشوهر خود باز کردند اما اگر هر دو دخول آوردند اکنون بر یکدیگر حرام شوند از بهر آنکه اصل السنت
که هر جایگاه مرد را بزن دیدار افتد خواه بحلال خواه بحرام مادر این دختر و دختر این زن بر وی حرام شوند اینجا نیز همچنین این علت
یافتیم لاجرم بر یکدیگر حرام شوند و بر هر یکی یک و نیم کابین واجب آید نیمه از بهر نکاح و یکی از بهر دخول و اکنون بعد از این هیچ کدام تواند که
مر این زن را بنکاح کند یا نی گفتا تواند آن برادر که مادر را بزنی کرده است و با دختر وی دخول آورده است همان دختر را تواند که بزنی کند
از بهر آنکه بهیچ نکاح مادر و دختر حرام شود و این مرد را که با مادر وی دخول آورده است چون نکاح روا نبوده است مادر و دختر حرام شوند بر وی
اگر مردی با زن حرام باشید نعوذ بالله منها و باز همان زن را بزنی کرد روا بود و اینجا نیز باید که همچنین بود یعنی روا بود مسئله پدری است
و پسری پدر زنی بزنی کرده و پسر دختر زنی کرده و در وقت آوردن غلط کردند و با غلط شدن پدر پسر آمد و این پسر آن رفت اگر قبل الدخول است
که خبر یافتند هر کسی بشوهری روند اما اگر بعد از دخول خبر یافتند هر دو بیکدیگر حرام شوند که هرگز این مر ایشان را روا نبود و آن مر این را از بهر آنکه اصل
که هر جایگاه که وی را با زنی دیدار افتد خواه بحلال خواه بحرام اش هر که زنی بر پدر وی روا نبود و نی پسر وی را اینجا در حق هر دو این علت یافتیم
بر ایشان حرام شوند و بر هر مردی یکی کابین لازم آید از بهر دخول همه کابین واجب نیاید از بهر نکاح چه فرقت افتاد و قبل الدخول از جهت زن
از بهر آنکه زن بی طاعتی داری کرد مر پدر شوهر را قبل الدخول لاجرم چون جنایت از ایشان آمد حق خویش را باطل کردند یعنی این نیمه کابین
واجب نیاید اما اگر یکی را دخول افتاد و یکی را نی بنگریم که اگر پدر با زن پسر دخول آورده است این زن بر پسری حرام شود و زن پدر را نکاح هر جای بود

اما اگر این کودک شیرخواره دیوانه بود در هیچ حال واجب نباید که ضمان آن کابین از بهر آنکه ضمان آن کابین که بر زن واجب میکنیم عقوبت است
و عقوبت بر صبی و دیوانه اهل عقوبت نیست دلیل بر اینکه اگر صبی و دیوانه پدر خویش را یا مادر خویش را بکشند از میراث محروم نشود و محروم شدن از میراث
عقوبت است بر آن جنایت و اگر چنین کشنده دیوانه است از میراث محروم نشود از بهر آنکه وی اهل عقوبت نیست اینجا نیز همچنان بود مسئله اگر
پسر زن پدر را قبله داد زن حرام شود و اگر پدر زن پسر را دهان بوسه داد زن پسر وی نیز حرام شود مسئله اگر مردی را
زنی دیوانه است پسر وی این زن را بوسه دهان داد زن بر پدر وی حرام شود و اگر این زن دیوانه نا مدخوله است نیمه کابین واجب شود
بر پدر بخلاف زن عاقله از بهر آنکه فعل زن بالغ معتبر است و فعل زن دیوانه معتبر نیست اگرچه پسر شوی مطاوعت نمود این نیمه کابین
که این مرد نیمه کابین بر زن داد به پسر خویش رجوع کند یا نی بنگریم این پسر دعوی فساد میکند و میگوید مقصود من آن بود که بر وی حرام
شود در برادر شک بود و اکنون چون دعوی فساد کرد نیمه کابین را بوی رجوع کند و اگر دعوی صلاح کرد و گفت قصد الستمتع نکردم همچنانکه
اگر زن شفقت دعوی کند رجوع نباید و اگر حرامی دعوی میکند آید پس که رجوع کند باز علما گفته اند که این چون مسئله [illegible] نیست
اما اینجا همه حال باید که بوی رجوع کند از بهر آنکه در شیر دادن شفقت صورت بندد و اما در بوسه دهان دادن پسر شوی مر زن پدر را هیچ
شفقت صورت نه بندد و لیکن از ابو یوسف روایتی ماثور است که این پسر اگر با زن پدر دخول آورده است نباید این پدر را که رجوع کند از بهر آنکه
دخول آورده باشد حد بر وی واجب شود ضمان نه بندد از بهر آنکه حد و هم ضمان واجب نباید چون حد واجب آید ضمان ساقط شود مسئله مردی را پسر است
نارسیده و دیگری را دختر است نارسیده پدر پسر مر پدر دختر را گفت که دختر خود را به پسر من بده پدر دختر گفت دادم پدر پسر نگفت که پذیرفتم
این نکاح تمام بود از بهر آنکه پدر دختر از جانب خود ولی است و از آن جانب وکیل چون از یکطرف ولی بود و از یکطرف وکیل چون گفت دادم
سخن تمام بود لفظ پذیرفتم حاجت نباید همچنین اگر زنی مردی را گفت که مرا بخویشتن بده پیش گواهان مرد گفت که من موکله خویش را بزنی
بخود دادم عقد درست بود و پذیرفتن حاجت نباید از بهر آنکه از جانب خود اصیل است و از جانب زن وکیل چون گفت دادم سخن تمام بود و پذیرفتن
[illegible] مردی است و برادر او پسر نارسیده و یکی دختر برادر نارسیده و این عم گفت که من برادر خود را به پسر برادر خود را دادم پذیرفتن حاجت
نباشد مسئله مردی زنی را گفت که خویشتن به من ده بدان شرط که ترا طلاق بدهم زن گفت که دادم نکاح درست بود و شرط باطل
از بهر آنکه هر شرطی که در عقد آرند که آن عقد مر آن شرط را باطل کند و اگر همین شرط را در بیع آرند این شرط مر بیع را باطل کند از بهر آنکه نکاح قابل
فسخ نیست اما بیع قابل فسخ است بشرط فاسد بیع فاسد شود والله اعلم بالصواب **کتاب الطلاق** باید دانست که طلاق دادن سه نوع است طلاق
حسن السنت و طلاق بدعت و طلاق حسن السنت که یکی طلاق دهد رجعی و احسن السنت که طلاق دهد رجعی در حالت پاکی که در آن پاکی با وی نزدیکی نکرده باشد
و طلاق بدعت آنست که سه طلاق یکبار دهد یا در حیض یا در نفاس این طلاق بدعت بود و یا در حال پاکی طلاق دهد که در آن پاکی
با وی دخول کرده باشد این طلاق حسن بود از بهر آنکه شاید که این زن بدان دخول باربردار شده تا بار نهد عدت وی
نگذرد و پس عدت بدان زن دراز شود لاجرم بدین معنی طلاق این طلاق احسن شود و معنی دیگر نیز گفته اند که چون حالی با وی
دخول آورده بود رغبت بزن کم شود پس [illegible] باز پشیمان شود و اگر زن دیر باز نهد [illegible] بدین سبب این طلاق احسن بود

پیغامبر علیه السلام فرموده است که خدای عز و جل میفرماید که فانکحوا ولا تطلقوا یعنی نکاح کنید و طلاق مگوئید پیغامبر علیه السلام فرمود که خدای عز و جل
فرموده است دوست دارم نکاح کردن را و سخت دارم دادن را قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النسا و قال علیه السلام تزوجوا
ولا تطلقوا فان الطلاق یهتز له العرش یعنی این حدیث است که زنان بخواهید و طلاق بی حاجت مدهید که عرش بوقت طلاق دادن بلرزد
و در خبر است که هیچ زن نباشد که از شوی خود طلاق خواهد بی آنکه بروی رنجی و سختی برسد الا حرام کرد خدای تعالی بر وی بهشت و در
خبر است از رسول علیه السلام سوال کردند از مردی که زنش را طلاق بزار داد گفت سه طلاق شود باقیها وبال بود بر وی در خبر که ملعون است
کسی که سوگند طلاق خورد یا کسی که دیگری را سوگند بطلاق دهد مسئله مردی زن خود را گفت که اگر بخانه مادر روی ترا طلاق زن
تا بدر خانه مادر رفت و بخانه در نیامد طلاق واقع شود یا نی بعضی از علما گفته اند که طلاق شود از بهر آنکه وی بر رفتن سوگند خورده است
و رفتن یافتیم لاجرم طلاق شود باز بعضی گفته اند که بنگریم که مراد از این اندر آمدن است یا رفتن اگر مراد وی رفتن بود طلاق واقع
شود مسئله بدانکه طلاق رجعی را پنج شرط است اول آنکه بیکبار هر سه ندهد دوم آنکه صریح طلاق بود سوم آنکه یکی طلاق بیش از دو ندهد طلاق
شرعیه بود و چهارم آنکه مال در میان نبود پنجم آنکه زن مدخوله بود و همچنین طلاقها رجعی بود تا اگر زن نامدخوله را سه طلاق دهد بیکی طلاق
واقع شود و اگر مدخوله بود هر سه طلاق واقع شود فائده خارج کتاب ثلثة عشر عضوا اذا اضاف الطلاق الیها یقع قوله انت طالق نفسک طالق
جسدک بدنک طالق راسک طالق رقبتک طالق عنقک طالق فرجک طالق روحک طالق وجهک طالق ... طالق ... نصفک
طالق نصفک طالق ثلثک طالق خمسک طالق و خمس عشر عضوا اذا اضاف الطلاق الیها لا یقع اذا قال شعرک طالق اذنک طالق انفک طالق
فمک طالق عینک طالق ذقنک طالق یدک طالق ظهرک طالق بطنک طالق صدرک طالق فخذک طالق ساقک طالق لعابک طالق ...
طالق ... طالق ... طالق فائده چهار لفظ که نیت کند یا نکند طلاق واقع نشود و داده یا دو داده انکار کرده یا دو کرده انکار دو لفظ
است که اگر نیت طلاق کند طلاق شود و اگر نکند نشود کرده گیر و او گیر دو لفظ است که نیت کند یا نکند طلاق واقع شود کرده شده است و داده
شده است مسئله مردی زن خود را گفت که ترا یکی طلاق مگر یکی طلاق یکی طلاق شود از بهر آنکه استثنا درست نباشد است از بهر آنکه
استثنا بعضی بود از کل و درین سوال بود از کل از کافی و اینجا استثنا کل است از کل و استثنا از کل درست نبود لاجرم طلاق واقع شود
مسئله اگر گفت ترا دو طلاق یا گفت ترا سه طلاق در هر دو صورت استثنا درست نبود تا هر سه طلاق واقع شود و اگر دو گفته بود ...
طلاق شود همان حکم استثنا کل از کل درست نبود مسئله اگر گفت ترا دو طلاق مگر یکطلاق یکطلاق شود از بهر آنکه چون یکی را استثنا کرد و از
چون یکی را استثنا کند از دو لاجرم یکی واقع شود و اگر گفت ترا سه طلاق مگر یکطلاق دو طلاق واقع شود از بهر آنکه یکی را استثنا کرد مسئله
اگر گفت ترا سه طلاق مگر دو طلاق یک طلاق شود از بهر آنکه دو استثنا کرد و اگر گفت ترا چهار طلاق مگر دو بعضی از مشایخ گفته اند که یکی
طلاق شود از بهر آنکه سه و از سه بیش نیست چون سه بیش نبود دو را استثنا کرده باشد یکی بیش نماند لاجرم یکی طلاق واقع شود بعضی گویند که لفظ
چهار طلاق است و لفظ را اعتبار هست لاجرم چون از چهار دو را استثنا کند دو ماند دو واقع شود مسئله مردی مر زن خود را گفت ترا دو
طلاق مگر سه طلاق بر همین خلاف است که یاد کردیم و انچه گفته است که یکی بیش واقع نشود مسئله مردی مر زن خود را گفت ترا سه طلاق

گوید دو طلاق مگر یک طلاق بر قول بعضی علماء مشایخ رحمهم الله یک طلاق واقع شود و بر قول بعضی سه طلاق واقع شود از بهر آنکه بیچاره آنکه گوید مگر سه
مگر سه طلاق و اینجا آن بود که زن مدخوله بود اما اگر زن نامدخوله بود استثناء اول درست بود و دوم نی از بهر آنکه چون زن نامدخوله بود عدت
واجب نشود و وی مر شوی را بیگانه بود بیگانه را طلاق دوم و سوم واقع نشود مسئله مردی مر زن خود را گفت ترا طلاق از یکی تا سه بر قول ابو حنیفه
رحمة الله دو طلاق واقع شود و بر قول امام ابو یوسف و محمد رحمهما الله سه طلاق واقع شود و بر قول زفر رحمة الله یک طلاق واقع شود حجت
زفر رحمة الله آنست که گفت از یکی تا سه پس اول و آخر حد شود و حد محدود در نیاید لاجرم یک طلاق واقع شود و حجت ابو یوسف و محمد رحمهما الله آنست
که از یکی تا سه مراد سه طلاق بود لاجرم هر سه حد نشود دلیل بر آنکه اگر مردی مر دوست خود را گفت که با من باغ اندر آی و از سیب بخور تا
اما اتفاق است که مراد وی آن بود که تا از سیب سه بخورد و مراد وی هم بود که بخورد پس لاجرم سه طلاق واقع شود و ابو حنیفه
رحمه الله میگوید که در این صورت همچنان بود اما در طلاق نیز اگر مراد وی کل بودی گفتی ترا سه چون گفت ترا از یکی تا سه لاجرم دو شود و اگر گوید
که ترا طلاق از سه تا یکی همین بود و بر همین خلاف که یاد کردیم مسئله مردی مر زن خود را گفت ترا طلاق از یکی بیشتر و از سه کمتر بر قول
ابو جعفر هندوانی رحمه الله دو طلاق شود و بر قول ابو اللیث سمرقندی رحمه الله سه طلاق شود و بر قول خواجه امام ابو بکر فضیل بخاری
رحمه الله گفته یک طلاق شود حجت ابو جعفر رحمه الله آنست که سخن تمام شود باخر تمام شود چون گفت از یکی بیشتر و از سه کمتر معلوم شد که مراد از
وی میانه است یعنی لاجرم دو طلاق شود حجت فقیه ابو اللیث سمرقندی رحمه الله آنست که چون گفت ترا طلاق از یکی بیشتر بکار برد و کامل سه بود
و چون گوید از سه کمتر خواهد رجوع کند چون سه واقع شود رجوع درست نیاید لاجرم سه شود اما خواجه امام فضیل بخاری میگوید که یکی از
بیشتر گفت دو بود باز میگوید از سه کمتر رجوع بود از آن پس یکی را جرح داریم یکی را واقع اما فتوی بر قول ابو جعفر است که دو شود مسئله
اگر گفت ترا طلاق ترا طلاق ترا طلاق اگر مدخوله بود هر سه واقع شود و اگر نامدخوله بود یکی طلاق واقع شود از بهر آنکه چون یکی طلاق
داد زن در عدت وی نماند طلاق دیگر چون واقع شود مسئله مردی مر زن را خود را گفت ترا یکی طلاق و دو طلاق و سه طلاق ان
شاء الله تعالی بر قول ابو حنیفه رحمه الله سه طلاق واقع شود و بر قول ابو یوسف رحمه الله و محمد هیچ واقع نشود حجت ابو حنیفه رحمه الله
آنست چون گفت ترا یکی طلاق و دو طلاق شد و چون سه گوید فاصل شود ان شاء الله تعالی عمل نکند چون عمل نکند لاجرم سه
طلاق واقع شود و حجت ایشان آنست که چون گفت ترا یکی و دو و سه طلاق ان شاء الله تعالی این همچون یک کلام است از بهر آنکه وی در میان
دم نمیزند لاجرم ان شاء الله تعالی عمل کند ابو حنیفه رحمة الله علیه جواب ایشان میگوید که چون گفت ترا یک طلاق و دو طلاق کفایت بود
که یکی و دو سه شود اگر دادم ان شاء الله تعالی گفتی عمل کردی اما چون یکی و دو گفت سه شود و آن سه زیادتی بود گفتن بدان حاجت نبود لاجرم
ان شاء الله تعالی عمل نکند مسئله مردی مر زن خود را میگوید ترا طلاق ان شاء الله تعالی طلاق نشود از بهر آنکه ان شاء الله تعالی
استثناست و مراد مشیت خدا معلوم نه پس لاجرم طلاق نشود و الله اعلم اگر گوید ترا طلاق ما شاء الله هم طلاق نشود و اگر گوید ترا طلاق
الحمد لله طلاق شود از بهر آنکه حمد گفتن بود که از تو خلاص یافتم و اگر میگوید ترا طلاق و استغفر الله هم شود از بهر آنکه طلاق دادن دشمن
داشتن حق تعالی است و وی مر آن را استغفار می آرد مسئله اگر مردی مر غلام خود را میگوید تو آزادی ان شاء الله آزاد نشود و اگر گوید

این کار نشود فروختم ان شاء الله تعالی بیع روا نبود و اگر زن گوید من خویشتن بتو دادم مرد گفت پذیرفتم ان شاء الله تعالی نکاح نشود از بهر
در همه صورتها از مشیت خدای عز و جل معلوم نیست مسئله مردی مر زن خود را گفت که ترا یکی طلاق امروز اگر خدای نخواهد و اگر نخواهد فردا دو طلاق حکم
این مسئله چه شود میگویند بنگریم که امروز طلاق داد این زن را یا نه اگر امروز طلاق داد یکی طلاق واقع شود و اگر امروز طلاق نداد فردا دو طلاق شود از بهر آنکه چون
امروز طلاق نداد معلوم شد که خواست خدای امروز این بود که طلاق نشود لاجرم چون فردا بیاید دو طلاق شود و اگر امروز طلاق داد معلوم شد که خواست خدای تعالی
امروز بوده است از بهر آنکه محال است که چیزی بی خواست خدای تعالی عز و جل موجود شود لاجرم یکی واقع شود والله اعلم مسئله مردی مر زن خود را گفت انت طالق ان شاء الله
طلاق بر قول ابوحنیفه رحمه الله و ابو یوسف طلاق نشود و بر قول محمد رحمه الله طلاق شود و حجت وی آنست که ان شاء الله گفتن نیت کنند و کلام است و نفی طلاق
واقع نشود که ان شاء الله تعالی پس گوید او این سخن طلاق را لغو کند چون پیش افتاد لاجرم طلاق شود و حجت ابوحنیفه و ابو یوسف آنست که میگویند که مر مشیت
خدای تعالی عز و جل حواله کرد وی این طلاق را خواه پیش یاد کن خواه پس لاجرم طلاق نشود اگر مردی زن خود را طلاق داد رجعی که این زن در طلاق رجعی
حال شود یا نی بر قول بعضی علما نی از بهر آنکه طلاق رجعی بر دارنده نکاح نیست چون بر دارنده نکاح نبود که این حال نشود و بر قول بعضی علما آنست که
حال شود بطلاق شود یا بسوت طلاق یافتیم پس که این حال شود فتوی بر این قول است مسئله اگر مردی زن خود را طلاق رجعی داد بعد از آن دیوانه شد در
دیوانگی رجعت میکند اگر رجعت بقول کند باتفاق درست نبود و اگر بفعل کند درست بود یا نی بگویم آن فعل چیست اگر دخول است رجعت بود اما اگر بوسه
مراین زن را اگر بسو چون بشهوت بود رجعت بود و اگر نی نی مسئله اگر مردی زن خود را طلاق رجعی داد و باز نکاح کرد مرین زن را که نکاح کرد و بدین
بسفر رفت این زن سه حیض دید شوی دیگر تواند خواستن یا نی بر قول ابوحنیفه و ابو یوسف رحمه الله تواند خواستن و بر قول محمد رحمه الله نتواند خواستن حجت ابوحنیفه رحمه الله
و ابو یوسف رحمه الله آنست که رجعت بلفظ نکاح درست نیست از بهر آنکه نکاح حاجت نیست وی خود زن وی بود و حجت محمد رحمه الله آنست
که اگر مردی زن بیگانه را گوید پیش گواهان که خویشتن من ده بوی مردی میشود اینجا که نکاح باقی است بطریق اولی که خویشتن بوی ده رجعت شود ابوحنیفه
و ابو یوسف رحمهم الله جواب میگویند که اینجا که زن بیگانه را نکاح میکند بروی جز بطریق نکاح حلال نمیشود لاجرم نکاح باید اما درین صورت که طلاق رجعی
داده است بروی حلال است و بر حاجت نکاح نیست چون رجعت نیافتیم سه حیض دید عدت بگذرد اما امروز علما فتوی بقول محمد رحمه الله میدهند که رجعت شود
مسئله مردی مر زن خود را طلاق رجعی داد بعد از آن موی ویرا ببوسید رجعت شود یا نی اگر موی او بیرون بود که بر گوشت است رجعت شود
اما اگر موی ببوسد که فرود موی گوشت است و همان که پیوسته است رجعت شود یا نی در روایت است که رجعت نشود و بقول خواجه امام ابو حفص کبیر رجعت شود و مسئله وی
آورده است از ابو یوسف در کیسانیات که رجعت شود مسئله مردی زن خود را طلاق رجعی داد بعد از آن در فرج زن بشهوت نگاه کرد رجعت شود یا نی آورده اند که
که در فرج داخل نگاه کرد یا در فرج ظاهر نگاه کرد رجعت نشود و اگر در فرج باطن نگاه کرد رجعت شود خواجه ابو حفص کبیر رحمه آورده است هم در کیسانیات از ابو یوسف رحمه اگر در فرج ظاهر نگاه کرد رجعت
ثابت شود از بهر آنکه در فرج ظاهر او در زن نگاه کند حرمت مصاهرت ثابت شود فصل باید دانستن که هر چه بر سه مر زن نامدخوله را گوید باین بود از بهر آنکه چون زن
نامدخوله را طلاق دهد بروی عدت نبود چون بروی عدت نبود لاجرم رجعت نتواند کردن مسئله رجعی آنست که مردی مر زن خود را بگفت که اگر بیگانه
را در روی ترا طلاق یا فلان کار کنی ترا طلاق یا من فلان کار کنم زن از من بطلاق بر سته تو بوشم ترا طلاق هر چه ترا طلاق است از این
جمله لفظها رجعی است فصل در طلاق مبهم مردی را چهار زن است گفت یکی از شما طلاق میان همه شما شد نبود

بکدام را بیان کند که من وی را خواستم آن طلاق شود اگر چنین بیان نکرد که هر زنی سه حیض دید بعد از آن بیان کرد که مراد من فلانه
بود بقول ابو یوسف عدت شمار از اکنون واجب آید از بهر آنکه بیان از احکام انشا است یعنی اکنون واقع طلاق چون اکنون طلاق داده بود
از اکنون واجب آید بقول محمد رح بیان کردن حکم ظاهر کردن است چون بقول او ظاهر کردن بود عدت گذشته بود مسئله
مردی را چهار زن است گفت یکی را از شما طلاق با سه دخول آورده است پیش بیان از آن آخرین معین شود مر طلاق را بیانی نگیریم
طلاق رجعی داده است یا بائن اگر رجعی بود به دخول معین نشود تا بزبان نگوید از بهر آنکه اگر طلاق رجعی بود دخول آوردن حلال
بود شاید که دخول از بهر آنکه آورده بود تا رجعت بود اما اگر چنان بود که طلاق بائن بود و چون با سه دخول آورد معلوم شد که طلاق ایشان
را خواسته است غالبا و ظاهرا از حال مسلمان آن بود که زن حرام بود دخول نیاورد و چون بائن سه آورد معلوم شد که آن آخرین طلاق
است و طلاق در حق آخرین واقع شود مسئله مردی را دو زن است هر دو نامدخوله گفت یکی را از شما طلاق با یکی دخول کرد آن دیگر معین
شود مر طلاق را مسئله مردی را دو زن است یکی مدخوله و یکی نامدخوله گفت یکی را از شما طلاق با یکی دخول آورد آن دیگر معین نشود
طلاق را بیانی نگیریم که با مدخوله آورده است یا با نامدخوله آورده است نامدخوله طلاق شود اگر دخول با مدخوله آورده است مدخوله طلاق
نامدخوله بیان نکند که کدام را خواسته است از بهر آنکه شاید که این مدخوله را بود و دخول آورده بود از بهر رجعت اما در آن صورت که دخول
نامدخوله را آورده است ما را معلوم شد که اگر طلاق وی را خواسته بودی با وی دخول نیاوردی زن بیگانه شد مسئله مردی را دو زن است یکی
زن بنده و یکی زن آزاد گفت یکی را از شما دو طلاق با یکی دخول آورد آن دیگر معین شود مر طلاق را بیانی نگیریم که دخول با کدام آورده
است اگر دخول با زن بنده آورده است زن آزاد طلاق شود اگر دخول با زن آزاد آورده است هیچ کدام معین نشود تا بیان نکند از
بهر آنکه دو طلاق دادن مر بنده را همچنان بود که سه طلاق دادن مر آزاد را چون با زن بنده دخول آورد معلوم شد که این طلاق وی را نخواسته
است [illegible] آزاد را معین شود اما چون دو طلاق داد مر آزاد را رجعت بود دخول از بهر رجعت کرده بود مسئله مردی را چهار زن است گفت
یکی را از شما طلاق زن اول گفت مرا خواستی گفت لی زن دوم گفت مرا خواستی گفت لی زن سیوم گفت مرا خواستی گفت لی زن چهارم
طلاق شود چهارم گفت مرا خواستی گفت لی سیوم گفت مرا خواستی گفت لی دوم گفت مرا خواستی گفت لی زن اول طلاق شود اول گفت مرا
خواستی گفت لی چهارم گفت مرا خواستی گفت لی سیوم گفت مرا خواستی گفت لی زن دوم طلاق شود چهارم گفت مرا خواستی گفت لی اول گفت مرا
خواستی گفت لی دوم گفت مرا خواستی گفت لی زن سیوم طلاق شود و چون چهار بار تکرار کرد بر چهار طلاق شود از بهر آنکه چهار نفی است و چهار
نفی است در حق یکی اثبات بود و در حق دیگر نا مسئله مردی را چهار زن است یکی را سه طلاق داد و نمیداند که کدام را داده است تحری میکند تحری
در این باب است درست نباید از بهر آنکه این باب باب فرج است و احتیاط در وی بیشتر دلیل لاجرم گوییم تحری در وی درست نیست و نباید هیچ کدام دخول [illegible] از زنی
نبود پس اکنون چکنند چون سه فقیر زن [illegible] اند گفتا باید که هر زنی را یک طلاق دهد و بمانند تا هر چهار را عدت بگذرد چون هر چهار را عدت بگذرد [illegible]
هر چهار زن یک زن شوی بخواهد آن سه دیگر [illegible] انکه تحلیل کند شاید خواستن سه طلاق بر آن زن نرسیم که شوی خواسته است هر چند که [illegible]
در این باب [illegible] است و بر [illegible] آنست که چون فرامش کرد و نداند که سه طلاق کدام را داده شوی هر یکی را طلاق دهد تا چهار را چون عدت بگذرد [illegible]

باز بخواهد آخرین معین شود سه طلاق را مسئله مردی اگر کنیزکان از چهار یا زیاده یکی را آزاد کرد و ندیده اند که کدام را آزاد کرده است
هیچکدام با زادی باشیدن روا نبود تا آزادی معین نشود همچنانکه در صورت زنان حیله وی آنکه بر وی حلال شود آن بود
همه را در نکاح آورد اینها که بنده بودند در نکاح وی نیایند اما آنکه آزاد شده بود زن وی شود بحکم نکاح اما اگر سوال کنند که این
مرد را چهار زن است در نکاح اینها را چون نکاح کند که زن پنجم میشود جواب آنست که از این چهار زن یکی را طلاق دهد تا
عدت در گذرد و بعد از این همه کنیزکان را در نکاح آرد طریق دیگر آنست که در شرح حلوائی آورده است که اینها را یگان
یگان بفروشد تا آخرین معین شود از آزاد و برا نظیر این مسئله آنست که اگر مسلمانان شهر امیر و ند ترسا را یا خانه یان بغزا رفته رفت چون
بشهر کافران رسیدند این ترسا گریخت و بشهر ایشان درآمد مسلمانان شب این شهر را بگرفتند هر کدام را که میخواهند بکشند میگوید که وی آن
ترسا است که از شما گریخته آمده بود اگر صد هزار مرد بودند از اینها یکی را نشاید کشتن از بهر آنکه در میان ایشان کسی است که خون وی ریختن
حرام است از بهر آنکه وی یکی از احکام شرع پذیرفته است و همان جزیه است پس اینها را در انکه یک احکام شرع میپذیرد وا از تیغ تیز
نجات می باید پس مومنان که جمله احکام شرع پذیرفته اند اگر از آتش تیز و دوزخ خلاص یابند هیچ عجب نباشد گفته شده بود که از صد
هزار مرد بودند از اینها هیچ کس را نشاید کشتن اما اگر یکی از اینها بگریزد حکم کنیم که ترسا همان بوده است باقی را نشاید کشتن نظیر دیگر آنست
اگر مردی گندم کوفت جایش کرده حال که وقتی گاوان در آن گندم بول کردند از آنجا شش گندم ناشسته هیچ نشاید خوردن و اگر
خواهند که بی شستن حلال شود باید که تحری کنند و یک پیمانه از آنجا بیرون کنند و گویند بول گاوان بر همین پیمانه رسیده است و دیگری
فقیر و مدبر هر چند ندیده اند که پلید کدام است شریعت حکم کند که پلیدی همان است که داد و باقی پاک شود که شستن حاجت نباید نظیر
دیگر آنکه مردی درم یافت و این درم را با درمهای خویش در آمیخت ندیده اند که درم یاری کدام است و آن درم کدام است از این درمها
هیچ یا خرج نشاید کردن از بهر آنکه هر کدام را که براورد احتمال حرامی دارد حیله باید که یک درم را تحری کند و گوید همین است و در فقیر
دهد و باقی بر وی حلال بود **فصل** باید دانستن که طلاق واقع است و طلاق واقع نی مثل مردی دیوانه شد و زن خود را
در دیوانگی طلاق داد طلاق واقع نشود از بهر آنکه قول نارسیده و دیوانه و خفته معتبر نیست کوی خود نگفته است اگر مردی
خفته زن خود را طلاق داد و مردمان شنیدند و وی را بیدار کردند و گفتند که تو زن خود را طلاق دادی گفت راست میگوید
که هم طلاق نشود از بهر آنکه از اخبار از چیزی میکنند که اصل وی درست نبوده است این تصدیق هم سخن را نشاید درست
نبود مسئله اگر زن خود را نارسیده طلاق داد و در حال نارسیدگی و دیگر روز رسیده شد اقرار کرد که من زن خود را طلاقها
داده ام این اقرار درست نبود و زن طلاق نشود اما اگر گوید من او را طلاق کرده ام در [illegible] و صورت طلاق شود از بهر آنکه
چون لفظ کرده ام گوید همچنان شود که گوید که اکنون طلاق دادم مسئله اگر نارسیده [illegible] نیست وکیل کرد [illegible]
که زن را طلاق ده [illegible] زن وی را طلاق نشود از بهر آنکه وکیل کرد انیدن نارسیده [illegible] اما اگر رسیده هم
نارسیده را وکیل کرد که زن را طلاق ده این نارسیده رفت و زن وی را طلاق داد طلاق شود [illegible] آنست که [illegible]

و کسی که درین رسیده مرنا رسیده را درست بود همچنان بود که کوی زبان آن نارسیده زبان آن رسیده استی مسئله مردی مست زن
خود را طلاق داد طلاق شود اما فنک خورده یا شیر سیب خورده یا بیهوش شده زن خود را طلاق داد طلاق نشود و فرق میان مست و
فنک آنست که مست را طبع غالب می آید ولی عقل تمیز دو لیس لاجرم طلاق واقع شود اما فنک و شیر سیب و یرا بیهوش میکند و بیهوش را حکم
دیوانکی است پس طلاق واقع نشود مسئله اگر مردی بنکی خورد و مست شد زن را طلاق داد و بقول ابوحنیفه و ابو یوسف طلاق نشود
از بهر آنکه خاصیت بنکی آنست که بیهوش میکند مستی و بقول محمد رح طلاق شود و فتوی بر قول امام محمد است **فصل** در تشبیه طلاق
مسئله اگر مردی زن خود را میکوید که ترا طلاق دراز طلاق باین شود و اگر کوید ترا طلاق چون سنگ طلاق باین بود یا کوید
طلاق کوه طلاق باین بود و اگر کوید ترا طلاق چون آهن یا کوید ترا طلاق چون سر موزه یا کوید ترا طلاق چون سپندان دانه درین
همه صورتها بقول ابو یوسف رحمة الله رجعی بود و بقول ابوحنیفه و محمد رحمهما باین بود و اگر همچنین کوید که ترا طلاق به بزرکی سر سوزن
یا کوید ترا طلاق چون سختی سنگ یا کوید سختی آهن یا کوید ترا طلاق به بزرکی کوه باتفاق درین صورت باین بود از بهر آنکه
ابو یوسف رحمة الله کوید هرچه طلاق را تشبیه کنند بچیزی خورد آن رجعی بود و هرچه بزرکی تشبیه کنند آن باین بود مسئله
مردی مر زن خود را میکوید که ترا طلاق چون برف یا چون یخ رجعی بود یا باین بقول فقیه ابو اللیث سمرقندی آنست که مرد را
سوال کنیم که مراد تو ازین برف و یخ کفتن سپیدی خواستی یا سردی اگر کوید که مراد من سفیدی بود رجعی بود اگر کوید مراد من سردی
بود طلاق باین بود از بهر آنکه چون مرادش سفیدی بود سفیدی چیزی خوش آینده بود لاجرم رجعی بود اما چون مرادش سردی
بود سردی چیزی عقوبت رساننده بود لاجرم باین بود مسئله مردی زن خود را کفت ترا طلاق چون آتش طلاق رجعی بود یا باین
فقیه ابو اللیث رح کفته است که مرد را سوال کنند که مراد تو ازین آتش کفتن کرمی خواستی یا روشنی اگر مرادش کرمی بود باین بود
و اگر روشنی بود رجعی بود مسئله مردی مر زن خود را کفت که ترا طلاق چندانکه طلاق چند طلاق شود مرد را سوال کنند که مراد تو از خانه
پری بود یا عدد و اگر کوید پری بود یک طلاق شود و اگر عدد بود سه طلاق شود مسئله زن کفت که مرا طلاق ده مرد کفت
که خدای تعالی ترا داده است فقیه ابو اللیث کوید بنکریم که مراد را نیت طلاق هست یا نه اگر نیت طلاق بود طلاق شود و اگر نی
نی مسئله مردی مر زن خود را کفت که ترا طلاق بعدد موی یا که بر کف دست منست یکی طلاق شود از بهر آنکه کف دست محل
موی نیست و همچنین شود که ترا طلاق اما اگر کوید ترا طلاق بعدد مویها که بر پشت دست منست سه طلاق شود از بهر آنکه بر پشت دست
موی بود اما اگر دارو کرده است و بر پشت دستش هیچ موی نمانده است طلاق نشود از بهر آنکه چون پشت دست محل موی بود اگر
موجود بود طلاق بود و اگر موی نبود شرط موجود نبود لاجرم طلاق نبود مسئله مردی مر زن خود را کفت که ترا طلاق بعدد
مویها که بر ابلیس است هیچ طلاق نشود از بهر آنکه معلوم نیست که بر ابلیس موی هست یا نی مسئله مردی مر زن خود را کفت
که من طلاق تو بخشیدم زن کفت من قبول کردم طلاق شود اما اگر مرد خواست تا زن را طلاق دهد زن کفت طلاق بمن بخش مرد کفت
بخشیدم طلاق نشود از بهر آنکه مراد زن آنست که بمن بخش یعنی تا طلاق بهم چون مرد کفت بخشیدم چنین بود که کوئی نمیدهم طلاق

پس طلاق نشود مسئله مردیرا دو زن است یکی نام فاطمه و یکی عایشه بر بام است و فاطمه فرو سوی مردمیان نردبان است فاطمه گفت بر بالا آی بر وی مرد گفت
اگر بر تو فرود آیم ترا طلاق و اگر بر عایشه برآیم وی را طلاق اکنون چکنند تا هر دو طلاق نشود گفت باید که عایشه فرود آید و فاطمه بر بام آید بعد از آن مرد خواه
بر بالا آید خواه فرود آید که هر دو طلاق نشوند از بهر آنکه گفته است اگر بر عایشه برآیم او را طلاق و اگر فرود آیم ترا طلاق اکنون چون خلاف کند یکدیگر را
بهر کدام که برآید یا فرود آید هر دو طلاق نشود مسئله زنی شوی خود را گفت که ای قلتبان مرد گفت اگر من قلتبانم ترا طلاق بچه دانم که این
است یا نی جواب گفت بنگریم که اگر زن خود را بدست غلام بالغ یا بدست شاگرد بالغ بدیه میفرستد وی قلتبان بود و زن طلاق شود و اگر نی
زنی شوی خود را گفت ای دیوث مرد گفت اگر من دیوثم ترا طلاق بچه دانم که وی دیوث است گفت بنگریم که زن خود را با مردمان بیگانه می بیند و پیدا و چشم
نمی آید و زن را چیزی نمیگوید وی دیوث است زن بطلاق شود و اگر نی مسئله زنی شوی خود را گفت که ای بامش ریش مرد گفت اگر بامش ریشم ترا طلاق بچه
دانم بامش ریش است گفتا بنگریم که اگر نیمه سر و کلوخ با خود میبرد یا نی اگر کلوخ با خود میبرد بامش ریش نبود و اگر کلوخ با خود نمیبرد بامش ریش بود زن بطلاق شود
مسئله زنی مر شوی خود را گفت ای بخیل مرد گفت اگر بخیلم ترا طلاق بچه دانم که وی بخیل است گفتا بنگریم که بگورستان اگر سر بگذرد میگوید یا نی اگر میگوید
نیست و اگر نمیگوید بخیل است زن طلاق شود و بعضی گفته اند اگر سقا به نمیخورد و اگر کوزه را تهی میسپارد بخیل است بعضی مشایخ گفته اند که اگر نام پیغامبر علیه السلام
میشنود و صلوة نمیگوید وی بخیل است و بعضی گفته اند که بنگریم که در وی میان مردم بخیل میگویند وی بخیل است و اگر نی مسئله زن گفت مر شوی
خود را که ای دکدک ریش مرد گفت اگر من دکدک ریشم ترا طلاق گفتا بنگریم اگر چار سوی راه است و زن را چیزی نشاند و می برد دکدک ریش بود زن
بطلاق شود و اگر نی مسئله زنی مر شوی خود را گفت ای خرسر مرد گفت اگر من خرسرم ترا طلاق گفتا بنگریم که در میان نماز سر پیش از
امام سر برداد یا فرود میدارد یا نی اگر سر پیش از امام بردارد خرسر بود زن طلاق شود و اگر نی مسئله مردی دو سیب آورد یکی بپیش
زن نهاد و بپیش کنیزک هر دو یکی زن خشم کرد که آنچه وی را میدهی مرا همان میدهی و هر دو را با یک یکرا میخشند مرد گفت که ای زن اگر تو امروز این
سیب خود را نخوری ترا طلاق و کنیزک را گفت اگر تو نیز این سیب خود را نخوری امروز ترا آزاد و نمیدانند که آن هر یکی یکی کدام است چه کنند
تا زن را طلاق نشود و کنیزک آزاد نشود و از ملک او بیرون نیاید جواب باید که یکی کنیزک را فرو شند امروز و آن دو سیب را زن میدهد تا
بخورد یکی از عین آن زن بود پس آن خود را خورده باشد بار زن طلاق نشود و چون تا شام بود کنیزک هیچ بازگیرد چون باز کرد
نه زن طلاق شود و نه کنیزک آزاد مسئله زنی مر شوی خود را گفت ای خیره نگر مرد گفت اگر من خیره نگرم ترا طلاق بنگریم اگر بنور باشد و در راه رفتن پیش زن بیا
خیره نگر بود زن طلاق شود و اگر نی مسئله زنی مر شوهر خود را گفت که ای گیس ریش مرد گفت اگر من گیس ریشم ترا طلاق بنگریم اگر در وقت خفتن زن در بالین مرد
نشیند و فرود می شد و می خسپید که ریش بود و زن طلاق شود بر روایت دیگر اگر در شب در فراغت جای مسجد در میرود و کلوخ با خود میبرد که ریش بود و زن
وی طلاق بود و اگر نی مسئله مردیرا چهار زن است هر چهار را بار گفت هر که از شما بار بر زمین نهد یا این را طلاق هر چهار بار بر زمین نهادند زن اول
بسه طلاق شود زن دوم یکی طلاق زن سیوم دو طلاق زن چهارم سه طلاق شود از بهر آنکه چون کوچه اول آورد آن سه بار آن وی طلاق شد و لی برای
طلاق ایشان پیش از نهادن با نیست عدت نهادن بار یک دو چون دوم بار نهد عدت وی گذشت همان یک طلاق رجعی وی واقع شود پس فی ولی السبب
این دو باز یک طلاق بر اول رود و یکی بر سیوم و یکی بر چهارم و زن سیوم نیز بار نهاد یک طلاق دیگر بر اول رود و یکی دیگر بر آخر

پس لاجرم اول دو و آخر سه طلاق شوند و دوم یک طلاق چون چهارم بار نهاد یک طلاق دیگر بر اول رفت و سیوم دو طلاق شد مسئله مردی را چهار
زن است یکی را نام فاطمه و یکی را عائشه نام و یکی را خدیجه نام و یکی را زینب نام فاطمه را گفت اگر امشب بر تو نیایم یاران ترا طلاق روز دیگر بر عائشه رفت
و گفت اگر امشب بر تو نیایم یاران ترا طلاق روز دیگر بر خدیجه رفت و گفت اگر بر تو امشب نیایم یاران ترا طلاق روز دیگر بر زینب رفت و گفت
اگر امشب بر تو نیایم یاران ترا طلاق همین گفت بر زینب رفت کدام طلاق شود و چگونه طلاق شود و چند طلاق شود گفتا فاطمه یک
طلاق شود و عائشه و خدیجه و زینب هر سه طلاق شوند و این روایت در کتاب ذخیرة الفقها است باز قاضی فخر الدین خان آورده است
که فاطمه را دو طلاق شود و دیگران هر یکی سه طلاق شود از بهر آنکه در حق فاطمه دو شرط موجود میشود از بهر آنکه پیش از وی سوگند دیگر بوده است
اما دیگران هر یک سه طلاق شوند از بهر آنکه هر یکی را سه شرط میشود مسئله مردی را چهار زن است با هر یکی را گفت اگر بار بر زمین نهی
انبازان ترا طلاق هر یکی را یک طلاق هر چهار زن را است در یکروز بار بر زمین نهادند اگر زن اول که بار بر زمین نهاد یعنی بچه آورد
سه طلاق شود و زن دویم را یک طلاق شود و زن سیوم را دو طلاق شود و زن چهارم را سه طلاق شود والله اعلم مسئله
و ذکر فی نسخة اخری مردی را چهار زن است هر یکی را بتنهایی گفت اگر امشب بر تو نیایم یاران ترا طلاق و اگر هر چهار یکجا رفت و وفا کرد هیچ
طلاق نشود و اگر هر چهار جای نرفت هر یکی زن سه طلاق شوند و اگر دو جا رفت و دو جا باقی این دو جا که نرفته است هر یکی دو
طلاق شوند و آن دو جا که رفته است هر یکی یک طلاق شوند و اگر سه جا رفت و یکجا ماند آن سه جا که رفته است هر یکی یک طلاق
شوند و آن یکجای که نرفته است هیچ طلاق نشود مسئله و ذکر فی نسخة اخری مردی را چهار زن است هر یکی را گفت ترا طلاق [illegible]
گفت ترا با وی شریک کردم و دیگری درآمد گفت ترا با ایشان شریک کردم زن چهارم درآمد گفت ترا با ایشان شریک کردم زن اول را
و زن دوم را هر یکی را یکی طلاق میشود و زن سیوم دو طلاق شود زن چهارم سه طلاق **فصل** باید دانستن که خلع بمذهب علما طلاق است
و بمذهب شافعی رحمة الله علیه حجت وی آنست که همچنان زن خویشتن بر مرد حرام شد بنکاح است اینجا نیز چون زن خویشتن بخرید و مرد بفروشد فسخ آن
نکاح است اما بمذهب علما طلاق است تا اگر سه بار خریده و فروخته کنند این زن بر وی سه طلاق شود تا بشوی دیگر نخواهد وی را نشاید
مسئله مردی را زن است وی بخانه پدر رفته است سوگند خورد که اگر زن امروز در خانه من نمی آید وی را طلاق پدر گفت که اگر تا شام امروز
دختر بشوهر نرود او وی را طلاق چگونه کنند تا هر دو نشود گفتا باید که چند عروس را بر بنشینند یا کسی او را بگیرد و نگاه دارد تا دختر بخانه شوهر
رود و هر دو طلاق نشوند مسئله مردی را چهار زن است هر چهار نشسته است گفت ترا با زن ترا با زن ترا طلاق و این آخرین طلاق [illegible]
شود از بهر آنکه لفظ طلاق بر وی افتاد مسئله مردی مر زن خود را گفت که اگر با کسی سخن گویی ترا طلاق با با سخن گویی ترا
طلاق با با در سخن گویی ترا طلاق زن با با در سخن گفت سه طلاق شود از بهر آنکه هر سه شرط موجود شد مسئله مردی مر زن خود را
گفت اگر امروز مرا از کابین آزاد نکنی ترا طلاق زن رفت و با پدر گفت پدرش گفت اگر تو کابین نبخشی یا نه تو طلاق چگونه کنند تا هر دو طلاق
نشوند باید که زن بشوی گوید فلان چیز را من فروختم با این مقدار کابین او گوید پذیرفتم [illegible] این آزاد شود هر دو
طلاق نشود و باز آن چیز را بوی بخشد **فصل** در بیان طلاق و خلع گفتا مرد بمنزله سوگند [illegible] باز زن بمنزله بیع است تا زن

تواند که از قول خود رجوع کند و برگردد که از بیع رجوع روا بود اما از سوگند رجوع ممکن نبود پس مرد نتواند که از قول خود رجوع کند و گردد
مسئله زن گفت خویشتن را بخریدم مرد گفت فروختم خلع شود اما اگر مرد گفت خویشتن بخر زن گفت خریدم مرد هیچ نگفت خلع نشود
از بهر آنکه زن جانب خود اصیل است و از جانب شوی وکیل نی چون از جانب شوی وکیل نبود لاجرم اگر ده بار زن بگوید که خویشتن خریدم
تا مرد نگوید که فروختم خلع نشود مسئله زن گفت خویشتن خریدم بکابین و نفقه عدت مرد گفت که من فروختم این خلع شود باتفاق
اما اگر مرد گفت خویشتن بخر بکابین و نفقه عدت زن گفت خریدم مرد گفت یک طلاق پای گشاده کردم زن او دو طلاق شود
از بهر آنکه آن سخن که گفت که خویشتن بخر بعده نفقه و کابین زن گفت خویشتن خریدم خلع شود باز مرد گفت یک طلاق پای گشاده
کردم دو طلاق شود مسئله زن گفت خویشتن خریدم بکابین و نفقه عده مرد برپای خاست گفت فروختم خلع شود از بهر آنکه سخن را
سخن پاره کردن است مسئله اگر مرد گفت خویشتن بخر زن برپای خاست و گفت خریدم هم خلع شود بهمان که اول گفتیم
مسئله زن و شوی بر خر نشسته اند خر برود زن خویشتن خرید و مرد فروخت خلع شود از بهر آنکه مکان متبدل است اما اگر
چنان است که در کشتی اند و کشتی روان مرد گفت خویشتن بخر زن گفت بخریدم خلع بود از بهر آنکه کشتی روان حکم خانه دارد
لاجرم طلاق شود مسئله مردی مر زن را گفت خویشتن بخر سه بار زن یکبار گفت خریدم هر سه طلاق شود اگر زن گفت
خویشتن خریدم سه بار مرد گفت یکبار گفت فروختم بظاهر روایت یک طلاق شود و فرق این روایت آنست که خلع از جانب مرد
بمنزله سوگند است و از جانب زن بمنزله خرید و فروخت درست آید لاجرم اینجا که مرد گفت خویشتن بخر سه بار سه طلاق شود
مسئله اگر مردی در شهر است و زنش در روستا مرد گفت که من زن خود را فروختم بنفقه عدت و کابین خبر بزن رسید
در همان مجلس گفت خریدم طلاق شود اما اگر زن گفت اینجا که خویشتن خریدم از شوی خبر رسید گفت فروختم خلع نبود از بهر آنکه تا
خبر مرد رسید زن بآنجا نشسته باشد بپا شد چون بپا شد خواستن زن آن سخن باطل شود و فروختن مرد نیز باطل بود و اما در آن
صورت که مرد گفت زن را فروختم اگرچه مرد برخیزد یا برود و چون از جانب مرد سوگند داشتیم بر خواستن سخن وی باطل نشود
چون خبر یافت در همان مجلس خویشتن بخرید خلع درست آید و الکافی و الله اعلم مسئله مردی زن خود را گفت ترا طلاق
بده دینار زن هیچ نگفت باز مرد گفت ترا طلاق بهشت دینار زن هیچ نگفت باز مرد گفت ترا طلاق به پنج دینار زن گفت پذیرفتم
سه طلاق شود و بر زن همان هر سه مال واجب آید اما اگر زن گفت خویشتن خریدم بده دینار مرد هیچ نگفت زن باز گفت خویشتن
خریدم بهشت دینار مرد هیچ نگفت باز گفت خویشتن خریدم به پنج دینار مرد گفت فروختم یک طلاق شود و مال ثالث المهرین واجب آید
از بهر آنکه اول گفت بده دینار خریدم مرد جواب نگفت باید بگر رجوع کرد از ده بهشت دینار فرود آید چون سیوم بار رجوع کرد
از هشت دینار و گفت به پنج دینار هم چنان شود گوئی یکبار گفته است که خویشتن خریدم به پنج دینار لاجرم چون مرد فروخت یک طلاق
شود و مال همان پنج دینار آید اما از جانب مرد چون سوگند داشتیم از سوگند رجوع درست نیست پس هر سه طلاق بهر سه مال متعلق
چون خویشتن بخریدم گفت هر سه یکبار بفرود آید فرق بود میان مرد و زن مسئله اگر زن گفت خویشتن خریدم بعده

افتد و کابین مرد گفت کوچه را چه میکنی زن گفت کوچه را زن بر ... مرد گفت من فروختم خلع شود و هر چه بکندم آب خورد یا لقمه نان خورد و بعد از آن
گوید که خریدم یا مرد گوید فروختم خلع بود هر چند زیاده ازین شود خلع درست نباید مسئله زن و شوی هر دو خفته اند جنگ کردند مرد گفت
خویشتن بخر زن برخواست از جای و جامه پوشید بعد از آن گفت خریدم خلع شود از بهر آنکه جامه پوشیدن از بهر آنست تا باین میان فرق کند
خواستن بخر چنین خشم مرد بر اندام وی نشنید یا دست وی بوی گرد آمد نباید و دلیل رجوع انچنین به خواستن نیست مسئله مردی
زن خود را طلاق داد بعد از آن گفت آن طلاق را باین گردانیدم یا گفت سه گردانیدم ابوحنیفه رح میگوید باین شود و سه و بقول
ابویوسف رح باین شود و لیکن سه نی و بقول محمد نه باین و سه حجت وی آنست که وی میگوید این طلاق یکی داد و واقع شد طلاق
شده را چیزی گردانیدن درست نبود باز ابویوسف میگوید آن ساعت که طلاق داد رجعی بود چون باین گردانید صفت وی را گردانیده
بود و صفت طلاق را گردانیدن روا بود اما نتواند که یکی را سه گرداند باز ابوحنیفه رح میگوید که این طلاق ملک مرد است و زن در عدت
وی خواهد باین گرداند و خواهد سه لاجرم اگر سه گردانید سه شود و اگر باین گرداند باین شود مسئله مردی زن خود را گفت ترا
طلاق اگر باین خانه اندر آئی ده بار گفت ترا طلاق اگر باین خانه اندر آئی سه درین صورت که گوید ترا طلاق اگر باین خانه اندر آئی
یکبار اندر آید چون یکبار اندر آید سه طلاق شود اما در انصورت که گوید اگر درین خانه اندر آئی ترا ده بار اندر آمد هیچ طلاق نشود
از بهر آنکه عدد طلاق ده نیست این ده را اندر آمدن بریم تا ده بار اندر آید یک طلاق شود اما در انصورت که میگوید ترا طلاق اگر باین
خانه اندر آئی سه این سه را بسه طلاق بریم چنان شود از روی معنی که اگر باین خانه اندر آئی ترا سه طلاق تا فرق بود میان
این مسئله و آن مسئله مردی مر زن خود را گفت اگر حیض بینی ترا طلاق و این زن نامد خون را بیست زن حیض دید و در رفت و جای شوی
دیگر خواست حالی این نکاح درست آید یا نه بنگریم که این حیض سه روز رسید یا نی اگر سه روز رسید شوی اول طلاق شود و نکاح
عقد درست آید و اگر پیش از آنکه به سه روز رسید این زن وفات یافت از وی مال ماند میراث شوی اول را بود یا دوم اول را
بود و دوم را نی از بهر آنکه ما را معلوم نشد که این خون که زن دید حیض بود یا نی از بهر آنکه نکاح شوی اول یقین است و طلاق
بشک از بهر آنکه کمترین حیض سه شبانروز است و وی به سه شبانروز نرسیده است و شاید که بسه شبانروز نرسیدی پس طلاق نشدی
بدین شک طلاق واقع نشود و طلاق نداریم میراث شوی اول را دهیم و دوم را نی از بهر آنکه شوی دوم میراث بشک نتواند بردن مسئله
مردی در شب از زن خود طلب کرد زن تمکین نکرد و مرد خشم گرفت گفت اگر امشب تو دخول نیارم ترا طلاق و این زن را حال حیض بود
آن همین برخیزد تا اگر دخول نیارد زن طلاق شود از بهر آنکه امکان وطی او ... است جهت محال است سوال کردند استاد مارا که همین
رامی تا دخول در حالت حیض نیارد و در ... و زن نیز وی مطلقه نشود وی حالی چه بود گفت باید که این مرد امشب این
شب بگذرد و در یکی خانه حبس کنند که آن زن و انجا نبود چندانکه روز شود چون روز شود و شب نماند همین سه باشد که وی را نیز
قدرت نیست بر وطی لاجرم طلاق نشود **فصل** در ایمان طلاق **مسئله** مردی زن خود را گفت که اگر با تو کاری
نکنم که کسی در عالم نکرده است ترا طلاق گفت باید که در سینه این زن خشت زند که تا طلاق نشود که کسی کسی با هیچ کس

آن نکرده بود اگر کسی گوید که شاید که کسی دیگر آن کار کرده بود جواب آنست که این نادر بود و بنادر حکم نبود مردی مر زن خود را گفت
اگر امروز بر من چیزی نیاری که خدای عز و جل یاد کرده در سخن ایشان بود ترا طلاق چه آرد تا طلاق نشود گفتا باید که آتش آرد تا طلاق نشود
از بهر آنکه خدای تعالی با آتش سخن گفته است مر آتش نمرود را در خطاب که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بعضی گفته اند
که زنبور عسل بیارد تا طلاق نشود از بهر آنکه خدای عز و جل فرموده و اوحی ربک الی النحل مراد از زنبور در صورت الهام بود مسئله
مردی سوگند خورد که اگر امروز من از دنیا بیرون نروم ترا طلاق گفتا باید که امروز را حبس کنند در زندان تا چنانکه طلاق نشود از بهر
آنکه زندان از دنیا نیست از بهر آنکه خدای تعالی میفرماید او ینفوا من الارض اهل تفسیر گفته اند مراد ازین آیه حبس کردن محبسان بود که گویا
ویرا بیرون کرده اند از دنیا و خواجه امام اجل حسنی آورده است درین مسئله دلیل شعر یکی اعرابی را که بزندان کرده بود وی در آن
زندان شعری گفته است و این شعر عربی آنست که گفته اند و نوشته اند شعر خرجنا من الدنیا و نحن من اهلها * و لسنا من الاحیاء
فیها و لا الموتی * اذا جاءنا السجان یوما لحاجة * عجبنا و قلنا جاء هذا من الدنیا معنی شعر آنست که بیرون آمدیم از دنیا و بودیم ما از
اهل دنیا و ما درین زندان نه از مردگانیم نه از زندگان چون بیاید زندانبان یکبار روزی بحاجتی عجب داریم گوییم ما آیا از دنیا کسی آمد
پس باین دلیل ما را معلوم شد که زندان از دنیا نیست لاجرم چون حبس کنند تن بزندان طلاق واقع نشود مسئله مردی
سوگند خورد که اگر من امروز در دنیا باشم زن از وی بطلاق باید که بمسجد اندر آید که مسجد از دنیا نیست مسئله
مردی را دو زن هست گفت هر که از شما حیض بیند او را طلاق هر دو آمدند که حیض دیدم یکی را راست میگوید
دیگری را گفت که دروغ میگویی در جامع الکبیر این مسئله آورده است که اگر تصدیق کند هر دو طلاق
نشود و اگر گفت دروغ میگویی طلاق نشود از بهر آنکه از روی معنی این مسئله چنان بود
که اگر تو حیض می بینی بار ترا طلاق تصدیق داشتن این یک زن را در حق آن زن دیگر طلاق
داریم و تکذیب این زن را در حق آن زن دیگر طلاق نداریم نظیر وی آنست که مردی زن
خود را گفت اگر تو حیض بینی ترا طلاق کنیزک من آزاد زن گفت حیض دیدم مرد گفت دروغ میگویی
در حق زن اگرچه شوی دروغ گو داشتش بطلاق شود از بهر آنکه در حق خود امینه است در حق
یار خویش و یا در حق کنیزک گواه است چون هم گواه بود بگواهی یک تن در حق ایشان سخن
نشود لاجرم طلاق شود و لیکن کنیزک آزاد نشود مسئله اگر مردی زن خود را گفت
اگر تو حیض بینی ترا طلاق زن گفت حیض دیدم آن به کامل نبود تا پاک از حیض طلاق نشود
مسئله مردی مر زن خود را گفت اگر بی دستوری من از خانه من بیرون آیی ترا طلاق
آن زن دستوری خواست و بیرون آمد بار دیگر بی دستوری بیرون آید طلاق شود از بهر آنکه بیجا
اما اگر یکبار بی دستوری شود بیرون آید طلاق دیگر نشود از بهر آنکه یکبار آن یمین فرود آمد پس بار دیگر فرود نیاید مسئله

مسئله اگر مردی سوگند خورد که هر باری که بی دستوری من بیرون آیی ترا طلاق اکنون زن یکبار بیرون آمد طلاق شد باز هیچ
اگر چند بار دیگر بی دستوری شوهر بیرون آمد طلاق دیگر نشود و هم چنین اگر در بار بیرون آید هر باری که بیرون آید طلاق شود هر چند که
تحلیل کرده باشد مسئله اگر مردی سوگند خورد که هر بار که سیکی خورم ترا طلاق هر سه بار خورد طلاق شود مسئله مردی
مرد دیگر را وکیل کرد که زن مرا یک طلاق بده وی سه طلاق داد بقول ابو حنیفه رحمة الله هیچ طلاق واقع نشود و بقول ابو یوسف و محمد
رحمهما الله یک طلاق واقع شود و حجت ابو حنیفه رحمة الله آنست که وکیل هر موکل را خلاف کرد و هر که وکیل موکل را خلاف کند پس وکیل
نماند لاجرم طلاق نشود و حجت ایشان آنست که در سه یکی باهم لاجرم طلاق شود مسئله اگر وکیل کرد که زن مرا سه طلاق بده یکی داد واقع
نشود باتفاق از بهر آنکه آنچه وی گفته است آن نکرد مسئله مردی مرد دیگر را وکیل کرد که زن مرا طلاق رجعی بده وی طلاق باین داد
طلاق نشود از بهر آنکه وکیل کرده است طلاقی که شوهر را حق رجعت باقی بود وی طلاق باین داد آنچه مقصود است حاصل نشد لاجرم
طلاق نشود مسئله مردی مرد دیگر را وکیل کرد که با زن من خلع کن وی رفته و طلاق داد طلاق نشود از بهر آنکه وی وکیل [illegible]
است که کابین ساقط شود چون وی صریح طلاق داد کابین ساقط نشود پس طلاق واقع نشود مسئله مردی مرد دیگر را وکیل کرد که زن را
نیم طلاق بده یکی داد طلاق نشود یا گفتش که زن مرا سه طلاق بده وی هزار طلاق داد هیچ نشود هر چند معنی همان است که وی گفته است از بهر آنکه در
وکالت لفظ را اعتبار است و لفظ موکل نیست که نیم ده یا سه ده چون وی یکی داد یا هزار داد ظاهر لفظ را خلاف کرد طلاق نشود این مسئله در روایات
است والله اعلم مسئله مردی مرد دیگر را وکیل کرد که با زن من خلع کن وکیل دیگر را وکیل کرد وکیل دوم خلع کرد طلاق نشود اما اگر وکیل
اول حاضر بود که وکیل دوم بحضرت وکیل اول خلع کرد خلع درست بود و اگر نی نی مسئله اگر مردی مرد دیگر را وکیل کرد که زن مرا طلاق
ده وکیل دیگر را وکیل کرد وکیل دوم طلاق داد طلاق نشود و اگر وکیل اول حاضر بود که وکیل دوم طلاق داد نیز طلاق نشود از بهر
هر چه اسقاط است لفظ همان کس را اعتبار بود که وکیل کرده است چون کسی دیگر آن کار کند واقع نبود و هر چه معاوضه است
چون وکیل اول حاضر بود کرده وکیل دوم همچون کرده وکیل اول بود و همان خلع است لاجرم درست بود در خلع و در طلاق نی
مسئله مردی مرد دیگر را وکیل کرد که زن مرا طلاق ده پیش از آنکه وکیل طلاق داد وی موکل طلاق داد وکیل دیگر [illegible]
اگر وکیل کرد که با زن من خلع کن پیش از آنکه وکیل خلع کرد وی موکل خلع کرد وکیل باز خلع میکند درست بود از بهر آنکه چون خلع کرد
این زن وی را بیگانه و بیگانه را خلع درست نبود و طلاق باین مر باین را در نیاید لاجرم طلاق دیگر نشود و بصورت اما در انصورت زن بیگانه
نشده است لاجرم طلاق واقع شود و طلاق رجعی مر رجعی را در یابد تا فرق بود میان خلع و طلاق مسئله مردی مرد دیگر را وکیل کرد
که زن مرا طلاق ده وکیل رفت تا طلاق دهد در حرم آمد پیش طلاق نداد پس موکل را گفت که طلاق دادم موکل میگوید در وهم میگوید طلاق
داده هر چند طلاق نداده است طلاق شود بزعم مرد فصل در باب امر طلاق باید دانستن که امر نهادن بدست زن بر دو نوع است یکی
امر منجزه و دیگر امر معلق منجزه آن بود که زن را گوید امر بدست تو نهادم زن را باید که بگوید قبول کردم خود را طلاق دادم در همان مجلس
اگر از آن مجلس برخیزد پیش نتواند طلاق دادن از بهر آنکه امر منجزه تملیک است و تملیک را قبول در مجلس باید چون مجلس بدل شد امر

امر از دست وی بیرون رود اما اگر امر معلق بود چنانکه بنام امر بدست زن بود خود را طلاق دهد طلاق نشود تا آن ساعت که آن شرط موجود نشود چون امر معلق
آن بود مر زن خود را گفت اگر من زن دیگر خواهم امر بدست تو نهادم خود را طلاق ده یا گوید اگر من یکی چوب بزنم یا از شهر بیرون روم بالفعل من نشود [illegible] تو بیای
خود را گشاده میکنی در نیم صورت با این امر معلق بود تا شرط موجود نشود آن امر بدست زن نشود و چون امر بدست زن نشود باید که حالی بگوید که خود را طلاق
دادم و اگر زن از انجا نی نشسته برخیزد آن امر افکنده آن طلاق نشود از بهر آنکه اکنون بدست زن شده و امر تملیک را قبول مجلس باید تا درست آید چون
برخاست لاجرم طلاق واقع نشود اما اگر گوید بدین امر بدست تو نهادم اگر فلان کار کنم خود را طلاق ده هرگاه که خواهی هرچه وقت خواهی اکنون هرچه وقت بود طلاق
واقع شود مسئله مردی مر زن خود را گفت امر بدست تو نهادم زن گفت پذیرفتم مرد گفت رجوع کردم این رجوع درست نیاید از مرد از بهر آنکه امر تملیک است رجوع
از وی درست نی اما اگر گفت امر بدست تو نهادم زن گفت من امروز قبول نمیکنم امر باطل شود اما اگر گفت امر بدست تو نهادم که اگر من فلان کار کنم تو خود را طلاق دهی
زن گفت من این امر را باطل کردم پیش از آنکه امر بدست زن شدی باطل نشود از بهر آنکه امر معلق بدست زن وقتی شود که شرط موجود شود و چون نشود آن شرط موجود
نشده است پس باطل کردن هیچ درست نبود اما اگر مرد آن کار کرد امر بدست زن شد بعد از آن باطل کرد باطل شود مسئله مردی مر زن خود را گفت امر بدست تو
نهادم که خود را طلاق دهی و [illegible] بعد از آن مرد گفت که ترا از آن امر معزول کردم گفت امر معزول از آن نیاید درست آید ولیکن [illegible] نی از بهر آنکه وی در حق
خود اصیل است و در حق [illegible] وکیل را معزول کردن از وکالت درست آید اما چه تملیک بعد عزل درست نیاید و اگر گفت ترا وکیل کردم که خود را طلاق دهی
و [illegible] خود را این [illegible] خواست و گفت خود را طلاق دادم [illegible] طلاق شود و وی [illegible] از بهر آنکه وی در حق [illegible] وکیل است و در حق
خود اصیل لاجرم [illegible] طلاق شود وکیل وی نی مسئله [illegible] امر بدست زن خود نهاد بعد از آن مرد پشیمان شده آمد که آن امر را بخرد
فروش بکند بیار زن گفت فروختم درست نبود از بهر آنکه فروختن چیزی درست آید که آن چیز مال بود چون امر مال نبود درست نبود مسئله مردی
مر زن خود را گفت امر بدست تو نهادم اگر من فلان کار کنم تو خود را طلاق دهی پیش از آنکه آن مرد آن کار کرد وی با شوی خلع کرد بعد از آن باز نکاح کرد
بعد از آن مرد آن کار کرد امر بدست زن شود یا نی درین مسئله مشایخ رحمهم الله متاخرین اختلاف کرده اند بقول خواجه امام اجل برهان الدین رحمه الله است
که امر باطل شود از بهر آنکه خلع تنجیز است و امر تعلیق و تنجیز مر تعلیق را باطل کند باز قاضی امام [illegible] رحمه الله میگوید که تنجیز مر تعلیق را وقتی باطل کند که خلع
ایشان [illegible] طلاق بود [illegible] طلاق است پس محل حل باقی بود امر نیز باقی بود و امام فخر الدین رحمه الله میگوید که بنگریم اگر آن
زن باز خواسته است در عدت یا بعد از عدت خواست اگر در عدت خواست امر باقی بود از بهر آنکه عدت را حکم نکاح است دلیل بر آنکه
تا [illegible] که زن در عدت تو بود خواهر زن را خواهی روا نبود و چهار زن دیگر خواهی روا نبود پس معلوم شد که عدت را حکم نکاح
است لاجرم اگر در عدت خواست امر باقی بود و اگر بعد از عدت خواست آن امر باقی نبود باطل شود مسئله مردی مر زن خود را
گفت امر بدست تو نهادم زن گفت افکندم طلاق باین شود و اگر گفت امر بدست نهادم خود را طلاق ده اینجا طلاق رجعی بود

فصل در عدت مسئله باید دانستن که عدت داشتن مر زنان را فرض است اگر شوی وفات یابد عدت واجب آید خواه
زن مدخوله باشد خواه نامدخوله عدت وفات چهار ماه و ده روز است قوله تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون
ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا اگر زن بار بود که شوی وفات یابد بنهادن بار عدت او بگذرد [illegible]

دوه روز از بهر آنکه عبد الله بن عباس رضی الله عنه میگوید که این آیت واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن بعد ازین آیت نازل شده
والذین یتوفون منکم چون بعد ازین آیت نازل شده بود چون شود که شوی وفات یافت واز روی زن بابار ماند این آیت تمسک
کنیم تا عدة وی بنهادن بار بگذرد که این آیت ناسخ آن آیت است مسئله اگر مردی زن بابار خود را طلاق داد واین زن
دو کوجه آورد عدت وی بالاتفاق از کوجه دوم بگذرد از اولی نه از بهر آنکه اکنون بایست تا رحم او فارغ شود فایده بدانکه
جمله عدتها از زنان بر ده وجه است اول عدة زنانی که شوی ایشان بمیرد دوم عدت زنانی که شوی ایشانرا طلاق داده سیوم
عدت دختران غیر بالغه است چهارم عدت زنان زال است پنجم عدت زنان که حیض ایشان بسته شده است ششم عدت کنیزکانی
که بنده است هفتم عدة مادر فرزندانست هشتم عدت نکاح فاسد است نهم عدت زنان که شوی ایشانرا با ایشان صحبت نبوده است دهم
عدت زنی که بر وی دو عدت واجب است اما عدت مردان بر هشت وجه است اول آنکه مردی را چهار زن است یکی را طلاق
داد زن دیگر میخواهد روا نبود از بهر آنکه عدة این زن نگذشته است دوم آنکه مردی را زنیست زنی دیگر کرد خواهر زن وی پیر زن
آید عقد بر افتد اما با زن اول صحبت حلال نبود تا عدت آن خواهر بگذرد سیوم آنکه مردی زنی را زنا کرد تا خواهران آن زن را نخواهد
تا خواهر اول را عدت بگذرد خواهر دوم را عقد روا نبود چهارم مردی کنیزک خرید وی را با وی صحبت حلال نبود تا آن کنیزک یک حیض
نه بیند پنجم آنکه مردی در دار حرب درآمد و زنی خواست که اسلام آورده است همانجا او را صحبت کردن حلال نبود تا این زن یک
حیض نه بیند بقول ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما الله ششم مردی که زنی خواست که آن زن بابار است از زنا حلال نبود که با وی
صحبت کند تا بار بر زمین نه نهد هفتم زنی که حیض آمده بود با وی صحبت حلال نبود تا پاک نشود هشتم زنی که در نفاس است بقول محمد با او
صحبت روا نبود تا یک حیض نه بیند مسئله مردی زنی خواست و قبل از دخول وفات یافت کل کابین بر مرد واجب آید و عدت
تمام بر زن از بهر آنکه موت قایم مقام دخول است اما اگر زنی بنده بود و شویش وفات یافت عدت دو ماه و پنج روز بود از بهر آنکه
بندگان در احکام نیم آزادانند پس لاجرم عدت دو ماه و پنج روز واجب آید مسئله مردی زن خود را طلاق داد پیش
از دخول نیم کابین واجب آید بنص قرآن قوله وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم
واگر مهر مسمی نکرده بود وی را طلاق داد وی را متعه واجب آید و متعه سه جامه است یکی چادر و یکی پیراهن و دیگر مقنعه مسئله مردی
زن خود را طلاق داد واین زن از اهل حیض نیست عدت وی سه ماه گذرد قوله تعالی واللائی یئسن من المحیض من نسائکم
ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر مسئله که مردی زن خود را طلاق داد که آن زن از اهل حیض است عدت وی سه حیض گذرد
مسئله اگر مردی زن خود را طلاق داد واین زن از ذوات حیض است یک حیض دید یا دو حیض دید بیش نمی بیند تا آن ساعت
که حیض سه نه بیند عدت وی نگذرد تا چندانی که پنجاه و پنج ساله شود آنگاه شریعت وی را حکم کند بایاس پس سه ماه دیگر عدت دارد
تا وی بگذرد بعد از آن شوی دیگر خواهد روا بود و پیش ازین نی مسئله مردی وفات یافت زن وی را چهار ماه و ده روز
عدت واجب شود واین زن را حیض بسته شده است چهار ماه و ده روز گذشت و حیض ندید عدت وی گذرد خواه حیض بیند خواه

نه بیند مسئله مردی مر زن را بار خود را گفت چون بار بنهادی ترا طلاق چون بار بنهاد عدت وی البته حیض بگذرد
بعد از نهادن بار اگر طلاق پیش از بار نهادن بود عدت وی نهادن بار بگذرد مسئله عدت وفات بالغه خواه جوان بود یا پیر
خواه رسیده بود خواه نارسیده همان چهار ماه و ده روز است هر زنی که شوی طلاق دهد اگر زن حیض بین بود سه حیض عدت وی باشد
تا از پس طلاق سه نه بیند پاک نشود و عدتش نگذرد و شوی دیگر نتواند خواستن اگر سه طلاق داده است همان است اگر یکی طلاق داده است همان است اگر
طلاق باین داده همانست و اگر رجعی داده است همان اندر حکم عدت همه یکسانست لقوله تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و لا یحل
لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن مسئله مردی مر زن خود را طلاق رجعی داد کم از دو سال این زن فرزند آورد نسب این فرزند ثابت شود و عدت این
زن بگذرد و اگر زیادت از دو سال فرزند آورد نسب ثابت شود و عدت نگذرد از بهر آنکه در شکم مادر زیادت از دو سال نماند چون در گذشت
از دو سال معلوم شد که این مرد بعد از طلاق دخول آورده است و باز رجعت شده است معتده وی نماند لاجرم عدت بگذرد اما اگر این زن را طلاق
باین داد کم از دو سال فرزند آورد نسب درست شود و عدت نیز بگذرد اما اگر طلاق باین داد زیادت از دو سال کشید نسب درست نبود
عدت وی پیش از آوردن کودک شش ماه گذشته بود پیش شش ماه را این فرزند آورده بود از شوی دیگر تا این زن را نسب نکرده بودند مسئله
مردی زن بنده خواست بعد الدخول وی را طلاق داد اگر این بنده حیض بین بود عدت وی یک و نیم ماه گذرد از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام
فرموده است طلاق الامة ثنتان و عدتها حیضتان یعنی طلاق بنده دو بود و عدت وی دو حیض بود از بهر آنکه حیض و طلاق متجزی نبود لاجرم
دو طلاق واقع داریم و دو حیض اما اگر حیض بین نبود عدت وی یک و نیم ماه گذرد و اگر دو روز ماند که تا یک و نیم ماه تمام شود رسیده شد از بهر دو
حیض واجب آید و اگر دو روز ماند که تا این دو حیض بگذرد خواجه آزاد کرد پس باز از سه حیض واجب آید و اگر دو روز ماند که تا این سه حیض بگذرد
که شوی وی وفات یافت باز از سر چهار ماه و ده روز عدت واجب آید مسئله اگر ام ولد مستوره خواجه شوی خواست
پیش از آنکه خواجه خبر یافتی وفات یافت کنیزک آزاد باشد آن نکاح که وی کرده است روا بود یا نی گفت انگاریم که پیش از وفات
خواجه شوی با وی دخول آورده است یا نی اگر دخول آورده بود روا بود و اگر نی برانداخته شود از بهر آنکه عدت خواجه
واجب آید چون در عدت بود شوی کردنش روا نبود عدت ام ولد نیز سه حیض بود اگر اشکال گویند که بدخول شوی چرا عدت
خواجه ساقط شود از بهر آنکه بضع کنیزک مشغول شد عدت شوی بر وی واجب شود بدین دخول از بهر آنکه فراش خواجه فراش
اوسط است و فراش شوی قوی و هر کجا فراش شوی بود فراش خواجه باطل شود مسئله ام ولد خود را خواجه شوی داد شوی طلاق داد خواجه آزاد کرد
و هر دو وفات یافتند و ندانند که کدام نخستین وفات یافت بر وی چهار ماه و ده روز عدت واجب کنیم یا دو ماه و پنج روز باتفاق چهار ماه
و ده روز اما درین چهار ماه و ده روز بقول ابو حنیفه چهار ماه و ده روز که در وی سه حیض شود و بقول ایشان چهار ماه و ده روز که
در وی سه حیض بود مسئله مردی زن خود را طلاق داد و زن در عدت بود که شوی وفات یافت عدت وی چهار ماه و ده روز بگذرد یا سه حیض گفت بنگریم که طلاق باین داده است یا رجعی اگر
طلاق رجعی بود چهار ماه و ده روز بود و اگر طلاق باین بود سه حیض از بهر آنکه طلاق رجعی مرد از زن نکاح نیست و اگر طلاق باین است شوی بیگانه شده است بیگانه بود چون
بر زن سه حیض بود اما اگر طلاق در صحت است اکنون که مرد وفات یافت عده وفات واجب آید یا عدت طلاق بنگریم طلاق رجعی داده است

مسئله مردیرا دو غلامست گفت یکی از شما آزادست یکی گفت مرا خواستی گفت نی آن دیگر آزاد شود و آن دیگر گفت مرا خواستی گفت نی هر دو آزاد
شوند از بهر آنکه جواب اول نفی کرد و اثبات بود در حق دیگری پس هر دو را نفی کرد و آزاد شدند مسئله مردیرا غلامانند یکی را آزاد کرد بعد از فراموش کرد
که آزاد کدام است هر چند تحری کرد قرار نیابد می‌باید تا معین شود در شرح طحاوی آورده است که یکان یکان بفروشد آخرین مرا آزاد است مسئله اگر مردیرا
چهار کنیزک است یکی را آزاد کرد و فراموش کرد نمیداند که کدام آزاد کرده است هیچ یک را نکاح روا نبود و میخواهد که با ایشان دخول کند چکند در شرح
طحاوی آورده است که هر چهار را نکاح کند اگر بنده بود وی را نکاح زیان ندارد و اگر آزاد بود زن وی شود مسئله مردی غلام خود را آزاد
نام کرد آزاد نشود اگر گفتش یا احمد یا محمد هم آزاد نشود از بهر آنکه این اسم عام است اما اگر آزاد نام کرد بعد از آن گفت یا حر آزاد شود و اگر
گفتش یا آزاد آزاد نشود از بهر آنکه هم بدان نام که یاد کردیم بدان نام باید خواندن چون لفظ دیگر شود آزاد شود این مسئله در تتمه مذکور است و امام
الفضلی کرمانی آورده است مسئله اگر مردی غلام خود را آزاد نام کرد به بازگاه گرفتش تا ایشان ندانند خواجه گفت وی آزاد است بدل ایمان قضا
کرد وی را آزاد نام است آزاد نشود مسئله مردی غلام خود را میگوید که سر تو آزاد یا روی تو آزاد یا گردن تو آزاد یا نفس تو آزاد در همه صورتها آزاد
شود و اگر کنیزک را گوید فرج تو آزاد شود و اگر غلام را گوید که ذکر تو آزاد صحیح آنست که آزاد نشود اگر گوید ... و آزاد شود مسئله
غلام خود را گوید دست تو آزاد یا پای تو آزاد یا رنگ تو آزاد آزاد نشود از بهر آنکه اینها عبارت از جمیع بدن نیست
آزاد شود و هر چه عبارت از جمیع بدن نیست آزاد نشود اما اگر گوید جان تو آزاد آزاد شود که این عبارت از جمیع بدن است یعنی جان هر چه از جمیع بدن
اضافت آزادی بوی درست بود طلاق نیز واقع شود مسئله مردی مر پدر خود را بخرید یا مادر خود را یا فرزند خود را یا عمه یا خاله خود را یا خواهر یا پسر خود را
درین همه صورتها آزاد شوند از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود من ملک ذا رحم محرم عتق علیه یعنی هر که بخرد ذی رحم محرم خود را آزاد شود و اگر مادر شیر خود را
خرید یا پدر شیر خود را بخرید یا برادر شیر یا فرزند شیر خود را آزاد نشود از بهر آنکه ایشان محرم هستند ولی ذا رحم نیستند مسئله مردی پسر عم را بخرید
یا دختر عم را یا دختر خاله یا دختر خال را یا دختر عمه را آزاد نشود از بهر آنکه ایشان ذو رحم هستند ولی محرم نی و شرط آزادی دو چیز است هم رحم و هم
محرم چون یکی ازین دو نیابد هم آزاد نشود اما اگر عمه را بخرد آزاد شود مسئله اگر مردی زن پسر خود را بخرید یا زن پدر خود را آزاد نشود از بهر آنکه محرم هستند ولی ذو
رحم نی فایده چهارم کتاب سیزده عضوی است که هر گاهی اضافت میکند آزادی را آزاد میشود تو آزاد نفس تو آزاد جسد تو آزاد بدن تو آزاد سر
تو آزاد گردن تو آزاد عنق تو آزاد روی تو آزاد فرج تو آزاد ذکر تو آزاد رقبه تو آزاد روح تو آزاد جان تو آزاد در همه صورتها آزاد شود والله اعلم
مسئله پانزده عضو است که آزاد نمیشوند دست تو آزاد پای تو آزاد رنگ تو آزاد بوی تو آزاد ساق تو آزاد ران تو آزاد
بازوی تو آزاد موی تو آزاد بینی تو آزاد پشت تو آزاد شکم تو آزاد زبان تو آزاد گوش تو آزاد گرده تو آزاد دندان تو آزاد
آزاد این پانزده عضو را گوید آزاد نشود یا گوید چشم تو آزاد و ثلث تو آزاد در همه صورتها هیچ آزاد نشود مسئله مردی
غلام خود را گوید آزاد بنشین چنین خر آزاد نشود یا نی بعضی گفته اند که آزاد نشود و بعضی گفته آزاد شود درست تر آنست که آزاد
نشود والله اعلم معنی آن بود که بنشین ... آزاد نشود مسئله غلام تکیه کرده است بر جای خواجه گفتش آزاد باش
آزاد نشود و مراد ازین همان باشد که یعنی راست بنشین و تکیه مکن لاجرم آزاد نشود فی الخلاصة عبد اتکأ علی حائط فقال له

واجب نیاید اما اگر گوید که از خدای عز وجل بیزارم اگر فلان کار کرده یا گوید که از قرآن بیزارم یا گوید از پیغامبران در همه صورتها کافر
بود و بهر بیزاری از وی کفر بود سوگند خوردن بوی یمین بود مسئله اگر کسی گوید که از چهار کتاب خدا بیزارم این یکی سوگند بود
اما اگر گوید از توریت بیزارم و از انجیل بیزارم و از زبور بیزارم و از فرقان بیزارم که فلان کار نکرده ام یا نکنم اگر کرده باشد یا بکند چهار
کفارت واجب آید مسئله اگر مردی گوید بیزار نبوده و نه نام خدا بیزارم که فلان کار نکرده ام یا نکنم یک کفارت بیش واجب نیاید مسئله
اگر مردی گوید بخدای که سیکی نخورم باز گفت بخدای نماز نکنم باز گفت بخدای که زنا نکنم و هر سه کفارت واجب آید از بهر آنکه هر بار حرمت
نام خدای تعالی عز وجل را شکست هر یکی را علاحده کفارت واجب آید از آنکه سه بار حرمت نام خدا تعالی شکست فصل در باطعمه و در
اشربه مردی سوگند خورد که من حرام نخورم نان کسی غصب کرد و خورد سوگند فرود نیاید بجواب کتاب اما بجواب عرف سوگند فرود آید
اما صدر شهید در فتاوی خود آورده است که حرام نخورم بکار مال افتد و کلام آن بود که حرامی وی بنص ثابت شده بود دلیل بر آنکه
اگر نان کسی را غصب کند و از احلال دارد کافر نشود و چون نان حلال است ولی فعل وی حرام است دلیل بر آنکه اگر خداوند نان بحل کند حلال بود
پس لاجرم حرام نبود مسئله اگر مردی سوگند خورد که من نان نخورم کلیچه خورد سوگند فرود آید که تحقیق است که نان است و اگر کاک خورد نیز فرود
آید همچنین که گفته شد مسئله اگر مردی سوگند خورد که نان نخورم نه غاره(?) خورد سوگند فرود آید یا نی بعضی گفته اند فرود آید و بعضی گفته اند
نی باز بعضی گفته اند که بنگریم که شهریست یا روستای اگر روستای بود فرود آید و اگر شهری بود نی مسئله اگر مردی سوگند خورد که من
نان نخورم و نان کرنج خورد سوگند فرود آید یا نی بنگریم این سوگند در شهر کش خورده است یا در شهر بخارا اگر در شهر کش خورده است و نان کرنج
بخورند فرود آید و اگر در شهر بخارا خورده است که نان کرنج نمی خورند فرود نیاید مسئله اگر کسی سوگند خورد که نان نخورم نان قطایف خورد
اگر در عراق بود سوگند فرود آید و اگر در جای دیگر بود فرود نیاید که عرف و عادت عراقیان است مسئله اگر کسی سوگند خورد که من نان
نخورم سنبوسه خورد بقول خواجه ابوبکر فضل بخاری سوگند فرود آید و اگر سوگند خورد که من نان نخورم ترید خورد سوگند فرود آید و اگر
سکباج یعنی آش(?) خورد و یا نصیب(?) یعنی کاچی خورد سوگند فرود نیاید مسئله اگر سوگند خورد که من گوشت نخورم هر کدام گوشت که خورد سوگند فرود آید
اگر هم گوشت آدم و گوشت خوک خورد و اگر گفت گوشت نخورم ماهی خورد سوگند فرود نیاید از بهر آنکه کسی ماهی را گوشت نخواند مسئله اگر سوگند
خورد که من سر نخورم سرهای خرد و اگر این سوگند در خوارزم خورد و یا در بغداد سوگند فرود آید از بهر آنکه عرف ایشان یکیست مسئله مردی
سوگند خورد که سر نخورم سر ملخ خورد باتفاق سوگند فرود نیاید مسئله مردی سوگند خورد من از این حوض آب نخورم یا از این جوی آب نخورم
بکوزه خورد بر قول ابوحنیفه رحمه الله سوگند فرود نیاید از بهر آنکه وی از حوض جوی نخورده است تا دهان نه نهد سوگند فرود نیاید و
بقول ابویوسف و محمد رحمهم سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که این آب کوزه را اگر نخورم طلاق بر من حرام است تا بخورد
آب شب و ریخت بقول ابوحنیفه و محمد رحمهما چون آب نماند سوگند هم نماند بقول ابویوسف سوگند فرود آید که خوردن نیافتم مسئله مردی
سوگند خورد که با من از این درخت میوه نخورم آن کار بکنم این درخت بر زاد و سال می باید تا بر آید چه کند تا سوگند فرود نیاید گفتا باید که آن
درخت را افکند درخت نماند سوگند هم نماند بقول ابوحنیفه و محمد و بقول ابویوسف سوگند فرود آید همان صورت

که گفته شد مسئله مردی سوگند خورد که من آب این جوی نخورم از هر جا که خواهد خوردن سوگند فرود آید از بهر آنکه از نهان جویست
مسئله مردی سوگند خورد که من از این چاه آب نخورم بچاه فرود آمد و دهان بر نهاد و آب خورد سوگند فرود نیاید از بهر آنکه عرف
نیست که کسی بچاه فرود آید و دهان بنهد و آب خورد اما بر وجهی که برکشد وی بخورد سوگند فرود آید و ابو حنیفه فرق میان
حوض و چاه آنست که عرف است در حوض که دهان بر نهند و آب خورد و در عرف نیست در چاه که دهان بر نهند و بخورند نظیر این مسئله
آنست که اگر سوگند خورد که من آرد نخورم اما عین آرد بخورد سوگند نیاید از بهر آنکه عرف نیست که کسی آرد طعام خورد و هر حقیقت
او عاجز باشیم به بی زبریم و مجاز سش آن بود که هر چه از آرد سازند بخورد سوگند فرود آید مسئله اگر سوگند خورد که من از طعام نخورم
پست خورد سوگند فرود آید از بهر آنکه پست خوردن عرف است مسئله مردی سوگند خورد که گندم نخورم گندم بریان خورد
سوگند فرود آید و اگر گوید که گندم نخورم گندم خام خورد بقول ابو حنیفه رح سوگند فرود آید و بقول ابو یوسف و محمد رح سوگند فرود نیاید و
اگر سوگند خورد که من گندم نخورم گندم را آرد کرد و بخت و خورد سوگند فرود نیاید از بهر آنکه وی را گندم خوردن نگویند نان خوردن
گویند مسئله اگر سوگند خورد که من جو نخورم جو بریان خورد سوگند فرود نیاید که عرف نیست مسئله اگر مردی سوگند خورد
که من گوشت گوسفند نخورم گوشت بز خورد یا گوشت میش یا بچه خورد سوگند فرود آید اما اگر سوگند خورد که من گوشت بز نخورم
گوشت بچه خورد یا میش یا گوسفند سوگند فرود نیاید از بهر آنکه فرق است میان خاص و عام بر گفتن اسم خاص است همان چیز را فرا
گیرد و چیزهای دیگر را نی اما اگر گوسفند اسم عام است همه را فرا گیرد نظیر این مسئله چنان بود که مردی سوگند خورد که سیکی نخورم خمر خورد یا چیزی سیده
خورد سوگند فرود آید از بهر آنکه سیکی اسم عام است همه را فرا گیرد اما اگر گوید خمر نخورم اسم خاص است همه را فرا گیرد و عام را سیکی
مسئله مردی سوگند خورد که من زعفران نخورم کباب خورد با زعفران یا زعفران بدیگ اندر کردند یا بر کاک کردند وی بخورد
سوگند فرود آید از بهر آنکه زعفران تبع بود و وی را تنها نتواند خورد پس لاجرم با هر چه خورد سوگند فرود آید فصل در میوه مسئله مردی
سوگند خورد که من میوه نخورم انگور خورد یا خرما خورد یا انار خورد بقول ابو حنیفه رح و این سه صورت سوگند فرود نیاید از بهر آنکه میگوید
که اینها میوه نیست قوله تعالی فانبتنا فیها حبا الایة و فاکهة را جدا یاد کرد و عنب را جدا پس معلوم شد انگور میوه نیست و در آیت دیگر انار و خرما را
میفرماید فیهما فاکهة ونخل ورمان چون ها فاکهة را جدا یاد کرد و خرما و انار را جدا یاد کرد پس معلوم شد که اینها میوه نیستند و بقول ابو یوسف
و محمد رح سوگند فرود آید که این واو عطف است پس لاجرم میوه بود سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که میوه
نخورم ریلیج خورد یا توت خورد سوگند فرود آید و اگر سوگند خورد که میوه نخورم خیار خورد یا درنک خورد
سوگند فرود نیاید مسئله مردی سوگند خورد که میوه نخورم خربزه نخورم تربوز خورد سوگند فرود
آید نیاید و هر چه در تابستان بود بر میوه تابستان افتد و هر چه زمستانی بود بر میوه زمستان افتد مسئله
مردی در زمستان سوگند خورد که من میوه نخورم خربزه کشته خورد سوگند فرود آید و اگر همین خربزه
کشته را در تابستان خورد سوگند فرود نیاید مسئله اگر سوگند خورد که زردآلو نخورم زردآلو خورد که سبز زرد

گرده است بقول ابوحنیفه سوگند فرود آید از بهر آنکه همان پاره زر و شده بود در روا و خوردی با ایشان لاجرم سوگند بقول صاحبین
اگر شیر پخته بود و هم سوگند فرود آید اگر کمتر بود دلیل مردی سوگند خورد که این کرده نخورم از این کرده پاره بدر شیر داد و باقی را سوگند
فرود نیاید از بهر آنکه سوگند بر کل افتد نه بعضی بدر کشید و داد کل نماند سوگند فرود نیاید اما اگر همین گفت که من از این کرده نخورم
بخورد سوگند فرود آید از بهر آنکه این کرده گوید بر بعضی افتد مسئله اگر مردی سوگند خورد که انگور نخورم مویز خورد سوگند فرود نیاید
بقول امام بکر فضل بخاری از بهر آنکه عرف است که هر از هر که میگرد و میگوید در این چندین انگور است اما نمیگوید که چندین مویز است
چون انگور جمله را فراز میکند لاجرم سوگند فرود آید اما بقول علماء ما هم فرود نیاید مسئله اگر مردی سوگند خورد که من انگور نخورم
انگور را افشرد و آبها فرو برد و باقیها را بیانداخت سوگند فرود نیاید از بهر آنکه تا انگور خوردن نگویند مسئله اگر مردی سوگند
خورد که من شکر نخورم شکر بر آن اندر نهاد و برفید سوگند فرود آید از بهر آنکه عرف در شکر خوردن همچنان است مسئله اگر مردی
سوگند خورد من شیرینی نخورم هر چه شیرینی بود بخورد سوگند فرود آید اگر گوید که من شیرینی نخورم اگر حلوا خورد یا عسلی سوگند فرود
نیاید از بهر آنکه همان شیرینی را فرا گیرد چیزی دیگر را مسئله اگر سوگند خورد که من شیرینی نخورم عصیده خورد سوگند فرود آید
گفت بنگریم که عصیده سیاه خورد یا نه اگر عصیده سیاه خورد سوگند فرود نیاید و اگر سپید خورد سوگند فرود آید مسئله اگر مردی
سوگند خورد که من شیر نخورم کرده با شیر خورد یا برنج با شیر بقول ابوحنیفه سوگند فرود نیاید از بهر آنکه چون با چیزی دیگر آمیخته
شد نام آن گرفت و بقول صاحبین اگر شیر غالب بود سوگند فرود آید از بهر آنکه بیشتر را حکم کل است والله اعلم مسئله اگر مردی
سوگند خورد که من شیر نخورم بیاشامید سوگند فرود نیاید و اگر گفت نیاشامم نان ترید کرده بخورد سوگند فرود نیاید جواب کتاب
چنین است اما فقیه ابو اللیث آورده است که اینجا نیک بود که سوگند بتازی خورده بود یا مرد تازی زبان بود اما در عجم سوگند فرود آید
بیاشامم گوید بخواهد بخورم و فتوی بر اینست مسئله مردی سوگند خورد که من گوشت نخورم گوشت سر خورد سوگند فرود آید اما اگر سوگند
خورد که من گوشت نخورم سر بریان خرید سوگند فرود نیاید از بهر آنکه در مسئله اعتبار بر فروشنده را بود و فروشنده سر بریان را
قصاب نگویند روا سر گوینده اما اگر در خوردن سوگند خورده است که من گوشت نخورم و سر بحقیقت گوشت است سوگند فرود آید
بحقیقت در خوردن مسئله مردی سوگند کرد که من روغن نخورم روغن با چیزی خورد سوگند فرود آید اگر سوگند خورد که من روغن نخرم روغن
با چیزی خرید سوگند فرود نیاید بدان معنی که یاد کرده ام والله اعلم مسئله اگر مردی سوگند خورد که نان نخرم بود یا خرید سوگند فرود نیاید اگر گوید
که من نان نیاشامم بود یا ساده بود سوگند فرود آید از بهر آنکه بحقیقت این همی نیست مسئله مردی سوگند خورد که من آهن نخرم سوزن
فروشد یا جوال دوز یا کارد و مانند این سوگند فرود نیاید از بهر آنکه فروشنده اینها را آهنگر نگویند اما اگر سوگند خورد که آهن نستانم
کدام از اینها بستد سوگند فرود آید از بهر آنکه بحقیقت این همه آهن است مسئله اگر مردی سوگند خورد که من با این خانه اندر نیایم
این خانه را باز کردند و باز همان چوب و خشت و گل برآوردند سوگند فرود نیاید از بهر آنکه چون باز کردند این خانه نماند
اگر چه باز برآوردند همین خانه باز نیاید مسئله اگر سوگند خورد که من با این سرای اندر نیایم این سرای را باز کردند و همی اندر آمد سوگند

فرود آید از بهر آنکه سرای باز کرده نام سرای از وی بر نخیزد و اما خانه اسم بشود نه نشستنی یعنی جای شب در وی نتوان باشیدن
چون را باز کردند خانه نماند همچنین هم نماند بخلاف سرای اما اگر سوگند خورد که در سرای نیایم بسرای اندر آمد که باز کرده اند سوگند
فرود نیاید از بهر آنکه سرای منکر ست چون منکر بود مر کامل را از گیرد و کامل آن بود که با دیوارها بود مسئله مردی سوگند خورد که
من این پیراهن نپوشم پیراهن را باز کردند و بارانی گویند و بپوشید سوگند فرود نیاید از بهر آنکه پیراهن نماند اگر یا زبارانی پیراهن [illegible]
سوگند فرود نیاید از بهر آنکه همان معنی که گفته شد مسئله اگر مردی سوگند خورد که من این پیراهن نپوشم در زیرها باز کردند و باز دوختند
سوگند فرود آید از بهر آنکه پیراهن را چون باز کردند اسم پیراهن بر وی افتاد اگرچه بند دوخته اند این را پیراهن باز کرده خوانند
لاجرم سوگند فرود آید مسئله اگر سوگند خورد که من این پیراهن نپوشم و پیراهن را جبه کردند پوشید سوگند فرود نیاید از بهر آنکه
دیبا جبه خوانند پیراهن نی مسئله مردی سوگند خورد که من ازین کراسه قرآن نخوانم این کراسه را باز کردند و جلد کردند سوگند
فرود آید از بهر آنکه کراسه را باز کردند نام کراسگی بیرون نرود مسئله مردی سوگند خورد که من درین کشتی ننشینم کشتی را باز کردند وی را
پیش کشتی نماند همچنین نماند اگر سوگند خورد که در کشتی ننشینی را باز کردند و باز نیکو کردند و در وی نشست سوگند فرود آید از بهر آنکه [illegible]
در کشتی یافتم در صورت اول اشارت کرد چون کشتی نماند سوگند نیز نماند تا فرق بود میان این و میان آن مسئله مردی سوگند خورد که
من با این خرگاه اندر نیایم این خرگاه را ازین جا بجای بر داشتند و جای دیگر زدند یا سوگند که با این خیمه در نیایم این را جای دیگر زدند
آمد در هر صورت سوگند فرود آید اما اگر این خرگاه را از یکدیگر جدا کردند باز از سر دوختند در آمد سوگند فرود نیاید از بهر آنکه [illegible]
جدا کردند وی پیش خرگاه نماند سوگند نیز نماند مسئله اگر مردی سوگند خورد که من پشت با این ستون بر ننهم این ستون را از نجای
بر داشتند و عمارت کردند باز همین ستون را بر همان جای نهادند وی پشت نهاد سوگند فرود آید اما اگر سوگند خورد که من پشت
با پیل پایه بر ننهم این پیل پایه را باز کردند و باز همین خشتهای برآوردند سوگند فرود نیاید فرق است میان ستون و پیل پایه
ستون بیرون نرود و لی پیل پایه چون [illegible] بود و پیل پایه نخوانند چون باز کنند پیش پیل پایه نماند مسئله مردی سوگند خورد که
برین تخت ننشینم [illegible] این تخت را [illegible] انداختند وی بر جای نشست سوگند فرود آید از بهر آنکه [illegible]
اگر [illegible] تخت دیگر نهادند بر آن تخت نشست سوگند فرود نیاید از بهر آنکه تخت با تخت جنس بود و چون جنس دیگری آمد
جنس اول [illegible] نماند [illegible] مسئله اگر مردی سوگند خورد که من برین بستر نخسبم بر آن بستر [illegible] بر وی خفت سوگند
فرود آید اما اگر بستر دیگر بر زبر این بستر افکند بر وی خفت سوگند فرود نیاید بدانچه که گفتیم مسئله مردی سوگند خورد که من
برین زمین ننشینم بوریا افکندند بر آن بوریا نشست سوگند فرود نیاید از بهر آنکه عرف کسی وی را نگوید که بر زمین نشسته
گویند که بر بوریا نشسته است دیگر اگر کسی بخواهد بر زمین نشیند و را گویند بر زمین منشین بر بوریا نشین مسئله
مردی سوگند خورد که من برین بام ننشینم بر بام بوریا افکندند وی بر آنجا نشست سوگند فرود آید از بهر آنکه جای
اینجا عرف است [illegible] کسی وی را نگوید که بر بوریا نشسته است گویند بر بام نشسته است فرق است میان آنکه [illegible]

و میان آنکه بر زمین نشینند بزیر بوریا مسئله اگر مردی با زن خود جنگ کرد و گفتش که تو دوک می‌ریسی زن گفت می‌ریسم مرد خشمناک شد گفت اگر بعد
ازین دست بر دوک نهی ترا طلاق زن آمد و دست بر دوک نهاد ولی نریست سوگند فرو نیاید از بهر آنکه مراد از دست بر دوک نهادن ریسیدن است
چون ریسیدن نیافتیم سوگند فرو نیاید نظیر این مسئله آنست که مردی سوگند خورد که پای درین خانه ننهم بدر خانه نشست و پای اندرین خانه نهاد سوگند
فرو نیاید از بهر آنکه گفتش که پای درین خانه ننهم مراد ازین حقیقت اندر آمدن خواهد حقیقت اندر آمدن نیافتیم لاجرم سوگند فرو نیاید مسئله
مردی سوگند خورد که این جامه نپوشم و وی خود پوشیده است باید که بر فور از خود بیرون کند و اگر یک ساعت همچنان باشد طلاق شود از بهر آنکه
دوام را حکم ابتدا است گویی که اکنون پوشیده هستی و همچنین اگر مردی سوگند خورد که برین ستور نشینم و وی خود نشسته است باید که بر فور فرود آید
اگر یک ساعت همچنان باشد سوگند فرود آید بهمان معنی که یاد کردیم مسئله مردی سوگند خورد که من بر ستور ننشینم بر گاو نشست یا بر شتر سوگند فرود
آید یا نی بنگریم که سوگند خورنده چه کسی است اگر ترکمان بود یا عراقی یا عجمی سوگند فرود آید در گاو و شتر و اگر عرب بود یا شتربان بود نیز سوگند
فرود آید و اگر جز ایشان بود بنشستن گاو و شتر سوگند نبود لاجرم سوگند فرود نیاید مسئله مردی سوگند خورد که من رشته تو نپوشم باید که آنچه
پوشیده بود بیرون کند و اگر بیرون نکند سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که من رشته تو نپوشم چادر شب رشته زن را پوشید سوگند فرود آید از بهر آنکه
اگر مردی بخفت زن آمد چادر فراز کرد بر وی پوشانید در وقتی که مرد در خواب بود بیدار شد باید که فی الحال از خود بیفکند تا سوگند فرو نیاید و اگر یک
ساعت همچنین باشد سوگند فرود آید مسئله اگر مردی سوگند خورد که رشته تو نپوشم از رشته زن ریسمان تافتند و درزه دوختند سوگند فرو نیاید از بهر آنکه
آنرا پوشیدن نخوانند دوختن گویند و اگر رشته زن را ازار بند کرد سوگند فرود آید اگر ریسمان کمه دوخته بستنی از رشته زن اگر بمقدار یک بدست بود سوگند
فرود آید اگر کم ازین بود مسئله اگر مردی سوگند خورد که من رشته تو نپوشم زن ریسمان رشت و بافنده داد یا فروخت تا بافنده کرباس بافت ازان ریسمان
مرد بخرید و پوشید سوگند فرود آید از بهر آنکه از رشته آن زن بیرون نرفته است و اگر سوگند خورد که من ریسمان تو نپوشم زن ریسمان رشت و بشوی بخشید
یا فروخت شوی ازان کرباس بافت و پوشید سوگند فرو نیاید از بهر آنکه ریسمان زن نماند مسئله مردی سوگند خورد که من رشته تو نپوشم یا کرباس را
بخود در پیچید سوگند فرو نیاید از بهر آنکه این را پوشیدن نخوانند و اگر همین پایه را بر پیچید سوگند فرو نیاید که مراد از بر قول بعضی از علما فرود آید
از بهر آنکه عرف است که بعضی از فقها گان پایه را بر سر می‌پیچند مسئله مردی سوگند خورد که من آتش پخته زن نخورم زن آب به دیگی اندر کرد
گوشت و حبوبا انداخت و بر آتش نهاد این همه در سوپان و هیزم بزیر دیگ نهاد و کسی دیگر آمد آتش در کردانید و آتش بپخت و آن مرد ازان
آتش بخورد سوگند فرو نیاید از بهر آنکه آنرا پخته زن نخوانند و دیگر پخته وقتی بود که آتش کنند چون بحقیقت آتش کسی دیگر کرده است پخته
ازوی نیافتیم لاجرم سوگند فرو نیاید مسئله مردی سوگند خورد که من درین خانه اندر نیایم بر در نشست و خر ویرا دران خانه در آورد سوگند
فرود آید از بهر آنکه آمدن خر مضاف بوی شود اما اگر کسی دیگر گرفتش و اندر آورد سوگند فرو نیاید از بهر آنکه فعل غیر فعل وی شود اما این باقی
بود تا اگر بار دیگر خود در آید سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که اگر من امروز درین خانه باشم زن از من طلاق بر قول ابو حنیفه زن
فرزندان و جمله رخت را ازین خانه بیرون باید بردن و اگر هم یک جاروب ماند درین خانه طلاق فرود آید و بر قول ابو یوسف اگر بیشتر رخت ازین خانه بیرون
برد سوگند فرو نیاید و بر قول محمد آنچه وی ببرد و هر چه رختها که کدخدایی بدان قیام گیرد سوگند فرو نیاید و اگر کمتر ازین بود سوگند فرود آید

مسئله مردی سوگند خورد که اگر تو در خانه مادر روی از خانه من ترا طلاق زن بگرمابه رفت یا بسحر و یا بتعزیت و از وی بخانه مادر
رفت سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه از خانه شوی بخانه مادر نرفته است مسئله مردی مر زن خود را گفت اگر تو بخانه مادر روی ترا طلاق است
زن بدر آمد و بنزدیک خانه مادر آمد یاد وی آمد که شوی سوگند خورده است باز گشت سوگند فرود آید یا نی بنگریم که مراد مرد رسیدن بخانه مادر است
یا رفتن اگر رسیدن بود سوگند فرو د نیاید و اگر مراد رفتن بود سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که اگر تو بخانه ها در اندر آیی
ترا طلاق این زن رفت تا بدر خانه مادر را او را آواز داد و با وی سخن گفت ولی در نیامد سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه سوگند بدر
آمدن خورده است چون در آمدن نیافتیم سوگند فرو د نیاید مسئله مردی سوگند خورد که من با این خانه در نیایم ببام این خانه بر آمد
سوگند فرو د نیاید بجواب عرف اما بجواب کتاب سوگند فرود آید فقیه ابو اللیث چنین آورده است که این جای بود که سوگند بتازی خورده است
اما اگر بعجمی بود سوگند فرو د نیاید که بام را بام خوانند و خانه را خانه مردی سوگند خورد که من در این ده نباشم و در باغات می باشد
سوگند فرو د نیاید و بعضی گفته اند که اگر آبخور ده جز بود سوگند فرود آید اما اگر سوگند خورد که شهر نباشم هرچه از دروازه شهر بیرون
رفته باشد سوگند فرو د نیاید اما اگر سوگند خورد که من در این ولایت بخارا یا سمرقند نباشم باید که از ربض کنیزک (?) بیرون رود و بعضی گفته
اند که از این روی از کرمینه بگذرد و از آن فرق نگذرد سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که من با این کودک سخن نگویم این
مرد بچه کلان شد سخن گفت سوگند فرود آید که مراد او صفت خود است بهمان شخص تعلق هم است مسئله اگر سوگند خورد که این غوره
نخورم انگور خورد سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه این غوره ماند چیزی دیگر شد سوگند از بهر آن بود که آن غوره خوردن ویرا مضر
بودی لاجرم سوگند فرو د نیاید مسئله مردی سوگند خورد که من از این بره نخورم این بره پخته شود بخورد سوگند فرود آید از بهر آنکه
از گوشت خام تا گوشت پخته تفاوت بیشتر نبود لاجرم سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که پس زید نماز نکنم اما منت (?)
کرد این مرد با عمر اقتدا کرد و عمر را حدث رسید زید را خلیفه کرد این سوگند خورنده باقی نماز را پس زید تمام کرد سوگند فرود آید
از بهر آنکه نماز کردن پس زید یافتیم مسئله اگر مردی سوگند خورد که من بزید اقتدا نکنم عمر امامت کرد وی بعمر اقتدا کرد و عمر را
حدث رسید زید را خلیفه کرد وی باقی نماز با زید تمام کرد سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه اقتدا بزید نکرده است مسئله مردی سوگند
خورد که امامت نکنم تنها نماز شروع کرد و جماعتی آمدند و بوی اقتدا کردند صدر شهید گفته است که سوگند فرود آید چون در محراب
ایستاده اما اگر کسی را گواه بود که من کسی را امامت نکنم جماعتی آمدند و بوی اقتدا کردند سوگند فرود آید و بعضی گفته اند که بنگریم این نماز
را اگر بنیت جماعت تمام کند یا نی بنگریم اگر بنیت جماعت تمام کند سوگند فرود آید و اگر نی نی مسئله مردی سوگند خورد که من امامت
نکنم امامت کسی دیگر کرد و آن کس را حدث رسید وی را خلیفه کرد وی باقی نماز تمام کرد سوگند فرود آید از بهر آنکه امامت کردن
یافتیم مسئله مردی سوگند خورد که من با فلان سخن نگویم جماعتی نشسته بودند وی در آمد و سلام کرد و آن مرد در میان ایشان
بود سوگند فرود آید از بهر آنکه سلام گفتن سخن گفتن است و اگر آن مرد در نماز بود بر دست راست وی یا بر دست چپ وی سلام
نماز داد سوگند فرود آید یا نی بر قول بعضی آنست که اگر آن مرد که وی سوگند خورده است بر دست راست وی بود سوگند فرود نیاید

واگر بر دست چپ پادشاهی بود سوگند فرود آید از بهر آنکه دست چپ نیز دست سلام است از این کفایت بود و از آنجا که زنار بیرون آید لاجرم اینجا
دست دیگر دریغ است سخن گفتن نشود و حاشا نشود و اما جواب ز دست آنست که هر که سلام دست سلام دهد سوگند فرود نیاید مسئله مردی
سوگند خورد که من با زید سخن نگویم حاجتمند شد بسخن گفتن با وی که روی به دیوار کند و گوید ای دیوار چنین کن و چنین مکن سوگند
فرود نیاید از بهر آنکه یکی از اصحاب ما را همین واقعه افتاد روی سوی دیوار کرد و سخن گفت لاجرم ما را معلوم شد که اگر چنان روا
نبودی وی نکردی مسئله مردی سوگند خورد که من با زید سخن نگویم بر کاغذ نوشت و بنزدیک زید فرستاد و زید خواند و معلوم کرد
سوگند فرود نیاید از بهر آنکه این را سخن گفتن نگویند نامه خواندن گویند مسئله مردی سوگند خورد که من نامه فلان کس نخوانم نامه بر وی رسید
وی نامه را نظر کرد از سر تا پای ولی بلند نخواند سوگند فرود آید از بهر آنکه مراد از نامه خواندن معلوم کردن بود چون معلوم شد مراد حاصل
شد لاجرم سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که من با این قلم خط ننویسم قلم شکست باز تراشید سوگند فرود آید یا نی بنگریم که اگر چنان
شکسته است که نام قلم باقی است سوگند فرود آید و اگر چنان شکسته است که نام قلمی نمانده است سوگند فرود نیاید از بهر آنکه پیش وی قلم
نخوانند چون قلم نماند یمین نیز نماند مسئله مردی سوگند خورد که من با پسران فلان کس سخن نگویم وی را ده پسر است با نه سخن بگوید سوگند
فرود نیاید تا با هر ده سخن نگوید اما اگر سوگند خورد که من با بندگان فلان کس سخن نگویم وی را ده غلام است با سه سخن گفت سوگند فرود آید
فرق میان پسران و غلامان آنست که پسر تعریف را بود که هر کدام پسر را که ببینند گویند که پسر فلان کس است آن معرفت بحاصل آید پس لاجرم تا با هر ده
سخن نگوید سوگند فرود نیاید اما بنده ملک وی است و وی را جمله اموال شمرند و اقل جمع سه است سخن گفتن وی را با سه یافتیم لاجرم سوگند فرود آید
تا فرق بود میان این و میان آن مسئله مردی سوگند خورد که من هیچ خمر نخورم سوگند فراموش کرد و بخورد سوگند فرود آید از بهر آنکه
خوردن یافتیم خواه بفراموشی خورد خواه بعمد او اگر غلط کرد و بغلطی بخورد جواب همین است مسئله شش کس در خانه نشسته بودند یکی از ایشان
سوگند خورد که من نان نخورم دیگری سوگند خورد که من گوشت نخورم سوگند خورد که من پیاز نخورم دیگری سوگند خورد که گشنیز نخورم دیگری
سوگند خورد که من روغن نخورم دیگری سوگند خورد که من نمک نخورم همه را جمع کردند و سنبوسه کردند و پختند و خوردند کدام را سوگند فرود
آید و کدام را نی جواب آنکه سوگند خورده است که نان نخورم سوگند فرود آید شرح او اما تفصیل آن گفته بگوییم گوشت در سنبوسه پدید است یا نی
اگر گوشت پدید بود سوگند فرود آید پیش بیار را جواب همین قیاس بود گشنیز را سوگند فرود آید پیش از بهر آنکه گشنیز را کسی نخورم اما نمک
فرود نیاید شمر روغن را فرود آید یا نی بنگریم این ساخت که در دهان می نهد می چکد یا نی اگر می چکد سوگند فرود آید و اگر نی نی مسئله مردی
با زن جنگ کرد زن گفت مرا جامه بخر مرد سوگند خورد که من ترا یک پشیزی هیچ نخرم بیکبار بخرید سوگند فرود آید یا نی بر قول امام حسام
حسام الدین او سوگند فرود آید از بهر آنکه گوید یک پشیزی نخرم منو کلی بود یعنی نه اندک و نه بسیار چون خرید سوگند فرود آید باز خواجه
امام اجل سرخسی رحمه الله میگوید سوگند فرود نیاید که در ایمان لفظ را اعتبار است و لفظ وی یک پشیزی گفته است چون بیکبار کالا خرید سوگند
فرود نیاید مسئله مردی سوگند خورد که یک مویز نخورم دستوره ساختند در میلی دانه مویز در دیگ کردند و می پختند
بر قول خواجه حسام الدین رحمه الله سوگند فرود آید و بر قول خواجه امام اجل سرخسی رحمه الله فرود نیاید بیان هیچ گفتیم والله اعلم بالصواب

مسئله مردی با زن جنگ کرد و زن گفت عید می آید کوچه را آیینه بند کن مرد سوگند خورد که اگر من کوچه را آیینه جامه کنم ترا طلاق عید آمد
وی پیش از این سوگند جامه خریده بود و بجای نهاده تمام آن کوچه آورد و جامه کرد سوگند فرود نیاید مگر اینکه این کوچه رسیده است و یا نا
رسیده است اگر نارسیده بود سوگند فرود نیاید و اگر رسیده بود فرود آید از بهر آنکه جامه نو کرد بدر بام کوچه جامه بدان جامه ملک کسی شد چون
سوگند بعد از وی واقع شده است لاجرم سوگند فرود نیاید و اگر رسیده بود و پدر را سوگند فرود آید از بهر آنکه رسیده را ملک نشود و نادر رسیده
شهر ملک وی نیست در این صورت اگرچه پدر جامه میکند از ملک خود میکند لاجرم سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که اگر من
در یک شب بحج نروم زن از وی بطلاق این سوگند درست بود اما اگر نرود سوگند فرود آید و اگر مرد سوگند خورد که اگر من بر آسمان بر
نروم یا این سنگ را زر نکنم زن از وی طلاق این سوگند درین صورتها بسته نشد از بهر آنکه تصور میدارد که خدای عز و جل وی را بر آسمان برد یا آن
سنگ را زر گرداند دلیل بر اینکه خدای عز و جل عیسی پیغامبر علیه السلام را بر آسمان برآورد و داود پیغامبر علیه السلام را آهن چون موم کرد
آسمان بکند را بینید بسیار از اولیا بر آنجا سنگ در دست ایشان زر شد مسئله اگر مردی سوگند خورد که اگر مرده سخن نگوید زن از وی بطلاق این سوگند
اصلا درست نبود از بهر آنکه محال است که مرده سخن گوید اگر کسی این محال گوید که خدای عز و جل قادر است که مرده را بسخن آرد و ما دیدیم چرا سوگند
درست نیاید جواب آنست که مرده را زنده گرداند و سخن آرد پس زنده سخن گفته بود و مرده را سوگند وی بر مرده است بر زنده لاجرم سوگند
درست نبود مسئله بدانکه مردمان میگویند که سوگند نه بدروغ می باید خورد و نه براست این سخن باطل است از بهر آنکه خدای عز و جل فرمود
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم اگر سوگند نشایستی خوردن خدای عز و جل یاد کردی پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود البینة علی المدعی والیمین
علی من انکر یعنی گواه بر آنکس است که دعوی کننده است و سوگند بر آنکس است که او منکر است اگر سوگند نشایستی خوردن پیغامبر صلی الله علیه و سلم
نفرمودی و این شریعت است و آورده اند از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه که کسی بر وی مالی دعوی کرد وی را دادنی نبود و گفتند سوگند خور امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
سوگند نخورد و آن مال را بداد و ویرا گفتند یا امیر المؤمنین این مال را چرا دادی سوگند نخوردی چونکه دادنی نبود گفت از بهر آنکه ترسیدم که بر اقتضای
دررسد ایشان گویند سوگند بدروغ خورد و در دل ایشان درد آید از بهر آنکه را سوگند نخوردم و آورده اند امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه
که گفت که اگر یکی را پیشه براستی مانند سوگند براستی خورم دعوی خویش بستانم لیکن مرا معلوم شد که سوگند براست شاید خوردن یکی از عجوبه
کرامت صاحب عنوان رسید یکی را پرسید که این مرد کجا رفت آنمرد گفت که من نمیدانم سوگند داد که تو نمیدانی که کجا رفت وی و آنمرد دیگا
اندرآمد و ویرا دید باید که سوگند خورد که من نمیدانم که کجاست و در دل این دارد که نمیدانم که کجا استاده است
یا نشسته است سوگند فرود نیاید و دروغ گفتن نیز نبود همچنین یکی ظالم یکی را گرفت که تو فلانکس را می شناسی
آنمرد گفت که نی گفت که سوگند خور که ویرا نمی شناسی وی سوگند خورد و ویرا میداند ولیکن نام پدر و پدر پدرش
نمیداند سوگند فرود نیاید از بهر آنکه معرفت وقتی بحاصل آید که پدر و جد ویرا بداند چون نام پدر و جد ویرا نداند معرفت
تمام نبود لاجرم سوگند فرود نیاید و آورده اند از خواجه امام شمس الدین حلوانی رحمة الله وقتی که کسی آمد طلب کسی
و ویرا اسباب رفتن نبود سخن وی بر دار آفرین بر نشستن و کسی را گفتی بگو که وی بر نشسته است
آنمرد چنین پنداشتی که مگر جای رفته است هم آن سخن نیز دروغ نبود و آن کسی نیز دفع شدی والله اعلم بالصواب

باب قال الله تعالی واحل الله البیع وحرم الربوا وقال النبی صلعم التاجر الصدوق الامین مع النبیین والشهداء والصالحین یعنی
بازرگانان راستگوی بقیامت با پیغامبران و شهیدان و صالحان باشند در خبر است که رحمت خدا نزول بر کسی باد که در خریدن و
فروختن و دادن و ستدن آسان کاری کند باید دانستن که بیع کردن رواست هم بنص قران و هم بحدیث رسول صلعم و هم باجماع
امت نص قرآن اینست که یاد کرده شد و حدیث آنست که رسول صلعم حکیم بن حزام را فرمود و وکیل کرد بخریدن گوسفند
ما را ازین دو مسئله معلوم شد یکی آنکه وکیل کردن در بیع رواست و دوم آنکه بیع کردن هم رواست که اگر روا نبودی پیغامبر علیه السلام
نکردی و اجماع امت اینست که هیچکس مر بیع را منکر نیست دیگر باید دانستن که بیع بر دو نوع است یکی ملکی است که عین وی ملک تو بود
و هم منفعت وی و یکی ملکی است که منفعت وی ملک تو بود و لیکن عین وی نی و باز هر یکی ازینها بر دو نوع یکی آنکه هم عین وی ملک تو است
و هم منفعت وی ببدل و یکی ملکی است که هم عین وی ملکی است و هم منفعت وی بی بدل اما آنکه عین وی ملک تست و منفعت وی
ببدل و آن بیع است و آنکه ملک تو شود هم عین وی و هم منفعت وی بی بدل آن هبه است چون بتو بخشد هم عین وی ملک شود
و هم منفعت وی بی بدل اما آنکه منفعت وی ملک تو شود و عین وی نی نیز بر دو نوع است ببدل بود و بی بدل بود و اما آنکه ببدل
بود اجارت است که کری منفعت وی ملک تو شود و عین وی نی و آنکه بی بدل است عاریت است در کتاب بیوع محمد حسن آغاز کتاب
بیوع از مسائل سلم کرده است که مسلم در چهار رواست و در چهار روا نیست باید دانستن که مسلم در چیزی روا بود که آن چیز پیدا بود از وقت
عقد سلم تا وقت اجل تا سلم درست آید تا اگر در وقت عقد سلم بود و آن چیز ولی آن ساعت که اجل آید نباید درست نبود و اگر در
اجل بود و آن چیز ولی در وقت عقد آن چیز نباید هم درست نبود از بهر آنکه اجل حق مسلم الیه است حق وی بود و شاید که وی از زمان
عقد تا زمان وفات باید آن اجل وی حال شود چون آن چیز نبود تسلیم نتواند کردن لاجرم بدین معنی درست نبود و همچنانست که وی چیزی
که مردی در انگور سلم بست اگر تا آن ساعت که حال است انگور نباید درست بود اما این معنی که گفتیم از بهر آنکه پیغامبر صلعم فرمود الا یاخذ
الا سلعته او راس ماله فرمود بگیر بدیگر آنچه در وی سلم بسته است یا راس مال خویش پس آنچه مسلم بسته است چون نباید بدین معنی
سلم درست نبود مسئله مشتری را رب سلم گویند و بایع را مسلم الیه گویند و ثمن را راس مال گویند و مبیع را مسلم فیه گویند باید
دانستن که سلم را نیز شرطهاست تا اگر مردی سلم می بندد در گندم یا در جو باید که گوید که ده قفیز من فروختم بدین مبلغ گندم سپید گوید که آبی
یا دشتی یا سرخ یا سپید و گوید که تسلیم بکجا کنی گوید با چند گاه و جالت و یکرا زیاید که درین مجلس بود تا ازین شرائطها که یاد کردم یکی نبود سلم در
نبود مسئله مردی در صد من گندم سلم بست و کیل نگفت بر قول بعض علما درست نبود این سلم از بهر آنکه گندم کیلی است و زنی لی اما مشایخ
بخاری را همچنانکه کیلی روا داشته اند بوزن نیز روا داشته اند مردی با مردی سلم بست به ده قفیز گندم اما نگفت که قفیز چند منی سلم
درست نبود از بهر آنکه منازعت رود میان ایشان و در هرچه منازعت رود سلم درست نبود مسئله اگر کیلی معین گفت ده ازین کیل
بتو فروختم بیکبار بمرد گفت خریدم و زر داد این سلم روا نبود از بهر آنکه چون اجل بیاید شاید که قفیز هلاک شده باشد و معلوم نی
که این قفیز چند منی است اما اگر قفیز معلوم بود درست بود مسئله مردی سلم می بندد با مردی در یکی دیه معین روا نبود از بهر آنکه احتمال

دارد که این در به غله بنا بر چون نباید لاجرم تسلیم نتواند کردن آنچه سلم بسته است پس درست نبود والله اعلم بالصواب مسئله مردی در نخودی
سلم بست با مردی آن وقت عقد غوره بود واما وقت حواله انگور شد روا نبود و همچنان است یاد کردیم مسئله بدانکه پدید کردن قسم و نشر در سلم
شرط است یا نی بر قول ابوحنیفه رحمه الله شرط است و بر قول صاحبین رحمهما الله شرط نیست و صورت وی چنان است که مردی گفته است که بدین سیم‌ها یا قفیز سلم بستم در
گندم بر قول امام ابوحنیفه رحمه الله معلوم نیست که این چند است درست نبود و بر قول صاحبین درست بود و حجت ایشان آنست که میگویند که این سیم‌ها معین است چون معین
بود درست بود و حجت ابوحنیفه رحمه الله آنست که منازعت رود میان ایشان درست نبود مسئله سلم بستن بقیاس درست نیست و با استحسان درست است
وجه قیاس آنست که پیغامبر صلعم مر حاکم بن حزام را نهی کرد نهی عنه بیع ما لیس عنده که بیع مکن آن چیز که ترا نیست اما وجه استحسان آنست که عبدالله بن عمر
و جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه روایت میکنند که پیغامبر صلعم چون از مدینه بمکه آمد اهل آن را دید که سلم می بستند یکساله و دوساله حواله میکردند پیغامبر
علیه السلام روا داشت و ایشان را منع نکرد و مارا معلوم شد که روا است که روا نبودی پیغامبر صلعم منع کردی و پیغامبر صلعم بفرستاد ابن اسعد را با تجارت بمکه فرستاد
با جاریه یا تجارت و بیاموخت که نهی عن بیع و شرط و نهی عن بیع ما لیس عند الانسان و رخص فی السلم پیغامبر صلعم که بیع مکن بشرط و بیع مکن آن چیزی که
نبود ترا و نهی کرد و از بیع بشرط و رخصت داد در سلم از بهر آنکه حاجت مردمان بودی باز بسته است مسئله مردی ده درم در سلم بست بصد من گندم
با مردی حواله که مسلم الیه میگوید که مرا این گندم نیست ولی مرا از فلان مرد گندم باید ستدن بدهی روا از وی این گندم بستان
کراین جا کرده بود و صد من گندم برکشید و در جوال وی کرد روا نبود تا باز رب سلم برکشد از بهر آنکه وزن دو می باید یکی بر خریدار دیگر
فروشنده را اما اگر صد من گندم دیگر عین از آن مرد خریده این صد من گندم عین را برکشید در پیش وی در جوال کرد بی پیش حاجت بود برکشیدن
فرق آنست که تسلیم کردن در جوال عین را درست بود اما هر چه دین بود درست نبود مسئله مردی با مردی صد من گندم سلم بست انبر در رب سلم ایشان
آمد که خواهم این بیع را اقالت کردم مسلم الیه میگوید که مرا سیم نیست تا باز دهم اما فلان چیز را باز ستاند و بهای آن سیم
یا نی بر قول علما روا نبود و بر قول زفر روا بود و حجت وی آنست که چون این بیع را اقالت کردند آن سیم بر گردن وی دین
دین هر چه خرد روا بود اما علما رحمهم الله میگویند که اگر این را روا داریم خلاف کرده باشیم خبر پیغامبر علیه السلام که فرمود لا تأخذ الا سلمک او رأس مالک
یعنی بگیر تو مگر چنان که سلم بستی یا مال خویش را لاجرم هر چه جز این گندم روا نبود مسئله مردی با مردی سلم بست در صد من گندم حواله آمد روستائی
آمد که جوالها بوی داد و بر دو این گندم را در جوال کرد و این گندم در راه هلاک شد از روستائی هلاک شود اما اگر گفتش صد من گندم دیگر را از بیع
داد صد من گندم عین را و جوال داد که درین جوال کن همه را بفروخت یک من آن هر دو بست من گندم را در جوالها کرده در راه هلاک شد هر چه عین است
از خریدار هلاک شود و هر چه دین است از فروشنده از بهر آنکه هر چه عین بود و چون با مردی در جوال کرد تسلیم افتاد اما هر چه دین بود نیفتاد درست
خریده نشد تسلیم درست نبود لاجرم صد من گندم از وی هلاک شود و صد من از آن اما اگر هر دو بست من را در یکی جوال کرد در راه آن هلاک شد
جواب بتفصیل است اگر نخستین آن صد من گندم دین را در جوال کرده بود و باز عین را هر دو بست من از روستائی هلاک شده باشد از بهر آنکه
جوال را دین مشغول کرد بگندم خویش آن صد من گندم عین را تسلیم درست نبود لاجرم هر دو بست من باز روستائی هلاک شد اما اگر چنان بود
که نخست گندم عین را در جوال کرده بود و باز دین را یک صد من اول از خریدار هلاک شد و آن صد من دوم از فروشنده مردی با مردی صد من گندم

سلم نیست چنانکه آمد روستائی گندم را پاک کرده و نیز دیگر شهری آمد که جوال بده تا گندم بیارم جوال بوی داد و روستائی گندم را پاک کرده و
با آسیا برده و آرد کرده و آورده و نیز دیگر شهری اگر این آرد را بگیرد حرام بود پس از بهر آنکه وی در آرد سلم بسته بود چه باید کرد تا حلال شود باید که آن شهری را
اقاله کند تا دیگر باره آن روستائی شود با خود پس این آرد را بیع کند آنگاه روا بود و حلال شود مسئله مردی مردی را در صد من گندم سلم بست
است چنانکه آمد روستائی آمد که جوال بده تا گندم آرم شهری جوال داد و سیم آرد کردن داد که این گندم از جهت من پاک کن و آرد کن
روستائی همچنان کرد چه باید پاک شود آن جهت پاک شود از بهر آنکه امر کردن با ستهلاک آن روستائی وکیل شود بقبض و تسلیم اعتماد
آن را خریده پاک شود و از فروشنده فی فصل باید دانستن که سلم در هر چه عدد جدا نیست که اعداد متقارب است باتفاق سلم در وی روا
و هر چه اعداد متفاوت است بر قول علماء ما سلم در وی روا نیست و بر قول شافعی رح روا است اعداد متقاربه چون جوز و تخم مرغ و تنها
روا بود و اعداد متفاوته چون خربزه و انار و غلام و کنیزک و حیوانات چون چهارپایان در اینها بر قول علماء ما رحمهم الله روا نبود و بر قول
شافعی رح روا بود وی روایت میکند که پیغامبر صلی الله علیه السلام چنین فرمود یک اشتر بچه بدو اشتر بیع روا بود پس ما را معلوم شد
که روا است باید که اینها را نیز روا بود و حجت علماء ما رح آنست که عمر خطاب رضی الله عنه روزی بر منبر بر آمد در میان خطبه گفت که آگاه
باشید که یکی حق یا دو سن روا بود و بیش ... فرموده که سلم السنن بحجری که آن خبر را ندان بود روا بود والله اعلم مسئله
اگر مردی در شیی سلم می بندد روا بود یا نی در کتاب آورده است که سلم در شیی روا نبود از بهر آنکه وی از جمله اخریان است و سلم در اخریان
روا بود و بعضی گفته اند که روا نبود که وی هم چون زر و سیم است یعنی ثمن است یعنی و بر بهای خرید سازند لیکن این زمان حکم
ما نحن درست تر آنست که سلم در شیی روا بود مسئله مردی در نان سلم می بندد بر قول ابو حنیفه رح روا نبود و بر قول ابو یوسف و محمد
رحمهم الله روا بود چون شرائط صحت سلم بجای آرند اما حجت ابو حنیفه رح آنست که هر چند شرائط صحت سلم بجا آرند اما پختگی وی را بجا نتوانند ضبط
آوردن پس منازعت رود در میان ایشان روا نبود اما ایشان میگویند چون شرائط موجود بود و پختن در وی تفاوت بیشتر نبود باید که
تنک یا چاپانی یا گرد یا میانه یا خشک ... چون این شرائط بجا آرد سلم درست بود صدر شهید رحمه الله آورده است که اگر مردی در صید آب
و آن یا در صد سبوی سلم بندد ... بر قیاس قول ابو حنیفه رحمه الله باید که سلم روا نبود از بهر آنکه همچنانکه پختگی نان را در ضبط نمی توانند
آوردن پختگی کوزه و خمی را نیز معلوم نتوانند کردن مسئله مردی در گوشت سلم می بندد بر قول ابو حنیفه رحمه الله روا نبود مگر بی
استخوان سلم بندد و بر قول ابو یوسف رح روا بود چون شرط کند که گوشت بچه یا میش یا نر یا فربه را صفت کند و بگوید که از پهلو یا از گردن یا از
کجا درست بود ابو حنیفه رح میگوید که در گوشت دادن منازعت رود میان ایشان که استخوان بر دادی لا جرم روا نبود مسئله مردی در روده
سلم می بندد روا بود چون صفت کند که روده بچه یا میش ... سلم می بندد روا بود یا نی بگویم که در پیه نمک سلم می بندد یا نی نمک را اگر
نمک پیه بود روا نبود و اگر بی نمک بود روا بود فرق با نمک و بی نمک آنست که پیه با نمک بود منازعت رود میان ایشان که نمک بیشتر گیرد لا جرم
روا نبود مسئله مردی در شراب خوردن سلم می بندد بعضی گفته اند که روا نبود و بعضی گفته اند که روا بود که سلم بندد اما باید که کوزه پدید کنند
که چند آب ... باید که معین کنند روا نبود از بهر آنکه چون آن کوزه ... شاید که در آن ... خراب شود باید که مطلق سلم بندد با صد من

شهید رحمه الله میگوید باید که در آب فرات نبود یا در جیحون که در آن انقطاع نبود از بهر صحت سلم بعد از آن هر کجا که آرد روا بود مسئله مردی رکاب و ملحم بنهد
کلاه کندم یا کلاه جو درست بود و یا نی بنکریم که من بنهد و یا بنجره او هر چه بوزن بنهد درست بود و اگر بنجره ارسید و درست نبود از بهر انکه بنجره از تنبه و کفش شود
منازعت رود مسئله مردی سلم می بنهد با مردی و باز فسخ میکنند و در راس المال خصومت افتاد ایشان را رب سلم بگوید که راس المال بیست درم است و مسلم الیه
میگوید راس المال تو پانزده درم است و با خود وقت اجل خصومت افتاده اند مسلم فیه رب سلم میگوید من سلم بنهادم بیست کفیز بر بستانم مسلم الیه
میگوید پانصد و پنجاه من بسته ام یا مردی با مردی بچیزی خرید بوقت تسلیم داد ان خصومت افتاد میان ایشان بایع میگوید بیست درم فروخته ام مشتری
میگوید که من پانصد درم خریده ام یا مردی از مردی کندم خرید بدان قیمت که بدین خریده تسلیم میکند خصومت افتاد مشتری میگوید من پانصد و پنجاه من
خریده ام و بایع میگوید که من صد من فروخته ام درین همه مسئلها قول آن منکر بود با سوگند از بهر آنکه اصل در سوگند آنست که رسول علیه الصلوة والسلام
گفت البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و درین جایها بر مدعی گواه است و بر منکر سوگند اینجا نیز یمین باید که بود با استحسان میگوید بر هر دو سوگند است آنگاه
عقد را فسخ کنند و راس المال بخداوند مال دهیم و آخر یاران ... یمین از بهر آنکه این هر دو سخن میگوید ما نمیدانیم که راست که میگوید چون خواهد اندر اضطراب
آوردن این عقد ... بیاید ... کرد ... مسئله مردی با مردی سلم بست بجمله شرایط پدید کردند حالا اندرین مسلم الیه جامه آورد
رب سلم میگوید که من شرط کرده بودم جامه نیکو این نیکو نیست مسلم الیه میگوید این جامه نیکوست قول که معتبر بود گفت بلی اهل این صنعت را بیارند اگر وی
گویند که نیکوست قاضی حکم کند بر رب سلم و اگر گویند نیکو نیست قاضی را باید تا دیگر دهد اما اگر شرط جامه میانه کرده باشند روز اجل آمد و جامه آورد رب سلم میگوید که
جامه نیک نیست و وی میگوید که این جامه میانه است اینجا نیز جواب همان بود که گفتیم مسئله مردی با مردی سلم بستند بجامه باریش صفت پدید کردند
حالا آمد و جامه را آورد و جامه نیکوتر آمد از آنکه صفت کرده بود و یا درازتر بکند رب سلم را گوید که بگیر این جامه نیکوتر آمد از آنکه صفت کرده ایم رب سلم میگوید
همچنین ... مسلم الیه میگوید این ... روا بود و اندرین که زیادتیست آن حق رب سلم است مسئله مردی با مردی
سلم بست بده درم بصد من کندم پیش از آنکه اجل رسیدی رب سلم را تنگدستی شده آمد نزد مسلم الیه میگوید که من این بیع را اقالت کردم تو ده درم را بده مشتری
گفت روا داشتم اکنون این مسلم الیه میگوید که مرا سیم نیست بر قول علما نا رحمهم الله روا نبود و بر قول زفر رحمه الله روا بود مسئله مردی با مردی سلم بست
در ده قفیز یا جو ... دیگر مر این مسلم الیه را باید بر افتادی آوردن ... این نیز باید که روا بود و چون حاکم فرا آمد اختیار ... چون مر اصیل را کفیل
مر کفیل را اگر اصیل را بیاید بکفیل خویشتن باز کردد اما اگر کفیل را کرفت با اصیل باز کردد یا نی بنکریم که بدستوری وی بود بدستوری گرفته باید یا بدستوری اگر
باجازت وی کرده بود رجوع کند اما اگر بی دستوری وی کرده باشد نکردد و در آن تبرع بود ... مسئله ... رب سلم آمد مر این و مر این کفیل را کرفت
و با کفیل بچیزی صلح کرد این صلح درست بود یا نی بنکریم که مسلم الیه صلح کرد یا رب المال اگر مسلم الیه صلح کرد باتفاق درست آید و این کفیل مسلم الیه باز کردد
اما اگر رب المال صلح کرد بر قول ابوحنیفه و محمد رحمهم الله این صلح موقوف بود بر اجازت مسلم الیه اگر روا دارد درست بود و اگر نی نی و بر قول ابویوسف رحمه الله درست آید خواه روا
دارد خواه نی حجت وی آنست که میگوید که چون سلم بسته شد مسلم الیه بوام رب سلم شد و او را فاسد کردن ... که چون کفیل
با رب دین صلح کند روا بود و اینجا نیز باید که روا بود و حجت ابوحنیفه و محمد رحمهما الله آنست که میگویند که این ... دیگر نیست از بهر آنکه اینجا وکالت است
راس المال است با مسلم فیه رسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده ... اگر فسخ کنی ... مسلم فیه را اگر ... فسخ کند ... آن کسی باید

باید که عقد بسته است و وی عقد تکفیل بسته است مسئله دو تن با یکدیگر یا با زنی سلم بسته اند با مردی بده درم بصد من گندم پنجدرم یکی و از
وی پنجدرم یکی اگر پیش از اجل بمرد و بیایند و از این عقد سلم اقاله و فسخ کنند روا بود باتفاق اما اگر یکی از ایشان بیاید و میگوید مر این مسلم الیه را
که ای خواجه آن پنجدرم که راس المال من است مرا در بایسته است من این بهره خویش را با تو فسخ میکنم این پنجدرم من بده روا بود یا نی بر قول ابوحنیفه
و محمد رح موقوف بود بر رضا و اجازت آن شریک دیگر که اگر روا دارد روا بود و اگر روا ندارد این فسخ در میانه روا نبود و این پنجدرم کان مسلم الیه بدهد
و باز بقول ابو یوسف رح این فسخ روا بود و آن شریک روا دارد یا نه دارد مسئله مردی با مردی سلم بست بجامه کرباس و صفت بدید کردند
و حال آمد و جامه آورد و اگر اختلاف افتاد در اجل از سه وجه خالی نیست یا اختلاف در اصل اجل افتاد چنانکه یکی میگوید اجل کرده ام و دیگری میگوید
اجل نکرده ام یا اختلاف افتاد در انتهای در اصل اجل یکی میگوید که اجل گذشت و یکی میگوید که هنوز بجای هی باید تا اجل آید یا اختلاف افتد میان
در صفت یکی میگوید دو ماه اجل کرده ام آن دیگری میگوید چهار ماه اجل کرده ام لیکن اجل گذشت این دیگر میگوید نگذشته است بدانکه در نهایت قول
قول منکر بود با سوگند اما اگر یکی دو گواه آورد و درست کرد قول قول وی بود والله اعلم اما اگر هر دو گواه آورند قول قول آنکس بود که زیادتی
دعوی اجل میکند بر آنکه رسول علیه السلام چنین فرموده که البینة لاثبات الزیادة پس باین دلیل قول قول آنکس بود که زیادتی دعوی کند اما اگر اختلاف
افتاد دستان اندر زیادتی و کمی یکی میگوید دو ماه اجل کرده ایم و آن دیگر میگوید سه ماه اجل کرده ایم بقول علماء ما رح قول قول منکر بود با سوگند
شرعیت نیست باز قول مالک رح تحالف رود و لیکن قاضی هر دو را سوگند دهد آنگاه عقد را فسخ کند حجت وی اینست که اجل شرط است هر روای
سلم را همچنانکه راس المال و اگر اختلاف افتد اندر نوعها دیگر تحالف رود و هر یکی اینجا نیز باید که همچنین بود علماء ما رح میگویند که تحالف در
اصلها رود و اصل درین باب سلم دو چیز است یکی راس المال و دیگر مسلم فیه دلیل بر اینکه گفت رسول علیه الصلوة والسلام عند سلمک راس [illegible] مالک اگر
اینجا تحالف روا داریم سه چیز را اصل کرده باشیم بخلاف چیزها دیگر و این روا نبود اما اگر اختلاف افتاد دستان اندر اصل اجل رب السلم میگوید اجل
نکرده ام و مسلم فیه میگوید که اجل کرده ام بر قول ابوحنیفه قول قول آنکس بود که میگوید اجل کرده ام از بهر آنکه صحت دعوی میکند و بقول ابو یوسف و محمد
قول قول آنکس بود که منکر بود با سوگند اینجا نیز باید که همچنین بود اما حجت ابوحنیفه رح اینست که قول قول آنکس بود که میگوید که اجل کرده ام از بهر آنکه
وی صحت عقد دعوی میکند و آن دیگر فساد عقد لاجرم قول آنکس گیریم که صحت عقد دعوی میکند نه قول آنکه فساد دعوی میکند همچنانکه مرد
زنی بزنی کرده باز میگوید که مر این زن را که این زن را بعقد فاسد بزنی کرده ام یعنی زن میگوید نه بعقد صحیح بزنی کرده اینجا قول قول
زن بود که وی صحت عقد دعوی میکند و شوی فساد عقد اینجا نیز همچنین بود کنون چون بر قول ابوحنیفه رح قول قول وی باید که اجل [illegible]
میکند لیکن میگوید که تا کی اجل کرده ام قاضی بجز فرماید شتر تا بگوید اگر پدید کرد تا کرده ام بنگریم که یکسال دعوی کرده یا زیادت از یکسال
اگر کم یکسال گفته باتفاق روا داریم اگر گفته یکسال یا دو سال اینجا متاخران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که استوار دارد رسش همچنانکه
یکسال را دعوی کرد و بعضی گفته اند که استوار ندارد دستر از بهر آنکه عرف و عادت در میان مردمان اینست که اجل توقان کنند این کم از
یکسال است چون مساوات دعوی کند دانستیم که سخن میگوید از بهر آنکه منفعت خویش از وی استوار نداریم اینجا نیز همچنین بود مسئله
مردی سلم بست با مردی پیش از آنکه اجل آمدی این عقد را فسخ کردند رب السلم راس المال میخواهد مسلم الیه میگوید راس المال تو پنج درم است

رب سلم میگوید راس مال من ده درم است اینجا باتفاق قول قول منکر بود با سوگند زیرا که [illegible] بخلاف مسئله بیع تا اگر مردی کنیزکی را بخرید
بهزار درم مشتری کنیزک را قبض کرد و بایع ثمن قبض کرد باز هر دو بیع را اقالت کردند این مشتری کنیزک [illegible] و میگوید چون اقالت کردی ثمن من باز
ده بایع میگوید پانصد درم مشتری میگوید هزار درم می باید داد که بهزار درم خریده ام و بتو داده ام بایع میگوید پانصد درم فروخته بودم اینجا
تحالف بود و میان ایشان قاضی فسخ کند و هر دو را چون هر دو سوگند بخورند آنگاه این کنیزک را باز بیع شود به پانصد درم چون تحالف بود
در بیع آن نو شود که فرق میان این مسئله و این مسئله سلم هر دو خصومت بعد از فسخ اقالت و میان ایشان در مسئله بیع تحالف بود و در مسئله سلم نی و اصل نکتت
که هر کجا تحالف بود و بیع نو شود و اگر در سلم تحالف روا داریم سلم نو شود و در عقد سلم شرط است که راس مال در مجلس نقد باید کرد و اینجا راس مال
با مسلم الیه بود و مسلم غایب [illegible] بود و این عقد درست نشود و این همچنان بود که مردی را با مردی ده درم بود با آن ده درم سلم بندد روا نبود
از بهر آنکه نسیه به نسیه شود و در شریعت این روا ندارد و اکنون چون تحالف در اینجا راس مال نباید [illegible] گفته اند که در مسئله سلم تحالف نبود
و باز در مسئله بیع نقد ثمن در مجلس شرط نیست دلیل بر آنکه اگر مردی را با مردی ده درم است چیزی خرید از وی میگوید از ده درم تو باید
ستدن بجای بها که روا بود لاجرم فرق آمد میان مسئله بیع و مسئله سلم که در بیع تحالف بود و در سلم نی مسئله مردی با مردی سلم بست و راس
مال در مجلس نقد داد و مجلس پراگنده شدند بعد از آن این مسلم الیه میگوید که این سیمها بدل آمد رب سلم میگوید که این سیمها من نیست که من
سیم سره داده ام در اینجا قول قول مسلم الیه بود با سوگند بخلاف مسئله بیع تا اگر مردی با مردی چیزی فروخت چون خر یا گاو و یا مانند آن
مشتری خر را باز آورد و میگوید که ای خواجه که این خر با عیب است بایع میگوید که من بی عیب فروخته ام این عیب با تو شده است اینجا قول
قول بایع بود پس صورت هر دو مسئله یکی است که بدان مسئله قول قول مسلم الیه است و در این مسئله قول قول بایع نه بحکم معنی گفته اند اینجا در مسئله بیع
بایع اصل است این خر را مقر است میگوید که من فروخته ام لیکن مر عیب را منکر است لاجرم قول قول منکر است با سوگند باز در مسئله
رب سلم اصل این سیم را مقر نیست میگوید من [illegible] داده ام مسلم الیه میگوید من سره یافته ام منکر و لیست اینجا لاجرم قول قول وی بود
با سوگند مسئله مردی با مردی سلم بست لیکن راس مال یکی دیگر بر او گذارد یا بنده [illegible] وکیل را میگوید این راس مال من بوی سپار
هر سه صورت اگر راس مال در مجلس نقد داد سلم روا بود [illegible] مسئله مردی چیزی بفروخت با مردی میگوید این چیز را با تو فروختم
بهزار مثقال زر و سیم مشتری گفت خریدم اتفاق است که نیم از این سیم واجب آید و نیم از آن زر واجب آید از آن مثقال زر آید باید [illegible]
که بر سنگ دینار روی سنگ سیم ده درم سنگ بود تا اگر مردی را با مردی ده درم وام داد [illegible] بود و سنگ سیم نباید بهفت دینار سنگ
سنگ بکشند و بر وی دهند روا بود و اگر مردی را بهفت دینار داد [illegible] سنگ زر نباید ده درم سنگ سیم بکشند و بوی دهند روا بود
اکنون چون این را دانستی بباید خویش چون این چیز را خرید بهزار مثقال زر و سیم نیم از این واجب آید و نیم از آن اتفاق است که زر
بسنگ زر واجب آید اما سیم بسنگ زر واجب آید یا بسنگ [illegible] اینجا اختلاف است بعضی گفته اند بسنگ زر واجب آید از بهر آنکه مقدار
زر گفته است لاجرم بیع روا شود و باز بعضی علما گفته اند که بسنگ سیم واجب آید از بهر آنکه هر دو را نام برده لاجرم زر بسنگ زر و سیم بسنگ
باید اما اگر بایع گفت این چیز را بتو فروختم بهزار دینار و درم مشتری گفت خریدم اینجا اتفاق است نیم از آن این واجب آید و نیم از آن [illegible]

اینجا اشتغال در میان نیست لاجرم اینجا اتفاق آمده‌اند بجای اختلاف **باب مسائل البیوع** بدانکه مالها بر هفت گونه است
وزنی و کیلی و دینار و درم و عدد متقارب و عدد متفاوت و کرباس **مسئله** اگر چیزی خرید و بهای وی معین کرد و بدین چیز خریدم
بایع می‌بیند که بهای معین نیست روا بود یا نی گفتا اگر این چیزها درم است یا دینار یا بوزن یا کیلی یا درعی یا عدد متقارب بدین
چیزها روا بود از بهر آنکه درین همه چیزها سلم بستن رواست و اگر بهاء آن از عدد متفاوت است یا از حیوانات روا نبود از بهر آنکه سلم
بستن درین چیزها روا نبود **مسئله** مردی با مردی سلم می‌بندد بدو شرط روا نبود و صورت وی آن بود که گوید سلم می‌بندم
با تو بدین ده درم تا شش ماه در صد من گندم یا بیک سال ازین دویست من گندم روا نبود که این عقد را بدو شرط خواستند اما
بیع میکنند بدو شرط هم روا نبود تا اگر مردی بمردی چیزی میفروشد بایع میگوید مر این مشتری را که این چیز بتو فروختم تا یک ماه بصد
درم و یا بدو ماه بدویست درم روا نبود از بهر آنکه بیع بیک شرط بود روا نبود و اینجا که دو شرط موجود است اولیتر که روا نبود
مسئله مسلم الیه که خداوند گندم است میگوید که تو با من سلم بستی ولیکن من رأس المال در مجلس قبض نکرده‌ام استوار داریدش
یا نی از دو وجه خالی نبود یا این سخن با استثنا پیوسته گفته است یا نی اگر هر دو یکبار گفته است که با من سلم بستی ولی رأس المال من در مجلس
قبض نکرده‌ام باتفاق روا داریم از بهر آنکه استثنا پیوسته گفته است با سخن لاجرم این استثنا مر آن سخن پیش را بر اندازد همچنانکه مردی زن
خود را میگوید ترا طلاق انت طالق ان شاء الله تعالی اگر ان شاء الله را با سخن پیوسته کند طلاق واقع نشود اینجا نیز همان بود اما اگر در میان دم زد و باز
استثنا کند چنانکه گوید با من سلم بستی و اندکی درنگ کرده و آنگاه گوید الا آنکه من رأس المال در مجلس نیافته‌ام اینجا نیز بقیاس استوار
داریمش و باستحسان نی وجه قیاس آنست که میگوید که وی در رأس المال منکر است که من در مجلس قبض نکرده‌ام و در همچنین جایها قول قول
منکر بود با سوگند اینجا نیز همین بود اما وجه استحسان آنست که میگوید که وی اقرار کرده بسلم و بسلم تسلیم نبود و چون بعد از آن استثنا کرد این
استثنا این سخن را بر نیندازد هم چنانکه مردی زن خود را گفت ترا طلاق و اندکی درنگ کرد و باز گفت ان شاء الله تعالی این
استثنا اینجا هیچ درست نبود و منفعت نکند و این طلاق بر نیاید و اینجا نیز همین بود **مسئله** مردی از مردی چیز خرید کیلی یا وزنی قبض
و کیل بدید کردند بایع اضطراب آورد و مشتری میگوید که من روا داشته‌ام باتفاق روا نبود و نظیر وی آنست که مردی بدوکان قصاب
استاده است مردی دیگر آمد و یکدرم داد و یکمن گوشت بستاند و قدمی چند رفت باز آمد گفت که من گوشت برده‌ام باز آمدم و این گوشت
بقصاب داد و سیم بستاند یکی دیگر میگوید و ازین یکدرم بگیر و این گوشت بمن ده باتفاق حرام بود تا باز وی دیگر باره بر نکشد هر چند که
آن وزن پیش وی بود هست از بهر آنکه آن وزن از بهر آن مرد بود از بهر وی صحیح بر آنچه باز بباید کشیدن تا روا بود و حلال شود **مسئله** صحیح را
قصاب گوشت برکشید و داد و وی بخانه برد اگر باز برکشید چه گوید و اگر برنکشید خوردن آن گوشت روا بود یا نی بمذهب امام شافعی هم روا نبود حجت
وی آنست که رسول صلعم فرمود نهی عن بیع الطعام بالطعام حتی یجری فیه الصاعان صاع البایع و صاع المشتری یعنی نهی کرد رسول علیه السلام از بیع کردن طعام
که در وی دو صاع نبود یکی بایع را و یکی مشتری را برین دلیل روا نبود و معنی در وی آنست که بایع است و مشتری از بهر یکی از بهر خویش [illegible] روا
بود و حجت علماء ما آنست که میگویند که چون بایع وزن کرد در پیش وی دید این وزن بایع از هر دو نیابت دارد بخلاف آن مسئله که

انجا آن گوشت در عقد کسی دیگر بوده است لاجرم اینجا نیابت ندارد و اینجا نیابت ندارد مسئله مردی چیزی بفروخت مردی از گرهها یا از گیلها
یا از وزنها و آن چیز بهمان جا معین نهاده است بایع میگوید که این را که می بینی بتو فروخته ام بدین ده درم مشتری میگوید خریدم بجای اگر کیلی
است کیل در میان نی و اگر وزنی است وزن در میان نی و اگر گزی است گز در میان نی اینجا باتفاق روا بود مسئله مردی از مردی
هزار جوز خرید بایع مر این جوز ها را آورد در انبان یا در جوال مشتری را میگوید این هزار جوز بشمردیم و در این انبان ما آوردیم مشتری
میگوید روا داشتم روا بود یا نی بر قول ابو حنیفه رح روا نبود تا مشتری دیگر باره باز نشمرد و بر قول صاحبین رح روا بود حجت ایشان آنست که
که چیزی است که در وی ربوا نبود و باید که روا بود و هر چند که مشتری باز نشمرد و حجت ابو حنیفه رح آنست که میگوید که آن چیز که عددیست هم چنانکه
از روی بایع عددی باید از روی مشتری نیز عددی باید مسئله هرگاه که ذمی با ذمی سلم بندد در می یا بخوک روا بود یا نی اول بدانکه می نیز در ملک
مال است همچنانکه سرکه بنزدیک ما مال است و خوک نیز نزدیک ایشان مال است همچنانکه گوسفند بنزدیک ما چنانکه ما را سلم بسرکه و گوسفند و مانند
روا است ایشان را در می روا است چنانکه ما را سلم بستن بحیوانات روا نبود ایشان را نیز سلم بستن بخوک روا نبود و اگر گذشتن این دو چیز هر چیز
که ما را بدان سلم بستن روا نبود ایشان را نیز روا نبود و هر چیزی که ما را سلم بدان بستن روا بود ایشان را نیز روا بود و دلیل بر آنکه امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فرموده انما قبلوا عقد الذمة الجزیة لیکون احکامهم کاحکامنا و اموالهم کاموالنا و دماؤهم کدمائنا یعنی اهل ذمه این جزیه که پذیرفته اند
میدهند از بهر آنکه میدهند تا احکام ایشان چون احکام ما بود و حرمت مال ایشان همچون حرمت مال ما بود و خون ما را حرمت است خون ایشان را
نیز حرمت است همچنانکه ما را بحیوانات و عددی متفاوت سلم بستن روا نبود ایشان را نیز روا نبود از بهر آنکه اصلی است در شریعت که حیوان حد کردن
وام نماند دلیل بر آنکه رسول صلعم گفت الحیوان لا یثبت دینا فی الذمة گفت حیوانات ثابت نشود وام بر گردن بدین سبب گفتیم که سلم بحیوانات
درست نبود مسئله هرگاه که ذمی با ذمی سلم بست بمی و هنوز اجل نیامده بود دیگی از ایشان مسلمان شد در حال عقد تباه شود از بهر آنکه قبض می
بر ایشان حرام شد و جواب مسئله سلم آنست که اگر مسلم الیه بگویم راس المال بر رب السلم باز ده عقد سلم نماند همچنین نیز در بیع همین گویند تا اگر ذمی
مر ذمی را می فروخت بهای تسلیم کرد ولیکن می را قبض نکرد دیگی از ایشان مسلمان شد در حال بیع فاسد شود و مشتری را گویم که بهای بستاند
بخلاف آنکه می را قبض کرده بود و بعده مسلمان شود هر چند که بها تسلیم نکرده باشد اینجا بیع فاسد نشود گویم ش که بهای تسلیم کن از بهر آنکه بدان وقت که این می را
قبض کرد بنزدیک وی مال بود و آن بها بگردن وی لازم شد مسلمان شدن آن بیع فاسد نشود مسئله مردی سلم بست گندم روکن مکان بدید کردن چون
حال آمد این رب سلم تقاضا کرد بیین مسلم الیه بایمان قیمت مسلم الیه مر رب السلم را بدید و گفت بیا که مرا وقت شغل است این گندم ترا وقت حال آمده چند بر پشت
بود این گندم خویش را با خود ببر تا مرا نباید آوردن رب السلم میگوید تو همچنین میگوئی لیکن مزد و درم کرایه بمن باید تا من این را بشهر برم گفت ای حجه من ترا
دو درم میدهم تا این همه این را بشهر بری روا بود یا نی گفتا گندم ستدن روا بود ولیکن این دو درم ستدن حرام بود و روا نبود از بهر آنکه این
زیادتیست روا نبود مگر خرد درستش که بار کن در سیم هم نیز روا نبود از بهر آنکه این هم زیادتیست از حق وی حق وی گندم است لاجرم گرفتن
خوش نیز روا نبود اما اگر گندم بوی تسلیم کرد آنگاه مرد پیر خر داد و میگوید من ترا این جاریه میدهم تا این گندم مرا بخانه بری و خر را باز فرستی یا میگوید و در این
دو درم بتو بخشیدم تا خر را بکرایه گیری گفتا اینجا روا بود از بهر آنکه این تبرع بود و تبرع کردن در حق برادر مسلمان پسندیده است

بخرد مردی از ین تخم تا بعضی فاسد بیرون آید و بعضی نیکو بر قول ابوحنیفه رحمة الله بیع در کل باطل
بود و بر قول صاحبیه رحمة الله در انچه بلغنده بود بیع فاسد بود و در انچه نیکو بود بیع درست بود
حجت ابوحنیفه رحمة الله آنست که تخم مرغ بلغنده مال نیست چون مال نبود لاجرم که بیع کل کرده
اند باطل بود و نظیر وی آنست که اگر مردی بنده را با زردی هر دو را بیک بیع فروخت بیکی بهای
معلوم باتفاق بیع بنده باطل بود از بهر انکه چون بیع یکی است و از آزاد اصلا ملک کسی نشود لاجرم بیع بنده
باطل بود و انچه در مسئله ما است جواب همین بود باز ابو یوسف و محمد رحمة الله میگویند فرق است
میان تخم مرغ و میان آزاد و بنده و تخم مرغ بلغنده شاید که یکی مر کار را آید پس لاجرم بیع
روا است گوییم باطل بود بر قول ایشان آن قدر که بلغنده بود مشتری مثل آن بخرد و بوی که بایع
هست تسلیم کند و بهای باز بستاند و آنها که نیکو است خود بیع جائز آمده است و خواهد از سر بیع کند
و باز بر قول ابوحنیفه رحمة الله آنها که بلغنده آمده است مال نیست چون مال نبود تسلیم کردن آن بر بایع
واجب نبود و آن بیع که نیکو آمده است مثل آن باز خرد و با بایع دهد و هر ده را باز بها بستاند اگر بایع
گوید که همان ده که به ده برده را باز آر مشتری گوید که بر من واجب نیست تسلیم کردن آن بیخ را از بهر انکه
مال نیست **مسئله** مردی صد جوز خرید از ین صد جوز ده پنج بوده آمد آن عفو بود از بهر انکه
یکی از مرده و اگر همه پنج آمد بر قول ابوحنیفه رحمة الله بیع باطل بود از بهر انکه آنچه بیع است معدوم
است چون معدوم بود بیع باطل بود و بعضی مشائخ گفته اند بنگریم که این پوست جوز را بچیزی
میخرند از بهر سوختن را یا نی اگر میخرند آن پوست را بیع فاسد بود و باطل نه که جوز جوز مثلی است
نتواند تسلیم کردن همچنانکه قبض کرده شده چون از مثل آن عاجز آمدیم بقیمت باز کردیم از
بهر انکه کسی نداند که آن جوز دیگر همچنان بیع هست یا نی قیمت آن پوست بود بهر چه بخرندان قیمت
وی باز دهد و سیمهای خود باز ستاند اگر خواهد انچه از پوست گرفته بگیرد و دیگر را مطالبه کند **مسئله**
مردی ده کدو خرید و هر ده تلخ بیرون آمد بیع باطل بود از بهر انکه کدو تلخ مال نیست وی بایع چیزی
مرحم نشود و بر استور نخورد اما اگر بعضی تلخ آمد و بعضی شیرین بقول ابوحنیفه رحمة الله بیع در کل
باطل بود و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله در کدو و شیرین بیع جائز بود و آن کدو شیرین را قبض کند و آن تلخ را
بهای باز بستاند ابوحنیفه رحمة الله میگوید که وی تلخ مال نیست اما این کدو ها شیرین را از سر بیع کنند تا روا بود و در مقابله آن تلخ
بهای باز گیرد **مسئله** اگر مردی خیار خرید یا بادرنگ اگر شیرین آمد بیع روا بود و اگر تلخ آمد باتفاق بیع جائز بود و اما رجوع
کردن از بهر انکه و همچنین باید کردن که قبض کرده باشی چون از دعا جز آید بنقصان رجوع کند و نقصان آن بود که اگر کسی هم

ستور خرد بهان اندازه بگیرد و باقی دیگر از بها بستاند **مسئله** مردی خربزه خرید تلخ آمد بیع درست
بود اما بنقصان رجوع کند از بهر آنکه وی بر استور خورد اما اگر زندگی تلخ آمد آنرا اعتبار نبود **مسئله** مردی
ماده گاوی مفروش شد بمردی باین شرط که هر روز پنج من شیر دهد گفتا این بیع فاسد بود از بهر آنکه این شرط
که ایشان کرده اند شاید که همچنان بود و شاید که همچنان نبود لاجرم بیع بدین معنی فاسد بود و همچنین اگر کسی گوید
من این ماده گاو را میفروشم بشرط آنکه وی با شیر است هم درست نبود از بهر آنکه شاید تا اکنون شیر داده بود
اکنون شیر ندهد لاجرم ضرر بود در حق مشتری و گفتیم که بیع بشرط بیع را فاسد کند والله اعلم بالصواب

فصل در بیان نشان فاسد بیع و حکم وی باید دانستن که حکم بیع فاسد چیست حکم بیع فاسد آنست
که تا بیع را مشتری قبض نکند ملک نشود و هر یکی را ولایت فسخ عقد بود و هر کدام ازین دو یکی گوید من
این عقد را برانداختم برانداخته شود و اگر بیع در دست مشتری هلاک شود بر وی قیمت واجب آید بهای
نی از بهر آنکه بیع فاسد در حکم غصب است همچنانکه مردی کالا غصب کرد از مردی و در دست این غاصب این کالا هلاک
شد بر غاصب قیمت واجب گردد بدین مسئله نیز جواب همین است اگر کسی سوال کند که بها
کدام است و قیمت کدام جواب آنست که بهای آنست که خریده بود بآن و قیمت آنست
که اهل آن گویند که این ارزیابان یا چند می ارزد و آنرا قیمت خوانند و صورت
مسئله آنست که مردی را غلامی است که قیمت آن غلام ده دینار است خواهد
این غلام را بهشت دینار فروخت تا لو قال گفتم که این بیع فاسد است اکنون
غلام را مشتری بی قبض کرد و در دست وی هلاک گشت مر بایع را رسد که از
مشتری ده دینار دعوی کند و طلب کند بشریعت از بهر آنکه گفتیم
در بیع فاسد هر یکی را ولایت است که آن بیع را بر اندازد که اگر بایع برانداختی مر این
بیع را غلام گرفتی که بهای وی [illegible] دینار بودن اکنون لاجرم عاجز آید از قبض
کردن غلام و عاجز نیاید از قیمت لاجرم دو دینار دیگر قاضی بفرماید تا مشتری بایع
را دهد **مسئله** مردی غلام را به بیع فاسد بهشت دینار دیگر طلب کند غلام را نیز و یک
بایع آورد و گفت مرا نیز دیگر نیست اگر فردا روز این غلام از من هلاک شود تو از من دو دینار
دیگر طلب کنی غلام را باز گیر و زمن ده بایع گفت من از ان دو دینار کردن ترا بیزار کردم مشتری غلام
را برد بعد از ان این غلام هلاک شد رسید بایع را که از مشتری دو دینار دیگر طلب کند و آن بیزاری
از وی درست نیاید از بهر آنکه هنوز آن بران هر دو دینار واجب نشده است و بیزاری از چیزی واجب نشده

که درست نبود و آن ده دینار بر مشتری وقتی واجب نشود که غلام هلاک شود از بهر آنکه قیمت آن وقت واجب میشود که غلام هلاک میشود

مسئله مردی ماده گاوی خرید به بیع فاسد و این ماده گاو در دست مشتری ماند سه چهار سال و سه چهار گوساله کان آورد بعد ازان بایع معلوم شد که این بیع فاسد بوده است تواند که دعوی آن ماده گاو و گوساله کان را بستاند از بهر آنکه حکم بیع فاسد را حکم غصب است و اگر غصب کرده بودی در دست غاصب گوساله کان آورده بودی بعد ازان معلوم شد هم ماده گاو و هم گوساله کان توانستی گرفتن در آن مسئله در مسئله ما نیز همچنین جواب بود و اگر اشکال گویند که بیع فاسد را چون قبض کرد مشتری را ملک شد و غصب را چون قبض کند ملک نشود چرا باید که در بیع فاسد گوساله کان را تواند گرفتن جواب آنست که بیع فاسد مستحق الرد است دلیل بر آنکه قاضی را برسد که در بازاری که بیع فاسد کنند ایشان را جبر کند و منع کند تا بیع فاسد نکنند پس معلوم شد که حکم وی حکم غصب آمد

مسئله مردی مردی را ماده گاو بخشید این ماده گاو در دست موهوب له بچگان آورد پس پشیمان شد و رجوع کرد و ماده گاو را تواند بردن و بچگان را نی چه فرق است میان بیع فاسد و هبه چون هر دو جایی حق رجوع است در بیع فاسد بچگان چون تواند بردن و در هبه نی فرق آنست که بیع فاسد را حکم غصب است متنزل است لاجرم می تواند که بچگان را بردن اما در هبه ملک مقرر است و بچگان در ملک او زاده شده است لاجرم درین صورت بچگان را نمیتواند بردن و فرق دیگر آنست که در هبه رجوع بی رضا موهوب که می باید یا قضاء قاضی نا درست بود و در بیع فاسد بخواه رضا و بخواه بی رضا رجوع درست آید که اینمعنی فرق آمد میان این و میان بیع فاسد

مسئله مردی کنیزک خرید به بیع فاسد و قبض کرد و ملک شد اما دخول نشاید کردن که ملک متنزل است اما این کنیزک را بخشید مردی مردی را قبض کرد با وی دخول کرد روا بود همان معنی که گفتیم

مسئله مردی بنده میخرید به خم خمر یا به خوک این فاسد بود اما اگر بنده میخرد بخون یا بمیته درینصورت این بیع باطل بود و چه فرق است میان خمر و خنزیر و خون و میته جواب فرق آنست که خمر و خنزیر مر اهل ذمه را مال است و هر چند ما را مال نیست اما اتفاق که خون و میته مال نبود هم چنان شود که کسی این کالا را بتو فروختم بی بهایش تا باطل بود و این بیع و درین صورت که اهل ذمه را خمر مال است بر قول ابو حنیفه خمر مالیست ولی متقوم نیست یعنی بی قیمت است دلیل بر آنکه ابو حنیفه میگوید که اگر مردی وفات یافت و از وی خمر ماند میان وارثان میراث شود پس معلوم آید که خمر مالیست و دیگر آنکه مردی خمر مردی را غصب کرد مالک را برسد که از وی باز بستاند و اگر ندهد پس بقاضی بر کشد و قاضی خصومت بشنود و حکم کند میان ایشان از بهر آنکه صلاحیت مال شدن دارد و چون در زمان این دوم صلاحیت مال شدن دارد لاجرم چون چیزی که بچیز خرد آن بیع فاسد بود

مسئله اگر کسی سوال کند که بیع باطل کدام و بیع فاسد کدام است جواب بیع باطل آن بود که کسی کالا بخرد و بهای پدید نکند آن بیع باطل بود یا چیزی خرد که آن چیز مال نبود یا چیزی که آنکس را آن چیز نبود هم همچنانکه مردی از مردی گندم میخرد یا جو و یا مانند وی و آنکس را آن چیز نیست درینحالت این بیع باطل بود از بهر آنکه بیع معدوم و بیع معدوم باطل است و حکم بیع باطل آنست که اگر قبض کند ملک نشود و اگر هلاک شود و در دست مشتری بروی ضمان واجب نبود و اگر سوگند خورد که هرگز چیزی نخریدم به بیع باطل چیزی خرید سوگند نگردد و نشاید و هم صحیح آنست که مردی چیزی خرید به بیع درست پیش از قبض ملک شود و بیع فاسد را تا قبض نکند ملک نشود و دیگر آنکه اگر سوگند خورد که من هرگز به بیع نکنم چیزی فروخت به بیع فاسد سوگند شکسته آید از بهر آنکه در بیع فاسد ملک شود اما بیع باطل ملک نشود

مسئله اگر مردی غلام خرید به بیع فاسد و قبض کرد و آزاد کرد و این غلام آزاد شود و اگر به بیع باطل خرید و قبض کرد

وازاد کرد وازاد نشود از بهر آنکه بیع فاسد را چون قبض کنی ملک شود و بیع باطل را قبض کند ملک نشود اما فرق بود میان بیع فاسد و باطل
مسئله مردی دستاری خرید بدان شرط که این دستار دستار ستانی است بعد از ان معلوم شد که دستار سمرقندیست بیع باطل بود و همچنین
اگر مردی لعل خرید انگبینه بیرون آمد بیع باطل بود و همچنان اگر مردی زندنیچی خرید و دارائی بیرون آید و دارائی خرید زندنیچی بیرون
آمد بیع باطل بود و اگر مردی کفش ادیمی خرید سختیان بیرون آمد بیع باطل بود از بهر آنکه درین همه صورتها بیع معدوم ست از بهر آنکه آنچه
وی خریده است آن چیز نیست چون آن چیز نبود که وی خریده است بیع باطل بود و اما اگر چند گاه این دستار بر سر مشتری بعیب برین نقصان
کرد از قیمت یا کفش در پا پوشید و کفش را معیوب کرد و بعد از ان معلوم شد که این کفش ادیم نبوده است و این دستار ستانی نبوده است [illegible]
که هم چنان بر بایع رد کند و زر خویش باز گیرد و نقصان انجامه و کفش بر وی [illegible] از بهر آنکه گفتیم که بقبض ملک نشود و چون ملک نشود امانت بود بر دست
وی و هر چه وقت امانت دار امانت را نقصان کند ضمان واجب شود مسئله اگر مردی غلام خرید کنیزک پدید آمد این بیع باطل بود از بهر آنکه
مصلحتی که بود از غلام بحاصل آید از کنیزک نیاید اما فرق آنست که میان این مسئله و میان آن مسئله که اگر مردی نر گاو خرید و ماده گاو بیرون آمد
یا خر نر خرید ماده خر بیرون آمد یا پخته خرید خامش بیرون آمد درین همه صورتها بیع روا بود اما مشتری را اختیار است خواهد بهمان بها روا دارد
خواهد رد کند فرق میان حیوانات و آدمی آنست که نری و مادگی در حیوانات صفت است و اگر آن صفت در حیوانات نبود هم بیع را باز ندارد
اما اختیار رد نهاد شریعت مر خریده را اما در حق آدمی چون صفت نبود مقصود حاصل نبود و چون مقصود حاصل نبود هم چنان شود که گویی معدوم
است لاجرم بدین معنی فرق افتاد مسئله دو مسلمان اند خمر فروشند یکی بدیگری بیع میان ایشان روا نبود از بهر آنکه خمر مال نیست اهل
اگر مسلمانرا خمر است ذمی را توکیل کرد که این خمر مرا فروش این ذمی بدیگری فروخت این بیع روا بود بر قول ابو حنیفه مسئله دو ترسا
یکی را خمر است بدان ترسای دیگر فروخت اگر در حال ترسای تسلیم کرد بیع روا بود و اگر پیش از تسلیم ازین دو یکی مسلمان شد این بیع از میان
ایشان برخیزد از بهر آنکه مسلمانی ممنوع است از گرفتن خمر و دادن چون ممنوع بود لاجرم بیع بر انداخته شود مسئله مردی از زمین ده گز
بفروشد بمردی یا از خانه معین ده گز بفروشد بمردی نا معین این بیع بر قول ابو حنیفه فاسد بود و بر قول صاحبین جایز بود
حجت ایشان آنست که میگویند زمین معین است و خانه معین و بهای معلوم و گز معلوم این بیع روا بود و حجت ابو حنیفه آنست که میگوید
زمین تفاوت کند یکی فربه روی تر بود و یکی لاغر روی تر بود و یکی سوی بلند تر بود و یکی روی پست تر بود و پس منازعت رود در میان ایشان
لاجرم بدین سبب فاسد بود و اما خانه را نیز چنین بود که منازعت رود در میان ایشان که یکی همسایه نیکوتر بود و یکی همسایه تباه تر چون منازعت
رود لاجرم بیع فاسد بود مسئله مردی گفت این صد گوسفند بتو فروختم به پنجاه دینار و گوسفند معین است مشتری گفت من خریدم روا بود
اما اگر مردی گفت ازین صد گوسفند پنجاه بتو فروختم با چندین مال وی گفت خریدم بیع فاسد بود از بهر آنکه منازعت رود و آن گوید من پنجاه
نیکوتر خواهم و این گوید من پنجاه تباه تر دهم لاجرم بیع فاسد بود مسئله اگر گفت ازین صد گوسفند بتو ده فروختم هر گوسفندی بیک دینار
روا نبود از بهر آنکه منازعت رود و اگر گفت این گوسفندان که هستند هر دو گوسفند را یک دینار بمن فروختی گفت فروختم این بیع نیز
فاسد بود از بهر آنکه شاید که گوسفندان طاق آید و ان سر آخرین منازعت رود لاجرم بیع فاسد بود مسئله مردی گفت که ده ازین [illegible]

گندم بتو فروختم بکیله بیار یا ده طشت یا ده طغار یا ده گرسنگان یا ده پیمانگان وی گفت خریدم بیع درست بود اما اگر گفت ده ازین جوال
یا ده ازین طغار یا ده ازین انبان یا ده ازین زنبیل بتو فروختم با چندین مال در غضور تها این بیع درست نبود از بهر آنکه انبان و جوال
و زنبیل را بیشتر برکنی بیشتر بیر بود و از بهر آنکه اینها باز نده نبود که کمتر کنی کمتر بود و چون برکنی بر بود لاجرم بیع فاسد بود اما طشت و لگن
و طغار و نیکان زیادة و کم نه پذیرد وی همچون پیمانه بود و اگر به پیمانه خریدی درست بودی اینجا نیز درست بود مسئله مردی را در حوض
باغ ماهیان اند گفت آن ماهیان تمام به فروختم با چندین مال این بیع روا بود یا نی بنگریم که قادر هست بر تسلیم یا نی اگر قادر هست بر تسلیم بیع درست
بود و اگر نی نی و قدرت بر تسلیم آن بود که آب اندک بود و ماهیان بسته بود و فی الحال تواند گرفتن اما اگر آب بسیار بود و ماهیان
گشاده بود و نتواند که حالی تسلیم کند مسئله مردی را غلامی است که بگریخته این غلام گریخته را میفروشد بیع روا نبود و چون نداند که این غلام
کجاست از بهر آنکه تسلیم کردن این غلام عاجز است اما اگر میداند این غلام کجاست و کسی این غلام را گرفته است چون قدرت بر تسلیم داشت
بیع درست بود و اگر نی نی مسئله مردی را اسبی است این اسب جلیست نمیداند کجاست که کجا رفته است مردی آمد که این اسپ که از
تو گریخته است بمن فروشی بوی فروخت روا نبود همان معنی که یاد کردیم مسئله مردی را مرغی آموخته است نیز پرید از دست وی مردی دیگر آمد
و آن مرغ را خرید بیع روا نبود از بهر آنکه قادر نیست بر تسلیم وی مسئله مردی میوه را بر باغ میفروشد بمردی روا بود یا نی بنگریم که میوه با بیرون
آمده هست یا نی اگر وقتی فروخت که میوه ها بیرون آمده است و غوره شده است چنانکه از وی انتفاع تواند گرفتن این بیع درست بود و اگر
نی نی مسئله مردی کبوترخانه میفروشد با کبوتران بیع درست بود یا نی فقیه ابو اللیث رحمه الله آورده است بنگریم شب است یا روز که شب بود درست
بود و اگر روز بود نی از بهر آنکه در شب تسلیم تواند کردن اما در روز بعضی کبوتران پریده بود و نداند که بهر جای رفته تسلیم نتواند کردن لاجرم بیع در روز
درست نبود والله اعلم باب در بیان ربوا و بدانستن که ربوا چیست و ربوا در چهار رود و پیغمبر علیه السلام فرموده است که
الذهب بالذهب والفضة بالفضة یدا بید وزنا بوزن مثلا بمثل والفضل ربوا والحنطة بالحنطة کیلا بکیل مثلا بمثل یدا بید والفضل ربوا والملح بالملح
کیلا بکیل وزنا بوزن مثلا بمثل یدا بید والفضل ربوا علماء ما رحمهم الله گفته اند که پیغمبر علیه السلام شش چیز را فرمود که جنس بجنس وزن
بوزن مثل بمثل دست بدست و کیل بکیل و زیادتی در وی ربوا است زر بزر نقره بنقره گندم بگندم جو بجو خرما بخرما و نمک بنمک پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شش چیز را یاد کرد ما بر این شش چیز دیگر را قیاس کنیم هر چه را بر گشتند و کیل کنند زیادتی در وی ربوا بود و بر قول علماء ما رحمهم الله هر چه کیلی است
و وزنی است گفتیم که در وی ربوا بود و بر قول شافعی رحمه الله ربوا در چیزها رود که آنچه خوردنی بود و حجت وی آنست که میگوید که حاجت او میان آنچه خوردنی
بیش از آنکه رود که در چیزها و دیگر آنکه پیغامبر علیه و سلم خوردنیها را یاد کرد و هم خوردنیها لاجرم هر چه وزنی و کیلی بود در وی ربوا بود و چون جنس با
بجنس بود و چهار مسئله هست که ربوا در وی رود باتفاق و دو باختلاف اما آنکه باتفاق هست گندم بگندم یا زر بزر یا جو بجو یا خرما بخرما یا مانند این باشد
و مانند اینها [illegible] یکی از دیگری باتفاق در وی ربوا بود و از بهر آنکه [illegible] علماء ما رحمهم الله اعتبار کیل را بود یا وزن را اینها کیلی و وزنی
اند و بر قول شافعی رحمه الله اینها خوردنی اند لاجرم باتفاق بود که در وی ربوا رود و در دو مسئله دیگر اختلاف هست یکی آنست که یک قفیز گچ بدو
قفیز گچ بر قول علماء ما رحمهم الله در وی ربوا رود و بر قول شافعی رحمه الله ربوا نرود و حجت که خوردنی را اعتبار دارد و اینها خوردنی نیند و [illegible]

اعتبار ولیکن وکیل با فهم و دو مسئله دیگر است و یک مسئله اتفاقی است که نزد ما نیست که اگر کسی [illegible] یک گز [illegible] هیچ [illegible]
حنّانه بید دیگر خشک یا یک چوب یا دو چوب یا یکی بالا بید و بالا اتفاق است که در اینها ربوا نبود از بهر آنکه نی کیلی اند و نی وزنی و نی خوردنی لیکن
لاجرم اتفاق اند که ربوا در وی نبود اما این دو مسئله که در وی اختلاف است آنست که یکی سیب بدو سیب فروخته شد یکی آبی بدو آبی یا یک جوز بدو جوز یا
یکی جوز بدو جوز یا یکی تخم مرغ بدو تخم مرغ بر قول علماء ما ربوا نبود و بر قول شافعی ربوا بود و حجت ما آنست که ما میگوییم در وی میباید کیلی یا کیلی تا
یکی این را با یکی سیب [illegible] نبود زن اندر او و نه بکیل لاجرم ربوا نبود و شافعی رحمة الله میگوید که اینها خوردنی است لاجرم ربوا بود و علماء ما میگویند
که علت ربوا دو چیز است جنس یا قدر تا در وی ربوا بود و تا اگر جنس بود و قدر نی یا قدر بود و جنس نی در وی ربوا نبود و یکی گندم بیک گندم جنس بود
اگر یک مشت گندم میدهد و دو مشت گندم ربوا نبود از بهر آنکه جنس هستند ولی قدر نی و قدر آن بود که بکیل اندر آید و کم از دو من بکیل اندر نیاید از بهر آنکه
پیغامبر صلی الله علیه و سلم صیغه یاد در صدقه فطر او واجب میشود نصف صاع من بر بدهید از بهر آنکه هر که در مونت شما است هر صاع از گندم هشت بار
معلوم شد که کم از دو من در صاع نیاید گندم کیل است و چون چه یک مشت گندم دهد و دو مشت در وی ربوا نبود و خواجه ابوبکر [illegible] رحمة الله
میگوید اگر مذکوره را هم چون کیل کنند یکی از آن [illegible] دو دو بستاند ربوا بود و از بهر آنکه پیمانه شود و یک کیلی بدو کیلی مسئله مردی دو قفیز گندم [illegible]
میدهد و یک قفیز گندم نیکو بستاند این بیع روا نبود و [illegible] ربوا بود و از بهر آنکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم [illegible] چند بار [illegible]
سوال کردی بیاید از خیبر پیغامبر علیه السلام را خرما های آورد و خرما عظیم [illegible] بود پیغامبر علیه السلام فرمود که خرماهای خیبر همچنین بود گفت
یا رسول الله من دو قفیز خرما دادم و یک قفیز از این خرما نیکوتر برچیده ام [illegible] پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که ربوا کرده این [illegible]
که نیک [illegible] بد [illegible] و یکی بود و بعد از آن فرمود که این خرما را بوی بفروش به سیم و بدان سیم یک قفیز خرما بخر تا حلال بود و بدین جا بسیار مسایل [illegible] مسئله
اگر مردی دو قفیز گندم کشته خورده میدهد و یک قفیز گندم نیکو بستاند گفتیم ربوا بود و باید که این دو قفیز را بوی بفروشد به سیم و بدان سیم یک قفیز گندم نیکو
بخرد تا حلال بود مسئله مردی یک دینار زر سفید است که عیار این یک دینار را پنج دانگ و نیم زر سرخ میفروشد حرام بود از بهر آنکه زر سرخ و سفید زر هر دو یکی
یکی بود و در شریعت اگر باید تا حلال شود باید که بر پنج دانگ و نیم و یک عدل [illegible] بدهد و زر سفید یکی بود مسئله مردی مرد را وکیل کرد که مرا یک
غلام خرید ده دینار وکیل غلام خرید به نه دینار این بیع وکیل را افتد یا موکل را گفتا بنگریم که اگر این غلام بده دینار می ارزد اما وی چیزی
کرد و به نه دینار خرید این بیع از موکل افتد اما اگر به نه دینار بیش نمی ارزد این بیع از وکیل افتد از موکل نه از بهر آنکه این کار که غلام ده دینار
میکند نه دیناری تواند نتواند کردن لاجرم بود و وکیل را نبود مسئله مردی مرد را وکیل کرد و گفت مرا غلام بخر و نگفت بچندین و کالت [illegible]
بود اگر این وکیل غلامی بخرد به قیمت تمام بیع این روا بود و در حق موکل اما اگر زیاده از قیمت خرید باتفاق روا نبود و بیع وکیل را افتد موکل را
نی از بهر آنکه چون زیاده از قیمت بخرید ضرر بود در حق موکل چون ضرر آید بیع بر وکیل افتد و [illegible] بر موکل نی مسئله مردی مرد را وکیل کرد که
این غلام مرا بفروش و نگفت که بچندین غلام را فروخت بکم از قیمت یا بالقیمت یا زیاده از قیمت روا بود یا نه گفتا اگر زیادت از قیمت فروخته
روا بود و این بیع با قیمت مثل فروخته بیع روا بود اما اگر کم از قیمت فروخت بر قول ابوحنیفه بیع روا بود و این بیع و بر قول صاحبین چون بکم از قیمت فروخته
است روا نبود و بقول ابوحنیفه رحمة الله فرق میباید گفتن میان شرا وکیل و بیع وکیل [illegible] کم از قیمت بفروشد [illegible] اگر زیاده از قیمت بخرد

روا نمی‌باشد که گفت فرق آن است که وکیل بفروختن در یک غلام پیش نیست و ضرر این غلام سهل بود اما وکیل بخریدن اگر زیادت از قیمت روا
داریم شاید که جمله مال این مرد بهای این غلام کند این موکل زیادتی بر آید که ازان نشود لاجرم فروختن درست آید و در خریدن نی تا فرق
بود میان هر دو مسئله اما ابو یوسف و محمد رحمهما الله می‌گویند که در هر دو جای ضرر است مر موکل را و هر چه ضرر آید بی خریدن درست بود و لی
فروختن مسئله مردی مردی را وکیل کرد که این غلام مرا بفروش به ده دینار و این غلام را به ده دینار می‌ارزید وکیل به نه دینار فروخت بعد
ازان موکل بدید مر وکیل را گفت چه کردی غلام را گفت فروختم گفت نیکو کردی بعد ازان معلوم شد به نه دینار فروخته است موکل گفت
من ندانستم این بیع درست افتاد و دست نتواند بر انداختن از بهر آنکه چون اول گفت که نیکو کردی آن بیع موقوف باجازت وی بود
چون اجازت کرد بیع درست شد چون خواهد که باز رجوع کند درست نباید بایستی که نخست بپرسیدی که بچند فروختی تا اگر فروختن بودی اجازت
کردی و اگر نی چون تقصیر از وی آمد لاجرم بیع نافذ آمد مسئله مردی مردی را وکیل کرد که این غلام مرا بفروش و دیگری همین مرد را
وکیل کرد که این غلام را از بهر من بخر و هر دو بها را پدید کردند این وکیل گفت من این غلام موکل خود را فروختم و خریدم از بهر موکل
خود به ده دینار این وکالت درست نبود باتفاق از بهر آنکه وکیل در باب بیع و شرا از دو طرف درست نبود از بهر آنکه حقوق بیع
رجوع بوکیل است یک شخص هم بایع و هم مشتری هم مالک هم تملیک هم خرنده و هم فروشنده روا نبود از بهر آنکه آن خرنده غلام را
زر طلبد هم از وکیل طلبد و اگر موکل که خداوند غلام است بها طلبد از وکیل طلبد و اگر در آن غلام عیب پدید آید هم بوکیل رد کنند
پس لاجرم چون حقوق بوی رجوع آید وکیل از دو طرف درست نبود و یک شخص بخلاف مسئله نکاح که اگر مردی مردی را وکیل کرد که دختر فلان
کس را از جهت من بخواه به صد دینار کابین پدر و دختر همین مرد را وکیل کرد که دختر مرا فلان کس بده به صد دینار این وکیل گفت که من نکاح
شود ز به موکل خود دادم نکاح درست آید فرق است میان وکیل [illegible] میان وکیل نکاح که وکیل نکاح همچون رسول است و بر رسول
عهده نبود و هیچ سخن نگفت و از میانه بیرون رفت اگر مهر زن طلبد نکاح از وی نتواند کردن و اگر آن زن دست پیمان طلبد و یا نفقه
از وکیل نتواند طلب کردن لاجرم در این صورت نکاح یک شخص از دو طرف روا بود مسئله مردی مردی را وکیل کرد که این غلام
مرا بفروش به ده دینار وکیل این غلام را فروخت موکل گفت ازان ده دینار دو دینار بتو بخشیدم این ابرا می‌بود مشتری را
همچنان بود که گویی به هشت دینار فروختی و اگر گفت سه ترا بخشیدم یا چهار یا پنج تا به ده دینار وکیل را گفت بتو بخشیدم این بخشیدم
مشتری را افتد وکیل نتواند که از مشتری تا پنج بستاند اما اگر گفت هر ده دینار بتو بخشیدم این بخشش مر وکیل را افتد نه مشتری
را نه چه فرق است میان آنکه بعضی ازان می‌بخشد که فروخته است آن ابرا شود از مشتری چون همه بخشد هیچ غلط نشود از بهر آنکه اگر
همه ده دینار را از مشتری حط کنی همچنان بود که گوئی من این غلام بتو فروختم بی بها و بیع بی بها روا نباشد اما هرچه ازان قیمت حط
کنی هم چنان بود که گوئی هم اول بهمان فروختی که با قیمت مسئله اگر مردی سوگند خورد که من امروز بیع نکنم مردی دیگر را وکیل
کرد که این غلام مرا بفروش این وکیل فروخت سوگند فرود آید از بهر آنکه گفتیم که در باب بیع و شرا حقوق رجوع بوکیل است اما اگر
این سوگند خورنده دیگری را وکیل کرد که من سوگند خورده‌ام که چیزی بفروشم وکیل فروخت سوگند فرود نیاید و اگر سوگند خورد

که من امروز نکاح نکنم کسی دیگر را وکیل کرد که فلانه را از بهر من بخواه رفت و آن را از بهر خود خواست سوگند نخورده و نباید درد اگر همی سوگند
خورده است که [illegible] را وکیل کرد که فلانه را از بهر من بخواه وکیل از بهر وی خواست سوگند خورد و آمده بر موکل را از بهر آنکه وی در نکاح وکیل
همچون رسول است حقوق عقد راجع بشوی است نه بوکیل لاجرم سوگند خورد و آید بخلاف وکیل بیع و شرا که حقوق عقد بیع راجع بوکیل
است نی بموکل مسئله مردی مر مردی دیگر را وکیل کرد که این غلام مرا بفروش این وکیل بخود فروخت این بیع موقوف بود اگر مالک
اجازت کند بیع نافذ بود و اگر نی نی از بهر آنکه وی وکیل بیع است اینجا اگر وی خود مشتری شود مسئله اگر وصی کالهٔ نارسیده
را بفروشد روا بود چون بقیمت مثل وی بفروشد اگر حاکم می فروشد روا نبود از بهر آنکه ضرر بود در حق نارسیده مسئله اگر وصی کالهٔ
نارسیده را خود میخرد بقیمت مثل روا نبود از بهر آنکه وی متهم است باید که کالهٔ نارسیده که بده درم بود بیازده درم خرد تا بیع نافذ بود و همه را
معلوم شود که نفع است در حق نارسیده مسئله اگر پدر کالهٔ نارسیده را خود میخرد روا بود اگر بقیمت مثل می میخرد اما اگر کم از قیمت میخرد
روا نبود فرق است میان وصی و پدر و فرق آنست که پدر بر فرزند خود را بد نخواهد و کاله و بیا تکم نخرد مسئله اگر مردی چهار من پنبه
بنداف میدهد و گلیم باغنده از وی خرد بچهار من پنبه این روا نبود از بهر آنکه چون از چهار من پنبه گلیم باغنده شود [illegible]
و این عمل حلاج و نداف را در شریعت اعتبار نیست حیلت تا حلال شود گفتا باید که آن پنبهها را از وی بسیم بخرد [illegible] سیم باغنده [illegible]
تا حلال شود مسئله اگر مردی ده من کنجد آورد و کان روغن گر که این کنجد را روغن ده روغن اگر میداند که ازین کنجد سه من روغن آید
سه من و هشت سیر ده تا دیست آید تا سه من در مقابله آن سه من شود که در کنجد است و آن زیادتی کنجاره شود تا حلال بود و اگر نی این
کنجد ها را یا معلوم را باز [illegible] را بوی بفروشد به سیم باز بهمان سیم از وی روغن خرد تا حلال بود مسئله مردی ده قفیز گندم
میدهد و بیست قفیز جو می ستاند دست بدست روا بود از بهر آنکه گندم با جو خلاف جنس اند و هر چه خلاف جنس بود یکی بدو روا بود والله
اعلم مسئله مردی ده قفیز گندم داد بمردی گفت چون بفرقان آید بیست قفیز جو باز ده بالاتفاق حرام بود و ربوا بود از بهر آنکه پیغامبر
میفرماید که الجنس بانفراده یحرم النسیئة گندم با جو خلاف جنس است اما از روی کیل جنس است و هر چه جنس بود نسیه حرام بود مردی یکی درم بدو
میفروشد دست بدست روا بود از بهر آنکه جنس نیستند ولی قندیل و قدران بود که [illegible] و [illegible] عدد نیست [illegible] تا که درین علی است
تبع شود و [illegible] که درین عدد نیست اما اگر [illegible] نسبت که یکی بدل نمیدهد از پس و روز بعد ستاند حرام بود از بهر آنکه ربوا شود و همچون
بیع صرف شود بهمان چیز که یاد کردیم مردی کنیزک فروخت بمردی بده دینار و آن کنیزک را ده دینار طوق بود باید گفت که این کنیزک را
با این ده دینار بتو فروختم ده دینار یا ده دینار بیع شود کنیزک ربوا شود اما حیلت آنست که کنیزک با ده دینار یا یازده دینار فروختم تا بیع روا بود از
بهر آنکه ده دینار با ده دینار برابر بود یک دینار این کنیزک شود بیع روا بود والله اعلم مسئله دو انبار اند و دو خربزه یا خیار یا [illegible] این
خربزه را قسمت میکنند اگر بر شمرده کنند [illegible] اشکال نباید که جایز بود اما اگر یکی خربزه این سو می نهد و یکی ازان سو می نهد [illegible] آورده است
که ربوا نبود هر چند که یک سو زیاده آید از بهر آنکه خربزه یا خیار از اموال ربوی نیست [illegible] در وی ربوا بود از بهر آنکه خربزه را در انجا که شمرده
نمیفروشند و گفتم ربوا در چیزی رود که وزنی و یا کیلی و این خربزه نه وزنی است و نه کیلی اما اگر در شهری بود که وی را بشمرده فروشند آنجا قسمت

کشند روا نبود تا نکشند والله اعلم **باب** در بیان بیع میوه مردی میوه خرید بر درخت این درست بود یا نه بنگریم اگر وقتی خریده است که این میوه
گل است باتفاق این بیع درست نبود از بهر آنکه میوه معدوم است و بیع معدوم روا نبود اما اگر چنان شده است که میوه از گل بیرون آمده است
بیع روا بود و بایع را رسد که گوید برکن و درخت مرا خالی کن اگر مشتری گفت مرا زمان ده تا چندان که این میوه های آب گیرد و زمان داد
این میوه بر درخت کلان شد و رسید این بیع فاسد نشود از بهر آنکه بیع از خود کلان نشود لاجرم بیع روا بود اما اگر چنان است که مردی برگ توت
خریده از بهر پیله و گفت را بیست روز زمان ده تا چون سیر خورد اندر آید این برگ ها به هم زمان داد و گفتا این بیع فاسد شود از بهر آنکه هر چند روز
برگ دیگر بیرون می آید برگ مبیع با برگ غیر آمیخته شود و چون آمیخته شد بیع فاسد گردد اما اگر برگ توت خرید با شاخ اینجا بیع فاسد نشود و هر چند که برگ نو
بیرون آید از بهر آنکه شاخ ملک وی شد اما میوه یکبار بیرون می آید پیش دیگر بیرون نیاید مبیع با غیر آمیخته نشود و بیع جایز بود **مسئله** مردی درختی خرید
بروی درخت میوه است ذکر میوه نکرد میوه به بیع اندر آید یا نی گفت بنگریم اگر نا منتفع است به بیع اندر آید و اگر منتفع است چنانکه وی را توان
خوردن یا کسی بخورد تا ذکر نکنی به بیع اندر نیاید **مسئله** مردی زمین فروخت بر وی درختان اند ذکر درخت نکرد درخت به بیع اندر آید چون بر درخت
میوه نبود اما اگر بر درخت میوه است به بیع در نیاید از بهر آنکه درخت تبع زمین شود وقتیکه بر درخت میوه نبود و در وقتیکه میوه بود درخت تبع
زمین نشود و میوه تبع درخت به بیع در آید تبع تبع نی یعنی میوه **مسئله** مردی زمین فروخت و در زمین کشت است ذکر کشت نکرد کشت به
بیع اندر آید یا نی گفتا بنگریم که کشت منتفع است یا نی اگر کشت چنان است که وی را توان بدرو کردن تا ذکر نکنی به بیع اندر نیاید اما اگر کشت نو
سر بر کرده است تبع زمین شود و به بیع اندر آید بی ذکر چه فرق است میان درخت و میان کشت فرق اینست که درخت مر دوام را بود لاجرم
ذکر حاجت نیاید اما کشت مر دوام را نبود تا ذکر نکنی به بیع اندر نیاید **مسئله** مردی ماده گاو فروخت بر وی و ذکر گوساله نکرد گوساله به بیع
اندر آید اما اگر ماده خر فروخت خر کره به بیع اندر نیاید تا ذکر نکند فرق است میان گاو و خر فرق اینست که مقصود از ماده گاو شیر بود و چون
گوساله با وی نبود مقصود حاصل نبود از بهر آنکه بی گوساله شیر ندهد اما مقصود از خر نشستن و بار بردن و چون کره خر ندهد همان بار
بر دارد پس مقصود حاصل بود **مسئله** مرد خم فروخت بر وی و ذکر لیشان آگنده نکرد به بیع اندر آید یا نی بنگریم که این خر از روستای منفرد شد یا خر و
اگر روستای فروشد به بیع اندر آید نبینی که از بهر آنکه روستائی بار نخواهد بردن لاجرم اندر آید اما صدر شهید رحمة الله میگوید چون خر فروش فروشد
به بیع اندر نیاید تا ذکر نکند باز بعضی مشایخ میگویند که بنگریم لیشان آگنده ... هست یا نی اگر هست به بیع اندر آید و اگر نی فی **مسئله** اگر مرد
خر فروخت ذکر افسار نکرد به بیع اندر نیاید تا ذکر نکند اما اگر وه بند اندر آید بند گر **مسئله** اگر مردی اسپ فروخت بر وی و ذکر افسار نکرد
و سر افسار به بیع اندر آید از بهر آنکه اسپ را بی افسار نتواند بردن پس بند گر به بیع اندر آید **مسئله** اگر مردی اسپ فروخت و ذکر زین لگام
نکرد به بیع اندر آید یا نی بنگریم اگر بر اسپ است به بیع اندر آید و اگر برداشته اند نی **مسئله** مردی باغی فروخت بر وی و ذکر فرع ذارع و
سبز یا نکرد به بیع اندر آید یا نی بنگریم اگر وقتی که اگر در باغ کشیده است ذکر حاجت نباید و اگر نکشیده است ذکر باید کردن تا در آید **مسئله**
مردی خانه فروخت و ذکر نردوبان نکرد و نردوبان به بیع اندر آید یا نی بنگریم اگر نردوبان را میخ زده اند به بیع اندر آید و اگر نی
مسئله اگر مردی خانه فروخت و ذکر تابدان نکرد و اگر تابدان اندر گل گرفته اند اندر آید و اگر بر سیدار بدو می نهند تا ذکر نکنند به بیع اندر نیاید والله اعلم

مسئله مردی خانه فروخت درین خانه چاه است و دلو و رسن ذکر نکرد دلو و رسن اندر آید یا نی بحکم اگر این دلو و رسن بچرخ است
که ویرا برد و گشته اند بچاه آن چرخ چاه به بیع اندر آید و اگر نی نی مسئله مردی خانه فروخت و بر در خانه قفل است قفل به بیع اندر آید اما اگر
کلید و کلیدان بود بعضی مشایخ گفته اند که در بیع در نیاید تا ذکر نکند اما صدر شهید رحمة الله میگوید ذکر حاجت نیست از بهر آنکه کلید و کلیدان
در بسته نشود و خانه را در گیر از بهر آنکه تا حفظ حاصل و عرف و عادت مردمان آنست که خانه فروشند بجمله کلیدان با خود ببرد لاجرم به بیع
اندر آید ببینند گر مسئله مردی دوکانی فروخت و ذکر تختها دوکان نکرد و تختها دوکان به بیع اندر آید یا نی بعضی مشایخ گفته اند در نیاید
و بعضی مشایخ گفته اند بحکم که این دوکان در بسته بود یا نی اگر در بسته بود به بیع اندر آید که اگر گشاده بود تا ذکر نکند به بیع اندر نیاید
صدر شهید رحمة الله میگوید خواه بسته باشد خواه گشاده به بیع اندر آید مسئله مردی زمین فروخت که درین زمین کنده نابست ذکر کنده نکرد و کنده
به بیع اندر آید یا نی بعضی مشایخ گفته اند که اندر آید که وی همچون درخت است که یکسال ویرا کارند سه سال و چهار سال در زند (?) پس وقت
دوام ... و هرچه دوام را بود ببینند گر به بیع اندر آید یا نی بعضی گفته اند که وی همچون کشت است تا ذکر نکنی به بیع اندر نیاید مسئله مردی
فروخت درین زمین درخت کشته است از بهر فروختن را اکنون درختان زیره به بیع اندر آید یا نی برهمین خلاف است که کنده را گفتیم باب در وکیل
بیع بدانکه وکیل در بیع و شرا روا بود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم مر حاکم این حزام را وکیل کرد بخریدن گوسفندان پس ما را معلوم شد که وکیل
به بیع روا بوده است که اگر روا نبودی پیغامبر علیه السلام وکیل نکردی مسئله مردی مردی را وکیل کرد که مرا غلامی بخر بده دینار این وکیل
و غلام خرید بیازده دینار این بیع از وکیل اقتدار (?) موکلش نیاید از بهر آنکه ویرا وکیل بده دینار کرده است چون بیازده خرید وکیل نماند پس بیع ویرا
بود و موکل را نی مسئله اگر وصی نارسیده را چیزی خرید و بها از آن خود داد تا باز از مال نارسیده بردارد یا نی گفتا رسدش که بردارد از بهر آنکه
ظاهر و غالب از حال وصی آنست که وی زر را از بهر آن نداده بود تا بوی بخشند از بهر آن داده بود تا باز ستاند اما اگر پدر چیزی خرید از بهر
فرزند نارسیده را و نارسیده را مال خویش نیست پدر زر خود را باز تواند برداشتن و اگر نی نی از بهر آنکه پدران در حق فرزندان تبرع کنند
و اگر تبرع نکردی بایستی که گواه کردی چون گواه نکرد معلوم شد که تبرع کرده است و باز ستان نشده اما وصی نارسیده را بیگانه است
وی تبرع نکند پس لاجرم ویرا گواه حاجت نبود تا فرق بود میان پدر و وصی باب در خیار رویت بدانکه در شریعت آنست که اگر مردی
کالا خرید نادیده این بیع به مذهب علما ما رحمهما الله روا بود اما ویرا اختیار دیدن بود و چون بایع مر ویرا بوی تسلیم کند اگر خوشش آید بستاند
نگیرد و اگر خوشش نه آید بخیار رویت رد کند روا بود مسئله مردی بنده را دید بعد از آن چند روز این بنده بخرید ویرا خیار رویت بود
از بهر آنکه دیدن پیشتر از برای خریدن نبوده است ویرا اکنون خیار ثابت شد پس تواند رد کردن مسئله مردی مردی کنیزک دید از
بهر آن بخرد بعد از آن کنیزک را بخرید میگوید مرا خوشش نمی آید رد میکنم نتواند که رد کند از بهر آنکه ویرا حکم کرده بود قصد
ولیکن بر آنکه اگر گوید مر زن خود را از وی ترا طلاق میشود و اگر بنده را گوید روی تو آزاد از او شود و لیکن لاجرم معلوم شد که
روی دیدن تواند رد کردن مسئله مردی خری دید پیش ویرا خرید بعد از آن میگوید بخیار رویت رد میکنم که مرا خوشش نیامد
نتواند که رد کند از بهر آنکه حیوانات را پیش و پس شاید دیدن چون بدیده بود تمام لاجرم خیار رویت نبود مسئله مردی خر ندیده بخرید …

اخر بایع خریده دانوبان عیب یافت وی را اختیار بود خواهد همچنان بگیرد و خواهد رد کند مسئله اگر مردی غلامی خرید و از دهان این غلام بوی
می آید نتواند رد کردن مگر که بوی فاحش و اگر کنیزک خرید و از دهان او بوی می آید یا از زیر بغل بود تواند رد کردن والله اعلم مسئله
مردی غلامی خرید و آن غلام زانی بیرون آمد نتواند که رد کردن و اگر کنیزک خرید و این کنیزک زانیه بیرون آید تواند که رد کند از بهر آنکه
زن بهر فراش بود و چون زانیه بود در فرزند خلل افتد اما غلام را این نبود مسئله مردی غلامی خرید این غلام کم خوار است عیب نبود زیرا که
اگر ازین کم خوردن در کار خواجه خلل افتد عیب نبود و اگر کنیزک خرید کم خوار پدید آید باتفاق عیب بود تواند رد کردن حاصل
آنست که کم خوردن در آدمی هنر است و در ستور کم خوردن عیب بود و پس هر که بسیار خورد و خود را مانند ستوران میکند مسئله مردی
ستوری خرید و این ستور ناخوار بیرون آمد عیب بود رد کند تواند از بهر آنکه ناخوار در ستور عیب است بخلاف آدمی مسئله مردی ستوری و این
ستور جهنده بیرون آمد عیب بود از بهر آنکه این ساعت که وی باز جهیده وی عاجز ماند لاجرم عیب بود رد کند تواند مسئله مردی خریدار خر
این خر لنگ میزند عیب بود در یابی مشایخ گفته که از اهل آن صناعت بپرسند اگر عیب دارند عیب بود و اگر نی نی مسئله اگر مردی ستوری خرید این
جنگ میکند اگر وقتی یاده خرید جنگ کند عیب نشود و اگر همیشه جنگ میکند عیب بود مسئله اگر مردی بنده خرید ششم انگشت بیرون آمد یا دندان
زیادتی بیرون آمد عیب بود رد تواند کردن مسئله مردی کنیزکی خرید این کنیزک را مفضات یافت عیب بود رد تواند کردن از بهر آنکه
با وی دخول نتواند کردن از بهر آنکه دخول در محل حلال بود و در غیر محل حرام بود مسئله اگر مردی کنیزک خرید این کنیزک را رتقا یا فتقا یافت
عیب بود رد تواند کردن مسئله اگر مردی کنیزک خرید و بآن کنیزک دخول کرد و بعد از آن عیب اندام یافت نتواند رد کردن از بهر آنکه
رد همچنان باید که قبض کرده است مسئله مردی ماده گاو خرید یا شیر بود و شیر یکی واره کو آید عیب بود رد تواند کردن ... که
ازین ماده گاو شیر چیدانی جوشیده است که اندران چیزی خورند نتواند رد کردن از بهر آنکه ازین گاو چیزی کم کرد اما اگر یک دوش شیر
جوشیده بود عیب بود و تواند رد کردن مسئله مردی باغی خرید و درین باغ زنبور خانه است عیب بود رد تواند کردن اگر مردی خانه خرید
و درین خانه چهار پای بسیار است عیب بود مسئله مردی سنگ آسیا خرید و ببرد درین سنگ عیب یافت اگر ازین سنگ چیزی کم کرده بود
نتواند رد کردن از بهر آنکه همچنان رد باید کردن که قبض کرده بود اما اگر هیچ تصرف نکرده است رد کند تواند و مونت رد کردن بر مشتری
بود همچنان رد باید کردن که بیع کرده مسئله مردی بالا خرید از مردی میانه این بالا پوسیده بیرون آمد عیب بود رد تواند کردن
اما اگر بریده انگاه عیب پدید آمد رد نتواند کردن اما نقصان تواند خواستن یا نی بگویم اگر در میان بریدن عیب پدید آید پیش از بریدن نقصان
رجوع کند و نقصان بود که نگاه کنند که اگر این چوب بی عیب بودی چه باید خریدند و با عیب چه ما این قدر نقصان واجب آید اما اگر عیب پدید
و همچنان با عیب پدید نقصان نیز نتواند خواستن از بهر آنکه رضا داد باین عیب اگر بایع میگوید که من همچنین چوب بریده را میگیرم و بها
برسانم بیعت که بگیرد و زر بوی دهد مسئله مردی ... خرید و ببرید بعد از آن عیب یافت رد نتواند کردن اما بر نقصان رجوع کند
اگر در میان بریدن عیب ظاهر شد همچنین بریده نیز نتواند خواستن و اگر بجای ماند نقصان تواند خواستن مسئله مردی بنده خرید این
بنده در دست مشتری وفات یافت بعد از مردن عیب یافت بنقصان عیب رجوع کند مسئله مردی بنده خرید با یک عیب بخانه برد معلوم کرد

که عیب دیگر پدید آمد او را رد کند اگر خصومت میرود میان بایع و مشتری بایع میگوید که این عیب در دست تو شده است و مشتری میگوید در دست تو بوده
است قول قول منکر بود و منکر بایع است پس ترا بهر من حق رد نیست خر در آن ج مسئله که انگشت زیادتی پدید آید و ندانی که آن ملوثی در وقت باز ستدن
بزاده بود لاجرم قول قول مشتری باشد و مسئله مردی کنیزک فروخت مردی بدان شرط که این کنیزک بکر است پس پیدا شد که عیب بود و رد تواند کرد آن
بانی بگیرم که بد خول ازموده است تا بجرید بگیر اگر بد خول ازموده است نتواند رد کردن و اینمسئله آورده است در کتابی که اگر مردی کنیزک بکر
خرید و میخواهد که از یابد و خایه کبوتر زیر بند و در روی خایه کبوتر را استعمال کنند اگر برود معلوم شود که بکر نیست و اگر نرود بکر بود
در شرح طحاوی آورده است که این کنیزک را پیش دیواری بایستانند و گویند بول انداز اگر بول پیش رود بیتی راست رود بکر بود و اگر بول
به پایها فرو رود بکر نبود و قول دیگر کنیزک را ستان بخوابانند و کف دست را بفرج وی بنهند اگر فرج وی تحرکی کند بکر بود و اگر نی مسئله مردی
کنیزکی خرید انکه این کنیزک بکر است برد و معلوم کرد که ثیبه است این مشتری میگوید که بکر نیست او رد تا رد کند بایع میگوید من بتو بکر تسلیم کرده
ام مشتری میگوید که ثیبه تسلیم کرده قول قول بایع بود با سوگند از بهر انکه بایع دعوی اصل میکند و مشتری دعوی عارض قول قول آنکس بود که
دعوی اصل میکند و اصل در بنات ادم بکارت است لاجرم قول قول وی بود با سوگند نظیر اینمسئله آنست که مردی را از مردی یکهزار دینار میباید
این وام دار خداوند مال را با مردی حواله کرد و آن مرد حواله قبول کرد و گفت یک هفته بر آید تا مال ترا دهم پیش از انکه یک هفته تمام شود این حواله قبول
کننده وفات یافت خداوند مال آمده است بران وام دار میگوید مرا بتو رجوع است که آن مرد مفلس مرده است مدیون میگوید که توانگر مرده است
از ترکه وی مال بردار گفته قول قول خداوند مال بود با سوگند از بهر آنکه وی دعوی اصل میکند و اصل در بنی آدم درویشی است توانگری عارض
است پس قول قول آنکس بود که اصل دعوی کند مسئله مردی خر خرید از مردی درین خر عیب یافت بران نشست و آورد تا رد کند به بایع تواند که رد
کند بایع میگوید نتواند که رد کند از بهر آنکه بعد از آن که عیب یافته است در وی تصرف کرده است آن تصرف مانع رد بود اگر چنان بود که دعوی
کند که اگر بر وی نشستم این خر میگریخت این از وی مستقیم بود و تواند رد کردن مسئله مردی خر خرید درین خر عیب یافت آورد که ای خواجه این خر را
معیوب است رد میکنم بایع گفت که اگر بدین عیب راضی نشوی مصلحت چیزی خرج شود تا این خر را امین کنی این خر را به پنج دینار از من خریده به پنج
کم و انکه بمن فروش گفت فروختم بایع گفت من خریدم پیش نتواند که رد کند از بهر آنکه چون بها برداشت رضا داد بعیب لاجرم رد نتواند کردن
مسئله مردی چیزی خرید از مردی دران چیزی عیب یافت آورده است تا رد کند اگر بایع گواهان گذراند پیش قاضی که بعد از علم برین عیب خر را
بکار داشته است این دعوی از وی مسموع بود تا اگر ثابت کند نتواند رد کردن یا بایع میگوید بعد از آن که عیب یافته است وی این را بر داشت
هم نیز نتواند که رد کند از بهر آنکه بها برداشتن رضا بود بعیب مسئله مردی ارد خرید از مردی بعضی از آن نان پخت تلخ یافت بقول ابو حنیفه
رحمة الله نی رد کند و نی نقصان خواهد و بقول ابو یوسف رحمة الله رد نتواند کردن اما نقصان تواند خواستن و بقول محمد رحمة الله
رد تواند کردن و هم نقصان تواند خواستن اما که حجت ابو حنیفه رحمة الله انست که وی ارد خریده است چون نان پخت چیزی دیگر
شد هلاک شد هکذا هر چه خود هلاک کند نتواند رد کردن و نی نقصان خواستن حجت ابو یوسف رحمة الله انست که هر کجا از وی عاجز آید به
نقصان باز گردد لاجرم گوئیم نقصان بستان حجت محمد حسن رحمة الله انست که انقدر که نان پخته است نتواند رد کردن گوئیم نقصان

بستان باقی ار روا داردو لکن بعضی مشایخ فتوی بر قول داده اند مسئله مردی کتابی خرید و دید کتاب خطا است وی را اختیار بود خواهد
حال بگیرد خواهد رد کند و اگر مشتری میگوید همچنین بگیرم لیکن نقصان رد نقصان نتواند خواستن از بهر آنکه شریعت وی را ولایت رد داده است تا رد
کند یا رضا دهد وی بغیر شریعت میکند لاجرم نقصان نتواند خواستن اکنون چون نقصان نمیتواند خواستن رد تواند کردن با آنکه رد نیز نتواند
از آنکه چون گفت من این را نگاه میدارم رضا داد و نتواند رد کردن والله اعلم مسئله مردی خم سرکا خرید این سرکا را تلخ یافت بعد رد انبود
رد کنند ز بار گیرد مسئله مردی بنده خرید که بعد وی بدانید اند عیب بود یا نه بنگریم زاده هند است یا زاده همین ولایت اگر زاده همین ولایت است
عیب بنود و اگر زاده هندوستان است عیب بود و اگر غلام ترکی خرید وی ترک نمیداند باتفاق عیب بود از بهر آنکه زبانی ترکی مرغوب است
همچنان بود کوی و روی عیب است مسئله مردی جامه خرید با او گفت این جامه سپید است این را بشوی گفتا مشتری را اختیار است خواهد
بگیرد و نخواهد رد کند از بهر آنکه شستن در جامه نقصان جامه است چون نقصان بود ضرر بود در حق مشتری چون ضرر بود لاجرم
حق رد بود کتاب استبرا باید دانستن که استبرا داشتن کنیزکان واجب است اگر با بار بودند تا بار بنهند و اگر با بار نبودند تا یک حیض
نبینند صحبت با ایشان حرام بود همچنین که صحبت حرام بود دواعی وی نیز حرام بود از بهر آنکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم چنین فرمود
لَا تُوطَأُ الْحَبَالَى حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَلَا الْحَبَالَى حَتَّى يُسْتَبْرَأْنَ بِحَيْضَةٍ یعنی با کنیزکان وطی مکنید در حالتی که بار بود تا بار بنهند و اگر بار نباشد تا یک
حیض نبینند از بهر آنکه حدیث دیگر آمده است از پیغمبر علیه السلام مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يَسْقِيَنَّ مَاءَهُ زَرْعَ غَيْرِهِ یعنی هر که
ایمان آرد بخدای عز و جل و بروز قیامت مردی باید که کشت کسی را آب ندهد پس بحکم این دو حدیث وطی کردن حرام بود هر چه نو
مرد بر کسی در ملک در آید خواه بسبب خریدن خواه بسبب میراث رسد و خواه بخشیدن در این هر سه صورت استبرا واجب بود و از
بهر آنکه استبرا در حق وی واجب شود که ملک نو شود و در این صورتها ملک نو شده است مسئله مردی از مردی کنیزک خرید بکر بقول ابو حنیفه
ابو حنیفه رحمهما الله استبرا واجب بود و بر قول ابو یوسف رحمة الله استبرا واجب نبود و حجت وی آنست که استبرا از جهة فراغ رحم است
و در بکر فراغ رحم بود لاجرم استبرا واجب نباید حجت ایشان آنست که میگویند استبرا از جهة ملک نو شدن است و ملک نو شدن
یافتیم پس استبرا واجب بود مسئله مردی از زنی کنیزک خرید بر قول بکر بر قول ابو حنیفه و محمد رحمهما الله استبرا واجب بود و بر قول
ابو یوسف رحمة الله واجب نبود از بهر آنکه همان معنی گفتیم که یاد کردیم مسئله مردی کنیزک خود را گرو کرد بمردی و مدتی در دست گرو دار
بود و بعد از آن از گرو بیرون آید بر مولی استبرا واجب نبود یا کنیزکی بمردی اجاره داد و بعد از مدتی اجارت برسد کنیزک بخانه خواجه
باز آمد بر خواجه استبرا واجب نبود از بهر آنکه ملک وی بیرون نرفته است در هر دو صورت چون ملک وی بیرون نرفته است استبرا واجب نباید
مسئله مردی کنیزک یکی را غصب کرد و بعد از آن خواجه این کنیزک باز ستاند بر خواجه استبرا واجب نباید از بهر آنکه از ملک وی بیرون نرفته است هر چند که با او
غاصب دخول کرده است اما دخول حرام بود و اگر فرزند آرد نسب ثابت نبود از بهر آنکه زنا حرام است لاجرم بر خواجه استبرا واجب نیست اما اگر این غاصب این کنیزک را
بمردی فروخت مشتری با این کنیزک دخول کرد و خواجه این کنیزک را باز ستاند بر خواجه استبرا واجب شود و یا نی بنگریم که آن مشتری بوی دخول کرده است یا نی اگر
دخول کرده بود بنگریم که دانست که این کنیزک با وی غصب کرده است یا نی اگر میدانست که وی غصب کرده است دخول کرد بقیاس مولی استبرا واجب نباید

از بهر آنکه اول غاصب است این دوم که مشتری است غاصب غاصب است چنانکه غاصب را صحبت حرام بود غاصب دوم را نیز حرام بود اگر فرزند آرد
نسب ثابت نشود لاجرم بر خواجه استبرا واجب شود اما اگر بداند که این کنیزک مغصوب است بقیاس بر وی استبرا واجب نیاید و باستحسان واجب
آید وجه قیاس آنست که کنیزک از ملک خواجه بیرون نشود اما وجه استحسان آنست که میگوید که وی از ملک خود میداند و اگر فرزند آرد نسب از وی
ثابت شود و این فرزند آزاد بود بقیمت یعنی مشتری قیمت آن کودک بخواجه کنیزک دهد این کودک را حکم ولد مغرور بود لاجرم بر خواجه استبرا
واجب بود مسئله مردی کنیزک بود و این کنیزک بگریخت بعد از مدتی این کنیزک را باز آوردند بر خواجه استبرا واجب نشود از بهر آنکه
از ملک وی بیرون نرفته است چون از ملک وی بیرون نرفته بود لاجرم استبرا واجب نباید مسئله مردی کنیزک خود بمردی بخشید بر
موهوب له استبرا واجب آید بعد از آن واهب پشیمان شد رجوع کرد کنیزک باز ستاند بر وی استبرا واجب آید از بهر آنکه استبرا از بهر آنکه ملک وی
نو شده است چون رجوع کرد باز ملک نو شد لاجرم استبرا واجب آید مسئله مردی کنیزک خود را بمردی فروخت بیع درست و کنیزک را
تسلیم کرد و هم در مجلس بیع اقالت کردن بر خواجه استبرا واجب آید از بهر آنکه چون فروخت این کنیزک را از ملک بیرون رفت چون باز
بیع را اقالت کردند این ملک نو شد لاجرم استبرا واجب آید مسئله مردی کنیزک را به بیع فاسد فروخت بعد از آن بیع را باز انداختند
بر خواجه استبرا واجب آید یا نی گفتا بنگریم که تسلیم کرد یا نی اگر تسلیم نکرده است بر خواجه استبرا واجب نبود از بهر آنکه از ملک وی بیرون
نرفته است اگر تسلیم کرده است باز بیع را رجوع کردند بر خواجه استبرا واجب آید بر آنکه کنیزک ملک مشتری شده است بقبض اما اگر آزاد کند
آزاد شود پس معلوم شد که از ملک خواجه بیرون رفته است لاجرم استبرا واجب شود مسئله مردی کنیزک خرید و خواجه یک ماه استبرا داشت
و بیا حیض نیامد شاید با وی دخول آورد یا نی صدر شهید و این مسئله پنج روایت است یک روایت آنست که دو سال با وی دخول نشاید
کردن از بهر آنکه اکثر مدت ولادت دو سال است و شاید که وی علوق پذیرفته بود پس کو میش تا دو سال دخول نکن و یکی روایت دیگر
تا نه ماه دخول نشاید کردن که ولادت میانه است همین معمول است و یک روایت دیگر تا شش ماه که اقل مدت ولادت بود و یک روایت دیگر
چهار ماه و ده روز که عدت وفات آزاد است و روایت دیگر دو ماه و پنج روز که عدت بندگان است و اصح آنست که دو ماه و پنج روز باشد
تا خواجه را با وی دخول روا بود مسئله مردی وفات یافت و از وی کنیزک ماند اگر این کنیزک را پدر ندیده است پسر را صحبت حلال بود اما
اما بر پسر استبرا واجب بود از بهر آنکه ملک نو میشود مسئله مردی ترسا یک کنیزک است ترسایی دیگر فروخت بر آن ترسایی استبرا واجب
بود یا نی جواب نی از بهر آنکه استبرا احکام شریعت است در حق مومنان چون ایشان مومن نیند و ترسا اند لاجرم بر ایشان نبود اما اگر
چنانست که این ترسایی کنیزک را بمسلمانی فروخت بر آن مسلمان استبرا واجب آید اگر این کنیزک را بترسایی فروخت پیش از آنکه تسلیم کرد
مشتری مسلمان شد بعد از آن قبض کرد بر وی استبرا واجب آید مسئله مردی کنیزک خرید و این کنیزک در دست بایع حیض دیده بود
در حالت حیض قبض کرد بر وی استبرا واجب آید و آن حیض از استبرا وی نیابت ندارد مسئله مردی کنیزک خرید از مردی و بر وی
تا از آن یکماه ... این کنیزک یک حیض دید در دست بایع آن حیض از استبرا نیابت دارد یا نی میگوید نیابت ندارد از بهر آنکه
در ملک وی ... است دلیل بر آنکه اگر کنیزک هلاک شدی در دست بایع از بایع هلاک شدی باتفاق لاجرم تا دیگر باره حیض نبیند نشاید با وی دخول

کردن مسئله مردی کنیزک خرید بخیار سه روز و در مدت خیار این کنیزک حیض دید بعد از ان بیع را اجازه کرد و آن حیض از استبرا حساب
نداشت از بهر [illegible] این بیع مشتری را نبوده است اما اگر خیار بایع را بود از ملک بایع بیرون نیامده بود چون بیع را برانداخته شد بر بایع استبرا واجب نباشد
چون کنیزک در دست بایع از ملک بایع بیرون نرفته بود لاجرم استبرا واجب نباید مسئله مردی را کنیزک هست با شوهر یا شوهر با وی دخول
نیاورده است و این کنیزک را بمردی فروخت شوهر این کنیزک را طلاق داد و حالی با وی صحبت میخواهد و بر خواجه استبرا واجب نباید از بهر آنکه آن
ساعت که در روی بیع کرده است وی را بشایستی با این کنیزک روا نبود از بهر آنکه در نکاح کسی دیگر بود و حرمت وطی بود چون حرمت وطی بود
استبرا ساقط شود از جمله حیلها اسقاط استبرا یکی آنست که پیش از آنکه کنیزک بخرد بباید که یکی مرد را بنکاح دهد بعد از ان وی را بیع کند بعد از آن شوی را
گوید تا وی را طلاق دهد و اگر می ترسد بر آنکه نباید که شوی طلاق ندهد وی را گوید تو را دهم بدان شرط که امر این کنیزک بدست من بود بعد از بیع
وی را طلاق دهد استبرا واجب نباید و حیله دیگر آنست که اسقاط استبرا اگر مردی کنیزک بخرد باید که نخستین وی را بخواهد بعد از ان بخرد تا نکاح
نکاح برانداخته شود از بهر آنکه بیع ملک حقیقی است و نکاح ملک بیع مجازی است و هرچه وقت ملک حقیقی بیاید ملک مجازی برانداخته شود
چون نکاح برانداخته شود لاجرم حالی صحبت روا بود مسئله مردی کنیزک خریدی باید شب که فی الحال با وی صحبت کند روا بود چه کند گفتا باید که
فی الحال کسی دیگر فروشد بعد از ان که با آنکس فروخت آنکس وی را بشوی دهد وی بار دیگر آن شوی را گوید تا وی را طلاق دهد پس چون طلاق دهد
فی الحال با وی صحبت روا بود مسئله مردی را غلامی هست ما دون کنیزک خرید این کنیزک را خواجه آورد و گرفت بملک خویش از دست غلام
آمده است آن حیض کشیده بود مرا استبرا را بالی بنگریم که بر غلام دین هست یا نی اگر دین بود چندان که مستغرق شود بر خواجه استبرا باید
داشتن و اگر نی والله اعلم باب فی بیع روغن و بیع فاسد و بیع باطل مسئله مردی را روغن هست این روغن پلید هست بجاورت چیزی پلید
بیع روا بود و اگر مردی آن روغن خرید بعد از ان معلوم شد که این روغن پلید هست وی را اختیار بود خواهد روا دارد و خواهد ندهد والله اعلم مسئله
اگر مردی روغن پیه مرده خرید باتفاق بیع باطل بود از بهر آنکه مردار مال نیست چون مال نبود بیع نیز درست نبود مسئله اگر مردی شیر آدمی خرد
بیع درست نبود از بهر آنکه جزو آدمی هست و بیع جزو آدمی روا نیست از بهر آنکه کل آدمی را بحکم حدیث و تعظیم با جزو او حدیث نباید و دیگر آنکه
حق تعالی جز آدمی را مکرم آفریده است جزو او را استعمال کردن نشاید و علی هذا اگر مردی موی آدمی بخرد از مردی جواب همان جز مسئله
مردی کرم پیله میفروشد مردی را بیع درست بود یا نی بقول ابوحنیفه ره روا نبود و نیز بیع کرم و نی بیع تخم و بقول ابو یوسف ره روا بود و نیز بیع
تخم و نی بیع کرم نی اما بر قول امام محمد ره هم بیع کرم روا بود و هم بیع تخم اما ابوحنیفه ره میگوید که کرم مال نیست آنچه اصل وی مال نبود فرع وی نیز
مال نبود از بهر آنکه از وی بجان می زاید اما ابو یوسف ره میگوید که کرم را از اموال نمی شمرند ولی تخم را از ولایت می برند بعد از ان منفعتهای جود
در نفس خویش اما بیع کرم نبود و اصلا روا نیست امام محمد ره میگوید چنانکه تخم سبب منفعت خلقت است کرم نیز سبب منفعت خلقت است چون قبیل
وی مال بود بیع وی روا بود و الفتوی آنست که بیع مار و گژدم روا نبود اما اگر کرم در پیله بود و میفروشد بیع روا بود بجواب مشایخ اما جواب کتاب
روا نبود و اما مشایخ روا داشته اند از جهت منفعت خلق را مسئله مردی سگ بدان میفروشد بیع روا بود باعتبار ما یؤل مسئله اگر مردی
میفروشد تا موش گیرد روا بود از بهر آنکه تا اسیب کند و نفع هست خلق را و اگر کلب معلم میفروشد تا با وی شکاری باشد بیعش روا بود

از بهر آنکه عمل ایشان چون عمل آدمی است همچنانکه عمل آدمی را اعتبار است عمل الشیاطین نیز اعتبار است خداوند عز و جل فرمان سگ شکاری را با
دانست و فرمان وی را حکم کرد و دانست از بهر آنکه چون گرفت از بهر خداوند گرفت پس سگ علم آموخت خداوند عز و جل وی را نوری نهاد و سگ
احمق اگر آدمی علم آموخت تا احکام شریعت را بشناسد و اگر فردا قیامت قدری و مقداری بود وی هیچ عجب نباشد والله اعلم **باب** در بیع
قبل القبض مردی برده از مردی بخرید پیش از آنکه این برده را مشتری تسلیم کرد این برده هلاک شد در دست بایع این از میان ایشان بر خیزد
از بهر آنکه تسلیم مبیع بر بایع واجب است چون تسلیم مبیع بود تسلیم نیافتم لاجرم این بیع برافتد **مسئله** مردی اخریان خرید از مردی بهائی برده بایع
را و بدین بهائی هلاک شد در دست مشتری بیع از میان ایشان بر نخیزد از بهر آنکه ثمن معین نمیشود در بیع و شرا چون زر و سیم بود و اگر این ثمن را
گندم کرد یا جو کرد یا چیزی از اخریان بهای آنچه دیگر کرد و آن چیزها هلاک شد گویندش که مثل آن گندم یا جو باز ده ما فرق بود و فرق چیست
میان آنکه هم هلاک شود و میان آنکه بهای فروشنده بهائی کردن بود اگر آن هلاک شود کردن هر جایی هست اما اگر مبیع هلاک شود بیع بر طرح نیافته
است چون آنچه نماند بیع نیز نماند **مسئله** مردی از مردی اخریان فروخت پیش از آنکه این مشتری از آن اخریان قبض کردی بایع بدیگری فروخت
این بایع روا بود و یا لی گفتار روا بود از بهر آنکه ملک کسان فروخت است وی فضولی شود در بیع فروختن اگر اجازت کند مشتری این بیع درست
مسئله مردی اخریانی خرید از مردی قبل القبض بدیگری فروخت فروختن این مشتری روا بود یا نی بنگریم که این بیع از منقولات
است یا از عقار یعنی چیزی که وی را از جایی تواند بردن یا چیز نیست که نمیتواند بردن اگر چیزی است که از جا بجایی توان بردن پیش از
قبض بدیگری فروخت باتفاق این بیع روا نبود از بهر آنکه احتمال آن دارد که تا وقت آنچه را آنچه هلاک شود لاجرم بدین معنی گفتیم که این
بیع جایز نبود اما اگر چیز است که وی را از جا بجایی نتواند بردن همچون خانه و باغ و زمین و مانند آن اگر وی را پیش از قبض بفروشد بر قول
ابو حنیفه و ابو یوسف رحم روا بود و بر قول محمد رحمة الله روا نبود و حجت وی آنست که میگوید احتمال دارد که این زمین را آب برد یا این خانه را
آتش افتد چون احتمال هلاک میدارد لاجرم بیع روا نبود و حجت ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما آنست که میگویند این تو میگویی نادرست و بر نادر
حکم نیست ظاهر و غالب از حال عقار آن بود که وی هلاک نشود و بر آنکسی جایی بجایی نبرد اما منقولات تواند بردن بیع درست نبود
و در عقار روا بود بر قول شیخین رحمهما الله **مسئله** مردی را دانه مروارید است این دانه از دست وی افتاد و مرغ خانگی این دانه را بخورد چنانکه
امام شمس الائمه حلوائی رحمة الله میگوید بنگریم که قیمت دانه بیشتر است یا از مرغ اگر قیمت مرغ زیاده بود خداوند مرغ مروارید را بخرد
اگر این دانه را خرید دیگری آمد و گفت که این دانه را که در مرغ است بمن فروش یا چندین وی فروخت این بیع روا نبود از بهر آنکه قیمت
که هر چه منقولات بود پیش از قبض بدیگری فروشد بیع درست نبود و اگر قیمت دانه زیادت بود خداوند دانه مرغ را بخرد و این دانه را بدیگری
فروشد با این مرغ باتفاق بیع درست بود اما اگر دانه میفروشد مرغ فی بیع درست نبود از بهر آنکه نمیتواند تسلیم کردن مگر بضرر اما اگر این
مرغ را کشت و تسلیم کرد و این بیع درست بود و بر روایتی باز آید **مسئله** مردی از مردی اخریانی خرید بها داد و گفت خواهم این اخریان
که خریدم بدست کسی فرست وی فرست در راه هلاک شد از دست بایع هلاک شده بود نه از دست مشتری از بهر آنکه وکالت بدین امر درست
نیست که آرنده مجهول است لاجرم از بایع هلاک شود و اگر گفت بفلان کسی ده تا بیاید و بایع داد در راه هلاک شود این جا از مشتری

بر بیع فاسد و بر دو بهای مانده باز آمد و بیع درست خرید تا باز آمد بخانه خر هلاک شده بود از خرنده هلاک شود و دیگری مردی هر دو خری گرو کرد
و گرو دار دو هم چنین خر را از خداوند خرید تا باز آمد آن خر هلاک شده بود از خرنده هلاک شود دیگر مردی آمد بر مردی و گفت این خر را چندین
میگویی گفت چندین گفت خوش آمد بگیرم بخرم این خر را بخانه خویش برد خوش آمدش و آن خر را خرید تا باز رفت خر هلاک شده بود و درین چهار
مسئله از خرنده هلاک شود از بهر آنکه پیش از خریدن ضمان وی بوده است لاجرم از خرنده هلاک شود نه از فروشنده مسئله مردی از مردی
چیزی خرید بایع آن چیز را پیش خرنده نهاد و در میان آن چیز هلاک شد از خرنده هلاک شود یا از فروشنده بنگریم که اگر پیش مشتری چنان
نهاده بود که بی زدن قدم بر داشتن تواند بر داشتن آن از مشتری هلاک شود از بهر آنکه تخلیه است و هرچه تخلیه بود تسلیم بود مسئله مردی
از مردی روغن خرید بعد از آن بجام آورد که با این جامه اندر کن بجام اندر کرد آن جام شکست و روغن ها بریخت از بایع هلاک شود یا خرنده
اگر روغن معین بود که گوید من این روغن میخرم آنجا از مشتری هلاک شود اما اگر همچنان است که روغن معین نیست آنجا وی اندر کرد
تا مشتری بگیرد و قبض نبود این جای بود که مشتری غائب است اما اگر مشتری همان جای حاضر است بکشند در پیش وی تسلیم
بعد از آن هلاک شود از مشتری هلاک شود

باب در بیان بیع فضولی

مسئله مردی غلام یکی را فروخت بی اذن مولی این بیع موقوف
بود و بر اجازت مولی اگر خواجه اجازت کند درست بیع بود و اگر بیع براندازد نه شود و این مذهب علماء ماست و بر قول شافعی رحمه الله اصلا درست
نبود مسئله اگر مردی غلام یکی را فروخت پیش از آنکه مولی خبر یافت آن فضولی رجوع کرد باتفاق آن رجوع درست آید از بهر آنکه در باب
بیع حقوق راجع بفضولی است وی از عهده ملک نیز فرق است میان این مسئله و آن مسئله که مردی فضولی مردی را زن خواست پیش از آنکه خبر به مرد
رسید فضولی رجوع کرد آن رجوع درست نیاید از بهر آنکه در باب نکاح حقوق راجع بفضولی نیست چون حقوق راجع بوی نبود رجوع نیز از وی
درست نبود مسئله مردی غلام مردی را بیع فضولی بیکی فروخت فضول وفات یافت بعد از آن خواجه غلام خبر یافت گفت من این بیع
را اجازت کردم اجازت درست نبود از بهر آنکه آن مشتری گوید من از تو چیزی نخریده ام چون از وی نخریده بود نتواند که از وی التماس
حقوق رجوع بفضولی است چون فضولی نماند بیع باطل شود و درین باب اصل است باید دانستن و چنانکه در باب بیع فضولی چهار چیز باید که بر
جای بود تا اجازت در آن عمل کند یکی آنست که بایع فضولی بر جای بود و دوم آنکه مشتری باید که بر جای بود از بهر آنکه اگر مشتری بر جای
نبود بیع موقوف بود و اجازت بایع در وقتی افتد که مشتری نمانده بود سوم آنکه باید که مبیع بر جای بود از بهر آنکه اگر مبیع هلاک شده بود
این بیع آنگه درست می شود که بایع اجازت میکند اکنون مبیع هلاک شده بود پس اگر اجازت کند معدوم را اجازت کرده بود و بیع معدوم
روا نیست چهارم آنکه خداوند کالا باید که بر جای بود که چون وی نیز نماند بیع برانداخته شود مسئله مردی را غلامی است یکی آمد این غلام
را میخرید فروشش بده دینار بایع گفت از پانزده دینار کم نفروشم مشتری سوگند خورد که اگر من این غلام را امروز بده دینار نخرم زن وی
بطلاق خواجه غلام نیز سوگند خورد که اگر من بده دینار بتو فروشم بنده آزاد و میخواهد که سوگند نکردن هر دو نباید چه کنند گفتا باید که
مردی فضولی را بگوید مشتری که غلام فلان کس را بمن بده دینار فروش فضولی گفت که بتو فروختم این سوگند خورنده گفت من نیز خریدم
بایع میگوید که من رضا نمیدهم گفتا بی این را سوگند فرود آید ولی آنرا از بهر آنکه هرچه از حقیقت خریدن عاجز باشیم بر صورت بیع اکتفا کنیم و صورت

در بیع موجود شد و دلیل بر اینکه اگر خواجه حاضر آید گوید که اجازت کردم درست آید و دلیل آنکه اگر این فضولی سوگند خورده بود که من ایمن و خریدی نفروشم این
غلام به بیع فضولی فروخته شد سوگند شکسته نگردد آید از بهر آنکه حقوق راجع بوی نیست **باب** در بیان جنایت مشتری و بریدن بنده خریدار یکی دست بنده را پیش از آنکه
قبض کرده ببرد این بنده بریده شد این از جنایت حال بیرون نباشد یا بایع برید یا مشتری برید یا اجنبی برید یا بنده خود برید یا آسمانی و حیری پدید آمد
و بریده شد اما اگر بایع برید مشتری را اختیار کرده آید خواهد همچنان وا دارد و بها دهد و خواهد بوی رد کند اما اگر مشتری خود برید این همچون
قبض شود و لاجرم اینجا وی را اختیار نبود و همه بهای بر وی لاجرم شود اما اگر بیگانه برید مشتری را نیز اختیار بود خواهد بها دهد و نیمه قیمت از اجنبی
طلب کند و خواهد بیع رد اندازد و بایع نیمه قیمت از اجنبی باز گیرد اما اگر آسمانی بریده شد یا بنده خود برید اینجا مر وی را اختیار خواهد همچنان
وا دارد و نیمه قیمت و بها دهد و خواهد رد کند و بها باز ستاند اما اگر پیش از قبض این بنده در دست این بنده کشته شد این نیز از جنایت حال بیرون
نبود اما اگر بایع کشته بیع باطل شود و اگر مشتری کشت بهای تمام بر وی لازم آید و اگر اجنبی کشت وی را اختیار بود خواهد بیع را روا دارد
و بهای بایع دهد و قیمت بنده از اجنبی بستاند و اگر خواهد بیع رد اندازد تا بایع از اجنبی ستاند اما اگر بنده خود کشت مر خود را یا بالفعل
سماوی کشته شد اینجا بیع درست نبود تباه شود از بهر آنکه تسلیم کردن هم چنانکه فروخته بود عاجز است اما اگر دست و پای بریده شد قبل
القبض یکی را بایع و دیگر را مشتری برید ان نیز بر دو وجه بود یا نخست بایع برید یا مشتری یا نخست مشتری برید باز بایع بعد از آن
یا پس از آنکه نخست مشتری دست برید باز بایع اینجا مر وی را اختیار بود و اگر غلام را اختیار کند چهار دانگی و نیم بهای بر وی لازم آید
نیمه بها بریدن دست لازم آید اینجا ماند نیمه بها و چون بایع پای برید واجب نیمه از بهای بیفتد دانگی نیم دیگر واجب آید اما اگر بنده بمرد اینجا هیچ تیر
بمشتری واجب آید که به چهار تیر از بهر دست و چهار تیر دیگر یا نه و تیر بر بایع بود و بریدن پای و تیر دیگر یا ندو نامیدانیم که بر جهم مرده ... بر جهم
وی مرده است یا بر جهم دوی لاجرم و یکی تیر بر وی و هم و یکی تیر بر وی بدین معنی که گفتیم که هست تیر سه تیر و نیم واجب آید اما اگر نخست
بایع برید باز مشتری پای اکنون مر وی را اختیار نبود از بهر آنکه نخست بایع برید بنده را معیوب کرد چون مشتری باز پای برید آن عیب را رضا
داد لاجرم مر وی را اختیار نماند اکنون چه واجب آید گفتا نیمه بها بیفتد و نیمه بهای واجب آید از بهر آنکه چون بایع دست برید
نیمه بها افتاد و چون مشتری پای برید نیمه بهای دیگر بر وی که مشتری است واجب آید مسئله بدانکه قبضها بر دو نوع است یکی قبض حقیقی
و دیگر قبض حکمی اما قبض حقیقی آنست که بنده خرید قبض بکرد و وی را آزاد یا کرد یا بها داد یا اجارت نهاد و یا مکاتب کرد یا مدبر کرد یا
یکی را داد اما اگر بدیگری فروخته شد قبض نشود و اگر نکاح کرده داد روا بود و از بهر آنکه این بیع روا نبود و چه فرق است میان عقد بیع و عقد
نکاح که یکی رواست و یکی نا رواست از بهر آنکه عقد بیع را با خطر فسادی پدید آید لاجرم باول روا نبود و اکنون فساد هست
اگر ایشان باز مرافعت عقد را فسخ کند عقد دوم تباه شود و باز مر عقد نکاح را فسخ کردن ایشان تباه نشود تا مردی که کنیزک
خرید و سرای داد پیش از قبض این سرای داد و وی قبض شود یا نه بگویم که این شوی با وی دخول کرده بود یا نه
اگر دخول کرده بود باتفاق قبض شود از بهر آنکه دخول شدن هم دخول مشتری است اما اگر شوی با وی دخول نکرده
بود در وی قیاس هست و استحسان وجه قیاس آنست که تصرف کردن اندر ملک ... بانکه قبض شود همچون که کرد ی بها د

همچون که کردی نهادن یا با جاوت نهادن یا آزاد کردن یا مکاتب کردن اما وجه استحسان آنست که میگویند بجز و نکاح کردن جز نقطه تعیب معلوم
کردن را هر آینه ملک شرط نیست و دلیل بر آنکه اگر بیگانه را بزنی دهد بکسی روا بود باز مر اجارت و رهن را ملک شرط است تا حکم قیاس بر آن
راست نیاید مسئله مردی کنیزک فروخت بمردی پیش از آنکه مشتری مر این کنیزک را قبض کرد بایع با این کنیزک دخول آورد بر بایع چیزی واجب آید یا نه
بقول ابوحنیفه رحمة الله اگر بسبب این وطی نقصان پدید آید تاوان همان نقصان واجب آید ابو یوسف و محمد رح میگویند که اگر بسبب این وطی نقصا
پدید آید بنگریم که تاوان نقصان بیشتر است یا عقر هر کدام که بیشتر است آن واجب آید و اگر نقصان پدید نیاید عقر واجب آید حجت ایشان آنست که میگویند
که دار اسلام وطی رایگان نبود یا حد بود یا عقر چون با این کنیزک باشد بحرام بحکم شبهه بیفتد لیکن عقر واجب آید اما حجت ابوحنیفه رحمة الله آنست
که میگویند که کنیزک هنوز ملک وی است دلیل بر آنکه اگر وی را بکشد قیمت واجب نیاید که مشتری را او بود و اگر همین مرد مر آن کنیزک را بکشد قیمت واجب آید
دانستیم تا این کنیزک در دست وی است ملک وی است و اگر کسی با کنیزک خویش باشد هیچ واجب نیاید بمعنی که گفتیم فرق افتاد مسئله هرگاه بنده را فروخت
بمردی پیش از قبض بایع دست آن بنده ببرید مشتری اندر آن با یکی اجنبی پای بنده را ببرید از بهای وی حکم شود و مشتری چه واجب آید جواب
که دست بریده است نیمه بها کم شود و به بریدن پای مشتری و اجنبی نیمه کم شود و از هشت چهار بمردی و از چهار دو بروی دو ماند و این دو را
قسمت کنی میان سه کسی راست نیاید چون چنان شد سه تن اند و ما میدانیم که بر خم که مروه است مر اصل مال را که چهار تیر است در سه بزنیم که چهار
را در سه بزنیم دوازده شود شش بر آن نهیم که دست بریده است و سه از بهر پای اینجا ماند سه تیر و یکی میان هر سه ماند راست اید هر کسی را یک شش
تیر را و یکی بایع را دیگر هفت شود دوازده هفت بیفکن پنج ماند مشتری را گویم که پنج تیر به بایع ده لیکن نیمه از این اجنبی باز بستانند که حالی ا
نیمه پنج و نیم بود و هرکجا اندر حساب کسر افتد سر بعیت امرار است کند اکنون مر این اصل مال را مضعف کند تا بیست چهار کرد دوازده آرو
بیفکند از بهر دست و شش از پای هر انجا ماند شش و یکی شش میان سه تن راست آید هر کسی دو دوازده بایع را دو دیگر این جا بر نهم چهار ده کرد و
از بیست و چهار ده برود ده ماند مشتری را گویم ده تیر به بایع ده که عقد میان تیر و شمان بوده است و پنج تیر از اجنبی باز ستاند که و
با تو بوده است اما اگر بنده بزیست نیمه بها از دست فرو نهد و نیمه بهای دیگر هر بایع دهد و اندر مسئله وی را اختیار بود از بهر آنکه چون پای
وی بریده رضا داد بدین بنده معیوب لاجرم نیمه بها به بایع دهد لیکن یکدانگ نیم با قیمت اجنبی باز کرد و اما اگر بایع با یکی از اجنبی دست برید
و مشتری تنها بر اینجا نیز وی را نبود لاجرم گویم که چهار دانگ نیم قیمت با جنبی باز کرد و اما اگر مشتری با اجنبی دست بنده برید بایع
امد و پای برید مر مشتری را اختیار بود از بهر آنکه وی چون دست برید این بنده مر وی را همچون قبض شد بحکم چنان بود که گوی که این بنده
را بید مستوری بایع قبض کرد وی لیکن بایع امد و پای این بنده را بحکم چنان بود که گوی این بنده را بایع باز ستاند لاجرم مر وی را اختیار
بود اگر بیع را روا دارد و بنده بگیرد و چهار دانگ نیم به بایع دهد و یک دانگ نیم با جنبی باز کرد و اگر بیع را روا ندارد و نیم بها و بدو دانگ
نیم قیمت بنده با جنبی باز کرد و اما اگر بنده بمیرد بر مشتری واجب آید از دست بریدن دو دانگ نیم بهای بیفتد از بهر بریدن پای انجا
و تیر دیگر لیکن جنایت کنندگان سه تن اند بایع و مشتری و اجنبی اکنون اصل مال که بهای وی است همان هشت در سه تیر بزنیم تا بیست
و چهار کرد و دوازده مشتری را آید و شش تیر از بایع افتد اینجا ماند شش تیر و یکی هر کسی را دو تیر مشتری را واجب آید و تیر دیگر

جراحتی دو دو تیر بر بایع واجب آید و تیر از بهر زخم هر سه تن لیکن مشتری چهار تیر به بایع دهد و دانگ نیم قیمت بنده با جنبی باز گردد از بهر آنکه
جنایت کننده است مسئله بنده است و میان دو تن مر این بنده را مردی فروختند پیش از آنکه قبض کردی یکی بایع دست بنده را ببرید
بایع دیگر پای این بنده را ببرید مشتری آمد و یکی چشم وی برکند این جراحتها سرایت کرد و بنده بمرد بر مشتری چه واجب آید و از بها چه کم
شود و باری بدان که هر عضوی از آن این بنده مشترک است میان هر دو شریک هر جنایتی که از ایشان پدید آید همه حق ایشان بود و
و بحق آن بدانکه حصه وی نیست از وی افتد لاجرم در حق حصه شریک همان بر وی واجب آید یکی بایع دست برید نیم بها کم شد چون
این بایع دیگر پای برید از آن نیمه نیمه دیگر کم شد و چون این مشتری چشم برکند از آن باقی نیمه کم شد از بهر آنکه اندامی را از این اندامها
نیمه تن است بحکم اگر خواهی که این حساب بیرون کنی بهای وی را هشت تیر باید نهاد و ان چهار تیر از بهر دست بیفکنی و دو تیر از بهر
یکی پای و یک تیر از بهر چشم اینجا ماند یکی تیر لیکن هر سه سرایت نیاید چه جنایت کنندگان سه تن اند یکی مر اصل را و در سه زن تا
بیست و چهار گردد و دوازده از بهر دست بیفکنی و شش از بهر پای و سه از بهر چشم اینجا ماند سه تیر دیگر میان هر کسی را یکی یکی ان بنده
بزخم هر سه مرده است اکنون نصیب بایع اول دوازده تیر بود و ان تیر سرایت سیزده شود و نصیب بایع دوم شش تیر بود
یکی تیر سرایت هفت تیر شود و نصیب مشتری سه تیر و یک تیر سرایت چهار تیر شود و سیزده و هفت بیست تیر بود و چهار دیگر جمله
وی بیست و چهار تیر شود و سیزده هفت بیست بود و چهار دیگر جمله وی بیست و چهار گردد ولیکن بر بایع بحکم جنایت خویش بحق
نیمه مالک اید و بحق نیمه اجنبی لاجرم بحق آن نیمه که اجنبی آید واجب آید که مشتری دهد اکنون از سیزده بایع اول نیمه بر مشتری
نه و همان شش و هفت بایع دوم نیمه بر مشتری نه سه و نیم در حساب کسر افتد اکنون آنکه اصل مال بیست اند بگیر و ضعف
کن چون ضعف کنی و چندان شود یعنی چهل و هشت از دست نیمه بیفکنی و همان بیست و چهار و نیمه دیگر از باقی بیفکنی
از بهر پای و همان دوازده و نیمه دیگر از باقی بیفکنی از بهر چشم همان شش و ماند شش دیگر میان هر سه راست اند هر کسی را دو
اکنون بایع اول را بیست و چهار تیر جنایت بود و دو تیر سرایت بیست و شش گردد و بایع دوم را دوازده تیر جنایت
بود و دو تیر سرایت چهارده گردد و مشتری را شش تیر جنایت بود و دو تیر سرایت هشت تیر گردد و جمله وی چهل و هشت بود
اکنون از بیست و شش بایع اول نیمه بر مشتری نه و همان سیزده تیر که وی در حق نیمه اجنبی و یک نیمه از چهارده بایع دوم
بر مشتری نه و همان هفت که وی در حق این نیمه اجنبی است سیزده و هفت بیست بود و هشت مشتری بیست و هشت بود از چهل و هشت
تیر بیست تیر بر بایع شود و بیست و هشت بر مشتری واجب شود و اکنون این بیست و هشت تیر چند باشد و چند باشد ثمن و پنج دانگ ثمن گیرد
به بایع اول دهد و دو ثمن و پنج دانگ ثمن به بایع دوم دهد ثمن چهل و هشت شش بود از بهر آنکه هشت بار شش چهل و هشت بود و یکی ثمن و پنج دانگ
ثمن یازده بود به بایع اول دهد و دو ثمن و پنج دانگ ثمن هفده بود به بایع دوم دهد اکنون چرا است که هفده تیر آن سید و یازده تیر بایع رسد گفتیم از بهر آنکه این بنده
مشترک بود میان این دو بهاء چهل و هشت دینار مثل نصیب هر کسی بیست و چهار بود و چون بایع اول [illegible] تیر از نصیب وی کم شد [illegible] جنایت چون از
بیست و چهار سیزده تیر و یازده ماند بدین که گفتیم که یازده تیر مراد شد و چون بایع دوم را [illegible] هفت تیر از نصیب [illegible] کم شود و [illegible] جنایت چون از بیست و چهار

تا هر کسی بحق خویش برسد اکنون که بیست و هشت تیر با شماره داد چند باز کرد و چه جنایت وی بیست تیر است بیست تیر با ایشان باز گردد تا قیمت
تیر با بایع دوم سیزده به بایع اول از بهر آنکه ایشان جنایت بحق همه مالک بودند و بحق همه اجنبی چون از جنایت هر یکی همه را ندر کردیم
همه دیگر را ضمان واجب آید از بهر آنکه اصل این است که هر کسی را در ملک خویش تصرف رسد لیکن در ملک غیر تصرف نرسد لیکن بدین سبب
تیر بر ایشان بقیمت رجوع کنند نه بها چه گفتیم که ایشان در همه بار خویش اجنبی اند و مشتری با اجنبی بقیمت باز گردد ولی اکنون نگاه کنیم
که اگر قیمت بنده با بها برابر است نیکو آمده است و اگر قیمت بنده دو چند بها و بیست هر تیر از بها دو تیر شود از سیزده تیر بایع اول بیست
و شش تیر شود و آن هفت بر بایع دوم چهارده تیر گردد و بر مشتری همچون پایه سود گردد اکنون چه گویی که سود آنها حلال بود یا صدقه
دهد بدانکه اصل این است که هر سودی مرو را بجا حاصل آید بسبب چیزی که ضمان آن بر وی واجب نیامده باشد سبیل آن شود و آن بود صدقه کند و هر
سودی که مرو را حاصل آید بسبب چیزی که ضمان آن بر وی واجب آمده باشد آن سود وی را حلال طیب باشد بنگریم که در سود با وی که ربح
مالم یضمن چه است و ربح ما ضمن چند است و هر سودی که قبل القبض بجا حاصل آمده است ربح ما ضمن است اکنون هر سودی که بسبب جنایت قبل القبض
است هر سودی که بسبب جنایت بعد القبض است حاصل آنکه از سیزده بر بایع اول دوازده تیر صدقه دهد و یک تیر مرو را حلال طیب بود
و از هفت تیر بایع دوم شش تیر صدقه کند و یک تیر مرو را حلال بود مسئله دوم مردی بنده خریدی مشتری آمد قبل القبض دست بنده برید و یکی
مشتری آمد پای این بنده برید آن جراحت با سرایت کرد و بنده بمرد بر هر کسی چه واجب آید بریدن دست از بهای همه کم شود و بریدن پای
نیمه اصل این مسئله بر چهل و هشت تیر شود و بیست و چهار تیر به بریدن دست کم شود و دوازده تیر به بریدن پای انجا ماند دوازده تیر شش تیر
بود به هم و شش تیر آن از آنکه دوازده بود شش تیر شود و از آنکه بیست و چهار بود سی شود و سی هژده جمله چهل و هشت بود و اکنون این چهل و هشت
تیر که قیمت بها این بنده بایع را دید و هر کسی در حق آن جنایت همه مالک اند و همه اجنبی این همه که ملک وی نیست بدو شود و این همه که بر وی است
ضمان واجب شود و اکنون این شریک بچه باز گردد جواب این است که جنایت وی هژده است پانزده تیر با شریک خود باز گردد از بهر آنکه هر کس با یک بیست
چهار تیر داده اند و هر که از جنایت در سی همه تیر شریک خود باز گردد و از بهر آنکه جنایت در سی تیر کرده است پانزده تیر از این سی تیر نصیب
وی است چون از این بیست و چهار تیر پانزده یافت نه ماند بدین معنی گفتیم که همه تیر بیار خود باز گردد تا تمامی بحق خویش رسد و آنکه هژده تیر جنایت کرده
نه تیر از این هژده تیر نصیب وی است چون از این بیست و چهار نیافت پانزده ماند لاجرم بدین معنی گفتیم که پانزده تیر بیار خویش باز گردد تا وی بتمامی
بحق خویش برسد الا آنکه همه کس باندازه جنایت از نصیب وی کم شود مسئله مردی بنده فروخت مردی قبل القبض بایع دست راست آن
بنده برید مشتری آمد دست چپ نیز برید یا پای راست بخلاف شرع کرد از بهر آنکه از روی شرع این است که نخست دست راست برند و باز پای چپ
چه اگر هر دو دست یکبار برند یا دست راست و پای راست یکبار مثله کرده اند و منفعتها از وی زایل شد اکنون بخلاف
شرع کردند بر وی چه واجب آید گفتا بنگریم که این بنده زن نیست یا مرد اگر زن نیست همه بهای وی از بهر دست وی فرود
رود و باقی بر مشتری واجب آید گفتا بنگریم مثلا اگر بهای وی هزار درم بود یا پانصد درم دیگر اکنون بنگریم که این بنده
را در حال بچه بخرند اگر پانصد درم بیش بخرند چهارصد درم بر مشتری بحکم جنایت بر وی واجب آید اما اگر بخرد این صد درم را که قیمت

بروی مانده است بدو نیمه کن نیمه بر مشتری نه و نیمه بر بایع را یا الصد و پنجاه درم تشود و مشتری را چهار صد و پنجاه درم اکنون چه فرق است میان
آنکه پای چپ ببرند و میان آنکه پای راست ببرند گفتا از بهر آنکه این جنایت کردن که وی کرد جمله منفعتها از وی زایل شد ولیکن بر آنکه اگر
مردی مر کفارت سوگند را بنده آزاد کرد که هر دو دست وی یا هر دو پای وی بریده بود از کفاره سوگند نیابت ندارد اما اگر بنده را آزاد
کرد که دست راست وی بریده بود و پای چپ اکنون آزاد کرد از کفارت نیابت دارد و باندای که بدین جنایتها منفعتها زایل نشود بدین معنی
که گفتیم که فرق آمد میان دست راست و پای چپ والله اعلم بالصواب

باب الصرف

باید دانستن که بیع صرف زر از زر یا از نقره فروختن روا است
و در وی زیادتی ربوا است و بیع صرف آنست که دست بدست بود و قبض و تسلیم در مجلس بود تا این بیع روا بود مسئله مردی را زر و درم نقره
نقره میدهد و یکی دینار زر بستاند یا زیاده یا کم روا بود چون هر دو دست بدست بود از بهر آنکه هر دو یا یکدیگر خلاف جنس اند و هر چه خلاف جنس بود فروختن
فروختن روا بود چون دست بدست بود اما زر و سیم ایشان هر دو معین شده اند مر بها را آنکه زر یا نقره بود که یکی از این یا بیع شود اما اگر مردی یکدینار
و دو درم داد و دو دینار زر بالنقصان گرفت گفتا روا بود از بهر آنکه یکدینار با یکدینار بیع شود و دو درم بدان یکدینار دیگر بیع شود اما اگر
یکدینار از سره میدهد و یکدینار و دانگی می ستاند بالنقصان حرام بود و این بیع از بهر آنکه ربوا بود آن زیادتی از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود
جیدها و ردیها سواء یعنی از نیک و بد هر دو یکی است مسئله مردی را افتابه است نقره گین صد درم سنگ نقره بوزن این را بزر میفروشد بیست دینار
بنجید روا بود و این بیع از بهر آنکه خلاف جنس بود اما اگر بدین افتابه صناعت یا کرده اند و صورتها ساخته اند بسبب از صورت صد و پنجاه
درم میخرند حرام بود از بهر آنکه این عمل را در شریعت اعتبار نیست این نقره چون جنس اند زیادتی در وی ربوا بود لاجرم روا نبود
مسئله مردی را دست برنجن است زده بیست درم سنگ که برنجن است میدهد و بیست و پنج درم سنگ نقره باز ده بستاند روا نبود از بهر آنکه
هر چه جنس بود زیادتی در وی ربوا بود و ربوا حرام بود بدین سبب روا نبود مسئله اگر مردی یکدینار از زر سیم داد صراف را و صراف گفت
فردا بیا تا زر سیم این بیع روا نبود از بهر آنکه این بیع همچون بیع صرف بود از بهر آنکه درمها خالی نیست از نقره بیع صرف شود و بیع صرف
را دست بدست باید در مجلس تا بیع روا بود و چون دست بدست نبود روا نبود تا اگر مردی یکدینار زر را بصراف به پنجاه درم داد امروز
سیم پنجاه بود و صراف گفت فردا بیا تا یکدینار زر دهم روز دیگر این سیم شصت شد یا چهل درم شد یکدینار زر بر آن سیم آنکه داده است
از بهر آنکه چون بیع درست نباید این سیم در دست صراف بامانت بود و خداوند سیم نتواند گفتن که شصت شده است و ده درم دیگر بده اگر
تا بیع درست شود باید که با این پنجاه درم صراف سنگی بوی فروشد این سنگ را بوی تسلیم کند بعد از آن همین سنگ را بیکدینار بخرد این بیع روا
بود والله اعلم

کتاب رهن

باید دانستن که گرو کردن روا است هم بنص قران و هم بخبر پیغامبر صلی الله علیه و سلم و هم باجماع امت اما
النص قوله تعالی و لم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة یعنی مردی را مردی چیزی یا درم داد و گواه نمی باید و کسی نمی باید که چیزی بنویسد باید که چیزی
گرو کنند اگر روا نبودی خدای تعالی نفرمودی و دیگر آنکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم زره خود را بجهودی بها رهن جو گرو کرد پس اگر روا
نبودی پیغامبر صلی الله علیه و سلم نکردی و اجماع امت آنست که هیچکس این را منکر نیست که منفعتی یکی گرو کرد و نقصان یا گرو دار را آنکه بکار
دارد که اگر بکار دارد غاصب شود و هر چه بعد از آن هلاک کند ضمان بر گرو دار بود مسئله مردی قالی یا منقری یا مردی گرو کرد که قیمت آن صد دینار

است این معقصیر را نیت کرو و اگر ده زوش در تابستان یکدینار نقصان کرد آن یکدینار از مال گرو دار فرو رود مستوفی شود یکدینار خویش
از بهر آنکه اثر با بیستی که اثر احتی هر آدمی تا از مال وی فرو رفتن باید مسئله و انستن که هر چه وقت مال در دست گرو دار هلاک شود بدان سبب
که وزد بر وی تقصیر ما در خانه نا افتد یا یا بند اینها نقصان کنند پس هر چه هلاک شود از مال گرو دار فرو رود و اگر نقصان کند مال خود را مستوفی
شود و اگر هلاک کند مال وی بجای بود اما تاوان واجب آید اما اگر هلاک شود مال خود را مستوفی شود و باقی امانتی هلاک شود مسئله مردی طشتی بگرو
گرو کرد و قیمت آن طشت یکدینار است به نیم دینار این گرو کرد و گرفت این گرو در دست گرو دار هلاک شد آن گرو نهنده چیزی بر گرو دار بود فی گرو دار را
چیزی بر گرو نهنده بود از بهر آنکه گرو گیرنده مر نیم دینار خود را مستوفی بشود و آن نیم دینار دیگر در دست وی به امانت هلاک شود و خداوند امانت نتواند که
آن امانت را بستاند اما اگر گرو یکدینار بود و وی یک دینار و نیم دینار گرو نهند و این مرد در دست گرو دار هلاک شد گرو دار را برسد که از گرو نهنده نیم
دینار دیگر بستاند و با ندازه گرو آن فرو رود و زیادتی را طلب کند مسئله مردی پشتکی بمردی گرو کرد و گرو دار مر گرو نهنده را گفت اگر مرا وقتی حاجت
آید این پشتک را بپوشم گفت بپوشید این پشتک را بستاند بعاریت هلاک شود و این پشتک گرو گیرنده را برسد که مال خود را تمام طلب کند از بهر آنکه
عاریت را تاوان نیست بر گرو پوشنده عاریت است چون باز بیرون کند گرو باز آید تا اگر اکنون هلاک شود که بیرون کرده بود از مال وی هلاک
شود و اگر سخن میرود میان گرو نهنده و گرو دار گرو نهنده میگوید که این پشتک وقتی هلاک شده است که تو بیرون کرده بود و گرو دار میگوید
وقتی هلاک شده است که پوشیده بودم و دو گواه نیست گفتا قول قول گرو گیرنده بود از بهر آنکه در همه جایها دعوی این است و قول قول آن
باشد که منکر است و دیگر آنکه وی منکر است که گرو نهنده بر وی دعوی میکند که مرا بر تو تاوان است و وی انکار میکند است با همه جایها قول قول منکر است
با سوگند مسئله مردی بمردی انگشتری گرو بستاند و اگر همین گرو بده درم این گرو دار این انگشتری را بر دو زمین زد آب او کسی نیابد و این انگشتری را از وی بستاند
و اگر قیمتش را به نیم دینار بجز بده و ده درم خود را حساب کرد و نیم دینار ده بده ده درم خود طلب کند از بهر آنکه چون وی انگشتری را نگاه داشت وی
غاصب شد عینش گرو نماند لاجرم تاوان بر وی واجب آید مسئله مردی چیزی بمردی گرو کرد و گرو نهنده امد که خواجه آن چیز بمن ده تا فردای
آن سیم تو بیارم گرو گیرنده میگوید بیند سیم که برسد که نه ده تا سیم وی تمام نه ده و باز داشتن غاصب نشود از بهر آنکه مشتری هم چنان است که سیم بده و گرو
باز برد اما اگر داد و اگر در روز دیگر سیم بوی بیند باز نتوان گفتن که گرو بمن ده همان سیم خود طلب کند مسئله مردی بمردی براده ده درم وام داد
بعد از آن خداوند مال امده است و وام دار میگوید بیمار من پیش ده میگوید مرا سیم نیست اندر ادینجا نه وی گرو برداشت و بر انرسد نشر نعیت که
گر سید ستوری ذی خود در آید و گرو برداید و اگر در اند گرو برداشت غاصب شود و اگر هلاک شود بر وی ضمان واجب آید مسئله مردی ستور
بمردی گرو کرد و علف این ستور بر خداوند شود و بر گرو دار نی از بهر آنکه ملک و بیست مونت آن نیز بر وی بود و اگر گرو دار علف خود داد نتواند
که بخداوند رجوع کند یا لی بنگریم که اگر بامر خداوند داده رجوع کند تواند و اگر بی امر وی داده بود تبرع بود و تبرع را حق طلب نبود مسئله مردی
ستوری بمردی گرو کرد و آن گرو نهنده از شهر بیرون رفت و آن گرو گیرنده مر ارزمی باید اکنون چه کند گفتا باید که بقاضی مرافعت کند
قاضی گوید پیش ده مکی چند گاه نفقه کند بر این ستور تا بود که خداوند باز آید اگر آید پیش رجوع بود و بیش نفقه چون بامر قاضی کرد چون نیاید فرماید تا
این ستور را بفروشند و آنچه حق گرو دار است باو دهد و اگر چیزی از وی بوی زیادت آید این و سند تا خداوند بدید آید مسئله مردی کنیزک

بردی یکمرد دیگر و نفقهٔ آن کنیزک بر خواجه بود ولیکن این کنیزک در دست گرو دار ره وفات یافت مال گرو دار فرو رود اما تجهیز این کفن کنیزک بر خواجه
بود مسئله مردی کنیزک ببردی گرو کرد و کنیزک در دست گرو دار بود گرو دهنده این کنیزک را آزاد کرد آزادی باتفاق درست آید و قاضی جبر کند
تا از وی ده الگری گرو و دیگر بده مثل همان گرو مسئله مردی غلامی ببردی گرو کرد و این غلام بگریخت ازین ولایت رفت مردی این غلام
را بگرفت از شهری دیگر و باز آورد و جعل الغلام بر که بود بگویم اگر این غلام را بده دینار میخرید و این گرو دار بده دینار گرو کرفته است جعل
بر گرو دار بود و از بهر آنکه این مال وی زنده بشود و اگر چنانست که بچند دینار گرو کرفته است و قیمت غلام بده دینار است یک نیمه بر گرو دار
بود و یک نیمه بر گرو دهنده از بهر آنکه نیمه مال از وی فرو میرفت و یک نیمه مال او لاجرم جعل بر هر دو واجب آید مسئله مردی غلام گرو
کرد و کرد و این غلام را استحقاق بیرون آوردند و از دست وی بستانند برسد این گرو دار را که بتقاضی باز کرده که این در دست من
گرو بوده است استحقاق آوردند فرباید تا گرو دیگر آرد یا از من و بد قاضی جبر کند مر این را تا از وی بوی و بد یا قیمت آن گرو دیگر
بدید مسئله مردی دو چیز گرو کرد بمردی بده درم ازین دو یکی هلاک شد یکی نیمی مال خود را گرو دار مستوفی شود اما اگر هر دو هلاک شوند
کل مال خود را مستوفی شود اما اگر گرو دهنده آمد و پنج درم آورد که از آن دو گرو که گرو داده ام یکی بمن ده و یکی بر تو باشد بگیر و گرو دار
میگوید که فی بر ده درم بیار و هر دو گرو را ببر تو آنجا نمی گوید که بگویم که آنچه مانده به پنج درم ارزد و یا بی اگر ارزد و گرو دار را رسد
که باز دارد اما چنانست که آن گرو و بد و نیم درست یکی ارزد وی حق حبس بود مسئله مردی ماده گاوی گرو کرد یکسال و در دست
مرتهن ماند و در دست وی بزاد و گوساله آورد و هر دو در رهن شود هم ماده گاو و هم گوساله اگر ازین هر دو هلاک کند برسد که باندازه آنکه
قیمت وی است مال خود را مستوفی شود مسئله مردی از مردی ماده گاوی گرو کرفت مر ازین ماده گاو شیر جوشید شیر را جمله مستوفی شود هر مال خود را
از بهر آنکه خود هلاک کرده است چنانکه ماده گاو گرو کرده است شیر با شیر گرو است چون شیر را هلاک کرد بقیمت آن مال خود را مستوفی شود
مسئله مردی درخت توت گرو کرفت در وقتی که برگها توت میخریدند از جهت پیله را بعد از آن برگها برخت بر قول خواجه بکر اسکاف بخاری
رحمة الله همان اندازه برگها مال خود را مستوفی نشود و بر قول امام بکر فضل بخاری چه میگوید که این برگ را اعتبار نیست از مال وی هیچ کم
نشود مسئله مردی انگشتری بمردی گرو کرد و او دار این با انگشت بیرا به انگشت اندر کرده است که مثنا و است تاوان دار شود از بهر آنکه آن
از وی زینت است اما اگر در انگشتهای دیگر کرد تاوان دار نشود [illegible] زینت است بار بعضی گفته اند بگویم که کنیه اندر مصوار درد یا بیرون
اگر نگینه بکف دست آورد ضامن نشود و اگر به پشت دست آورد ضامن بود و بعضی گفته اند هر چه گونه دارد ضامن شود از بهر آنکه نقش انگشتری
داشتن زینت است و کلاه گروی بکار دارد ضامن شود کتاب ببایدوانستن که بچه رکیانند هر چه وقت که نارسیده بود وی محجور بود و از خرید
و فروختن و تصرف کردن در چیزها یا دیوانه بود یا بنده و خواجه وی او دستوری نداده بود و بخرید و فروختن تصرفات وی هیچ چیز درست نبود تا
اگر نارسیده خود را چیزی خرید یا چیزی خود را بکس فروخت اصلا بیع و شرای وی روا نبود از بهر آنکه وی را عقل تمام نبود که نفع و ضرر آن بداند آنجمه
بدهیمی روا نبود اما اگر دیوانه است و یا که خود عقل نبود اصل هر چه اقوال است درست نبود چنانکه عتاق و طلاق و بیع و نذر و کلمه کفر
و مانند اینها نبود و هر چه افعال است موقوف بود باجازت ولی اگر ولی اجازه کند درست بود و اگر اجازت نکند برانداخته شود و اگر بنده چیزی بخرد

خود را فروختن این همه روا نبود و دیگر آنکه محجوران بود که تصرفات وی درست نبود اما اگر چنانست که غلام را دستوری داد بیازرگانی کردن بجمله
تصرفات وی درست آید که او را بازرگانی کند اما اگر غلام ماذون بود بتجارت بدستوری خواجه زن نخواهد روا نبود از بهر آنکه در آن دستوری
نداده است مسئله اگر غلامی بدستوری خواجه بازرگانی کرده و وام بر آورده از خواجه هیچ نتوانند ستدن تا آن ساعت که آزاد نشود اما اگر بدستوری
خواجه بازرگانی کند و وام بر آورده خواجه را بگیرند که بیا زر بده و یا او را بیاماده تا بفروشیم و زر خود بگیریم اگر نارسیده را پدر ماذون کرد
و کودک نارسیده بود که داند خریدن و فروختن درست بود اما اگر بهول خورد بود که نداند خریدن و فروختن درست نبود اصلا اگر نارسیده
مال کسی را هلاک کند بر پدر وی چیزی نبود تاوان بر نارسیده بود اگر حالی مال بود نارسیده را از مال نارسیده بستانند و اگر مال نبود بمانند
تا رسیده شود و کسب کند و بدهد مسئله اگر نارسیده اقرار کرد که مرا مالی وادنی است بفلان کس این اقرار وی درست نشود که هیچ تصرفات نارسیده
درست نیست مسئله اگر مردی غلام خود را دید که در بازار همی خرید و فروخت میکند و هیچ نگفت غلام ماذون نشود آن خاموش بودن رضا بود یا
اگر همچنین قاضی یا سلطان بدید غلام خود را که بیع میکرد و خاموش کرد ماذون شود از بهر آنکه ایشان را مهابت بود که ایشان در بازار سخن نگویند
خاموشی ایشان رضا نبود تا فرق بود میان عام و میان قاضی یعنی قاضی و سلطان **باب العاریت و ضمان** مردی مردی دیگر را چیزی عاریت
داد اگر این عاریت از دست عاریت کننده هلاک شود بر وی تاوان نبود چون تقصیر نکرده بود در حفظ مسئله مردی از مردی تیش عاریت
خواست تا زمین بشکند این تیش در زمین بشکستن بشکست تاوان دار شود یا نه بنگریم که زمین سنگناک بود و کلوخ چنانچه که مثل این تیش را در زمین
کار ندارند تاوان دار شود اما اگر صالح بود تاوان دار نشود مسئله مردی گاو وی عاریت خواست تا جفت بربندد این گاو در وقت کار کردن
هلاک شد اگر این زمین صالح است بر گاو بستن را تاوان دار نشود و اگر کلوخ بود تاوان دار شود مسئله مردی تیشی عاریت خواست تا گل کند
تا ... گفت که تمام شود بیت [illegible] تمام شد بر وی ... هلاک شد این تیش را تاوان دار شود یا نه بنگریم اگر سامان سپردن بود اما
تقصیر کرده بود تاوان دار شود اما اگر سامان هیچ که روز رنگاه بود یا راه دور بود تاوان واجب نبود از بهر آنکه آن از وی تقصیر نیست
مسئله مردی از مردی چیزی عاریت خواست تا ... کار نگفت که چون تمام شود ... عاریت گیرنده کار تمام کرد بعد از آن در
دست وی هلاک شد تاوان واجب نباید از بهر آنکه چون مطلق عاریت خواست هر چند که وی در خانه خویش نهاد از عاریت بیرون نرود
لاجرم ضامن نبود مسئله مردی از مردی تیش عاریت خواست تا گل کند گل کرد این تمام کرد همسایه گفت که مرا ده تا من نیز یکی پاره گل کنم در دست
دوم هلاک شد تاوان دار نشود از بهر آنکه تفاوت نکند میان گل کردن وی و میان گل کردن دیگری مسئله مردی تبری خواست از مردی تا هیزم
بشکند و هیزم شکست همسایه گفت مرا ده تا من نیز هیزم بشکنم همسایه داد تبر شکست در دست دوم تاوان دار شود چه فرق است میان
تیشی و میان تبری گفتا فرق است که در هیزم شکستن در دست دوم تاوان دار شود از بهر آنکه هیزم سخت بود و یکی سست و یکی بسیار تبر زند
و یکی مردی بسیار تبر زند لاجرم بدین سبب ضامن شود یا در گل تفاوت نرود فرق بود میان تیش و تبر مسئله مردی از مردی تیش عاریت خواست و نگفت
که زنهار تا بکسی دیگر ندهی وی گل کرد و تمام کرد همسایه گفت بمن ده تا من نیز گل کنم بوی داد و هلاک شد تاوان دار شود یا نه از بهر آنکه
کس دیگر خواسته بود و آن [illegible] هیزم ... کار کنند یا از [illegible] خواسته بود و [illegible] هیزم ... کار کرده بود تاوان دار نشود اما هرچه کاری کرده ... نبود که

که مستاجر منفعت نتواند برداشتن اجرت واجب نشود از بهر آنکه اجرت در مقابله منفعت واجب می‌آید که منفعت آن خر ... وی نشود مسئله مردی [illegible] خانه
باجارت نهاد یکساله بمال معلوم و قباله نوشتند این خانه ویران شده است مستاجر میگوید که من این قباله را بر می اندازم بسبب ویرانی خانه تواند انداختن بشرع
اما از شهر یا از ولایت میرود بدان بسبب اجارت را نتواند برانداختن والله اعلم مسئله مردی خانه را باجارت گرفت یکساله پیش از آنکه اجارت وی سپری شدی
خداوند این خانه را بکسی فروخت این بیع موقوف بود باجازت مستاجر اگر این مستاجر اجازه کند بیع درست بود و اگر این مستاجر اجازه نکند بیع موقوف
بود چندانکه اجارهٔ وی سپری شدی از بهر آنکه این خانه در تصرف مستاجر است خداوند خانه میخواهد تا ابطال حق وی کند شریعت این بیع را موقوف دارد
مسئله مردی خانه بمردی اجارت نهاد و ویران شد عمارت این خانه بر خداوند بود از بهر آنکه این خانه ملک وی نیست اما اگر غله دار عمارت کرد تواند رجوع کردن بخداوند خانه
یا نی بنگریم که بدستوری خداوند خانه کرده است یا نه اگر بدستوری وی کرده است رجوع تواند کردن و اگر بی دستوری وی کرده است متبرع بود و حق رجوع نبود
مسئله مردی خانه بغله گرفت این خانه ویران شد غله دار میگوید خداوند خانه را که خانه را عمارت کن میگوید که نمیکنم جبر نتواند کردن اما اگر بیرون رفتن صحیح
باشد و اگر بی بر خیزد مسئله مردی خانه باجارت گرفت و چاه پر شد نه کردن آن بر که بود بر خداوند از بهر آنکه هرچه بروی خانه است شرعی
غله دار است همچون بیرون رفتن خاک بیرون انداختن اما هرچه در چاه است و بر دیوارها و بر سقف است بر خداوند خانه است با جبر نبرده در هیچ صورت از بهر آنکه قاضی
نفر باید کسی را که تو خانه خویش را باز عمارت کن مسئله مردی خری بکرایه گرفت بروز مزد هر روزی باجرت معین است این اجارت درست بود و از وقت
اندر که بوده است تا دیگر روز همان وقت حکم یکروز بود و شب در آن حکم داخل بود مسئله مردی خری بکرایه گرفت تا بجایی رود ناگاه این خر را ظالمی
بستاند هلاک شد بر وی ضمان واجب نباید از بهر آنکه شریعت اجرت واجب کرده را ضمان واجب نکند مسئله مردی خری باجاره گرفت ظالمی آن خر را از وی
مردم بستاند این ظالم میگوید با من تا فلان جای بیا این خر را باز بتو دهم وی آنجا نرفت و خر هلاک شد ضمان واجب نباید از بهر آنکه بروی رفتن بدم ضرر
نیست لاجرم ضمان واجب نبود خداوند خر اجرت میخواهد تواند یا نه گفتند باندازه آنکه این خر بار وی برده است اجرت واجب آید زیادتی را واجب نباید مسئله
مردی خانه باجاره گرفت ظالمی آمد و بیرون این خانه خراب شد و خود نشست خداوند خانه از مستاجر غله میخواهد نتواند خواستن از بهر آنکه اجرت در مقابله
منفعت است و چون منفعت نتوانست برداشتن اجرت نیز واجب نباید اما اگر خلاف میرود میان خداوند خانه و غله دار خداوند خانه میگوید هم تو نشستی
در این خانه غله دار میگوید که شش ماه است که مرا از این خانه بیرون کرده است قول قول غله دار بود و اگر غله دار در این خانه است قول قول
خداوند خانه است بود تا کل اجرت واجب آید و نظیر این مسئله است آسیا مقاطعه داد و سی دینار سالی خداوند آسیا غایب شد بعد از سالی آمده است اجرت یکساله
طلب میکند مقاطعه گیرنده میگوید که دو ماه بگذشته است که این آسیا را آب نیست اگر گواه بود خود اشکال نباید اما اگر گواه نبود حال را حکم سازیم اگر
حال آسیا گردان است قول قول خداوند آسیا بود و اگر آسیا ایستاده است قول قول مقاطعه دار بود و نظیر دیگر این مسئله است که مردی غلامی را باجارت نهاد
در کاری معین سالی شش دینار خواجه غایب شد بعد از سالی آمده است اجرت یکساله مطالبد اجارت گیرنده میگوید که این دو ماه بیمار بوده است خواجه
میگوید همه سال تندرست بوده است و کار نو کرده است قول قول که بود گفت حال را حکم سازیم و نظیر دیگر این است که نارسیده را مال است پدر مال نارسیده را
بخورد و پسر رسیده شد میگوید که بابا که تو مال من خوردی بر تو تاوان است و این حال [illegible] پدر میگوید که [illegible] اخراجات خورده ام این پسر و مادر در اخراجات خوردند
النفقه تاوان نبود و پسر میگوید بی حاجت خورده قول قول که بود گفت حال حکم سازیم اگر حال پدر درویشی است قول قول پدر بود و اگر توانگر است قول قول پسر بود مسئله

هم بر شهریان و هم بر روستاییان هم از جهت خود و هم از جهت فرزندان خرد خود واجب بود اما از جهت بزرگان واجب نیست اگر یکی گوسفند قربانی کند از
جهت خود و از فرزندان خود دو شد و هر یکی را یکی گوسفند باید قربانی کردن تا روا آید و اگر گاو قربانی کند از جهت خود و از جهت فرزندان خرد روا بود اما
اگر از هفت کس نیابت دارد و بیشتر نیز از هفت کس نیابت دارد و اگر صاحب نصاب بود قربانی نکند تا بر گذر شود و اگر بمیرد در ترکه وی قربانی برود
واجب بود و باید دانستن که قربانی بچه روا نبود و بچه روا نبود و اگر گوسفند و بز و یا گاو و گاومیش یا شتر قربانی کند روا بود اما اگر آهو یا گورخر
یا نخجیر یا مرغ قربانی کند ایشان را اصلا روا نبود از بهر آنکه قربانی کردن اهلی شرط است و ایشان وحشی اند و وحشی قربانی را روا نبود اما اگر مادر اهلی
است و پدر وحشی روا بود و اعتبار در قربانی مادر است نه پدر را بمذهب علما ما رحمهم الله تعالی بخلاف شافعی رحمة الله و اگر مادر وحشی است و پدر
اهلی است روا نبود و همچنین که گفتیم مسئله قربانی را شش چیز شرط است عقل و اسلام و بلوغ و حریت و اقامت و غنی یعنی قربانی واجب بر کسی است
که مومن و عاقل و بالغ و آزاد و مقیم و توانگر بود و اول وقت وجوب قربانی سپیده دم روز دهم ماه ذی الحجه و آخر وقت فرو رفتن آفتاب روز سیوم عید
است که روز دوازدهم ذی الحجه قربانی با سه روز است و دو شب که در میان سه روز است بکراهیت شب روا است با کراهیت روستایی قربانی
کردن پیش از نماز روا است و شهری را بعد از نماز اول وقت وجوب است و میان وقت وقت اداء و آخر وقت وقت قضای تا اگر اول
وقت نیاورد و آخر وقت را بیافت قربانی بر وی بود که وقت قضا را دریافت نظیر وی آنست که پیش از تمام روز سوم عید وفات
یافت قربانی بر وی بود که وقت قضا را دریافت خلاف ابو یوسف رحمة الله گفت که گوسفند بکدرم قیمتی قربانی کردن بهتر و نیکوتر از ده درم
صدقه کردن از بهر آنکه قربانی کردن امتثال فرمان است و سنت پیغامبران است علیه الصلوة والسلام و رضای رحمان است و کفارت گناهان
است و شادی اهل زمین و آسمان است مسایل عیوب مسئله مردی گوسفندی قربانی میکند که یکی پای وی شکسته است روا نبود و اگر گاو
قربانی میکند که بی زبان است قاضی امام ابوبکر زرنگری رحمة الله آورده است که روا نبود از بهر آنکه گاو علف با زبان برکشد چون زبان نبود
علف نتواند خوردن معیوب بود و معیوب قربانی را روا نبود از بهر آنکه علف نتواند خوردن و هر چه علف نتواند خوردن معیوب بود و معیوب
قربانی را نشاید مسئله مردی گوسفندی قربانی میکند که دو گوش بریده اند یا گوش را سوراخ کرده اند [illegible] بود روا بود اما اگر جدا
کرده اند قربانی روا بود و یا نی بر قول ابوحنیفه رحمة الله هر چند دو دانگ گوش بریده بود قربانی روا نبود و بیک روایت دانگ سوم و بر قول ابو یوسف
رحمهما الله اگر نیمه بریده بود قربانی روا بود اما الصحیح آنست که دو دانگ بریده بود روا نبود و بر خلاف که در مسئله [illegible] در چشم همچنین [illegible] یکی
چشم را بینایی کم شده بود و اگر دو دانگ اگر دو دانگ کم شده بود قربانی روا نبود و اگر کسی سوال کند که چه دانیم که دو دانگ رفته است یا بیش
کم مشایخ روا داشته اند از ابوحنیفه رحمة الله باید که آن گوسفند را گرسنه دارند بعد از آن چشم معیوب و برابر بندند و علف را بوی تا بیند از دور چون چشم و
بر علف افتد و علف را ببیند و قصد علف کند آن چشم نیکو را ببندند و آن معیوب را گشایند و علف را پیشتر وی آرند چندانکه ببیند اکنون [illegible]
ببرند و معلوم کرده مسئله باید دانستن که شهری را پیش از نماز عید گذاردن قربانی کردن روا نبود و بمذهب علما رحمهم الله شهری را باید که نماز عید گذارند
آنگاه قربانی کنند و چه بیرون از شهر بود پیش از نماز قربانی کنند روا بود و اگر نماز گذارند بیرون شهر بود و پیش از نماز عید قربانی کنند روا بود و اگر
نماز عید گذارند قربانی کنند بعد از آن معلوم شد که امام بی طهارت بود [illegible] نماز را روا [illegible] شده است که مثل این روا [illegible]

وی قربانی را اعاده نکنند از بهر آنکه اگر قربانی را باز قربانم خرج شود و مسئله و دیگر اسباید که تا از نماز عید ایشان نخست بود و از گوشت قربانی
چه کنند باید که شب عید گوسفند را از شهر بیرون برد و یکی را وکیل کند که چون سپیده بدمد آن گوسفند را قربان کند و گوشت را به شهر اندر
آورده ایشان بسیار و پیش از نماز عید مسئله مردی بز قربانی میکند که از یکسال کم است روا نبود و اگر گوسفند قربانی میکند شش ماهه و هفت ماهه
بلند باشد یا کالبد برد روا بود و اگر کم از شش ماهه بود روا نبود و چنین باید کردن تا گوسفند فربه و قوی بود و از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرموده
است عظّموا ضحایاکم فانها علی الصراط مطایاکم گفت گوسفند آن بکشید بزرگ و فربه که ایشان بر صراط مرکب شمااند مسئله گوسفند از
دو کس روا نبود و گاو و شتر از هفت کس روا بود مسئله اگر مردی گوسفند که قربانی میکند روا بود و باید بنگرم که آن گرگ پوسته سرایت کرده بود و
هیچ علت نبود روا نبود و اگر پوست سرایت نکرده بود روا بود مسئله مردی گوسفند بود نه قربانی میکند یا گوسفند گر روا بود یا نی گفتار روا بود که مقصود
از قربانی گوشت است و اگر کتاب بود نیز روا بود و سنت است که از گوشت قربانی درویشان بدهد و آنکه را آورده اند پیغامبر علیه الصلوة
والسلام یکی عید صد شتر قربانی کرد شصت را بدست خود ذبح اورد و چهل را امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را فرمود تا ذبح کرد و بکر سید عالم علیه الصلوة والسلام
روز صد سپید ماده شتر قربانی کرد یاران گفتند که یا رسول علیه السلام گفت نی لیکن چرا امت من درویشان باشند که ایشان را از ذبح
که قربانی کنند و نتوانند من از جهت ایشان قربانی میکنم و اگر خود نتوانند ذبح کردن باری باید که همانجا حاضر باشند با دست بر دست
قصاب نهند و قصاب ذبح کند که در حدیث آمده است که پیغامبر علیه السلام فاطمه رضی الله عنها را گفت که چیزی بر سر قربانی خود حاضر شو که به نخستین
قطره خون که از حلق گوسفند جدا شود همه گناهان [illegible] بیامرزد و بعدد تار موی که بر آن قربانی بود فرمان آید تا نیکی حسنه در دیوان
وی ثبت کنند و هر که از گوشت قربانی یک لقمه خورد خداوند تعالی او را بیامرزد و در روز قیامت بیارند گوشت و پوست و خون قربانی را چنانک دیده
که اکنون هست و اندر ترازو نهند گفت یا رسول الله این کرامت [illegible] است گفت نی مر فرزندان ترا و امتان مرا است تا روز قیامت و اندر خبر
دیگر آمده است که خداوند عز و جل وحی کرد بداود پیغامبر علیه السلام گفت یا داود که تو دانی که مر امت محمد را بدان قربانیها که کنند چند ثواب دهم شما از روز
قیامت گفت الهی خطاب آمد که بعدد هر موی که بر آن قربانی باشد [illegible] و ده نیکی در دیوان اعمال او ثبت کنم و ده بدی ازو دیوان اعمال
او محو کنم و چون بر پای گوسفند قربانی نهند من در راه و هر پاره گوشتی که در آن قربانی باشد من ایشان را مرغی هم اندر بهشت
چون [illegible] هر موی که در آن قربانی باشد او را کوشکی هم اندر بهشت و پای قربانی مرا و را مرکبی هم در روز قیامت از مرکبان بهشت باشد
قربانی مرکب قیامت است و پاک کننده گناهانست و کردانند فایده عن علی رضی الله عنه عن النبی علیه السلام انه قال من خرج من بیته الی شراء
اضحیته کان له بکل خطوة عشر حسنات ومحی عنه عشر سیئات ورفع له عشر درجات فاذا تکلم فی شرائها کان کلامه استغفارا فاذا نقد ثمنها کان له
بکل درهم سبعمائة الف ضعف فاذا اضجعها علی الارض یرید ذبحها یستغفر له کل شیء خلقه من موضعها الی الارضین السبع واذا ذبحها واهرق دمها
یخلق الله تعالی من کل قطرة من دمها عشر ملائکة یستغفرون له الی یوم القیامة فاذا قسم لحمها کان له بکل لقمة عتق رقبة من ولد
اسمعیل علیه الصلوة والسلام عجب کاری که بیگناه است در کشتن وی چند ثواب است و آنکه گنهکار است در آزردن وی
چندین عذاب و عقاب است که رسول علیه السلام چنین فرموده است که من آذی مؤمنا بغیر حق فکانما هدم مکة

مرن است واراده وم در ملک من افتاده است پس باید که روا بود و بعد از آن گوشت را قیمت کنند اکنون چگونه کنند تا روا آید گفتا باید که هر دو
یکی را وکیل کنند که آن وکیل از جهة ایشان قربانی کند مسئله دو تن دو گوسفند داروند هر سلاخ و دیگر او وکیل کروند که این گوسفند را جهة ما
قربانی کن بعد از آن جاه و نداند سلاخ میگوید که یکی را عمدا التسمیه بمانده ام و نگفته ام و نمیدانم که کدام است هر کسی آن بخور را گرفته اند و میگویند
که آن مر التسمیه گفته است هر دو حلال بود بنا بر آن علم ایشان ولی این نشاید از آن خوردن و اما نشاید از آن خوردن از بهر آنکه علم هر یکی
آنست که از آن یا من پلید است و علم در شریعت اعتبار است اما اگر هر دو گوسفند آن یکی کسی بود مر او را وکیل کرد که گوسفندان مرا ذبح کن
[illegible] و یکی عمدا التسمیه بماند اگر میداند که کدام است همان یکی مردار بود و اما اگر نمیدانند که کدام است هر دو مردار بود از بهر آنکه پیغامبر صلی الله
علیه السلام فرموده ما اجتمع الحرام والحلال الا وقد غلب الحرام و سلاخ آن یک گوسفند اگر التسمیه بمانده ضامن شود مسئله مردی گوسفند
ذبح جای برد تا ذبح آرد و کارد [illegible] از دست بیفتاد و چشم گوسفند کور شد قربانی را روا بود از بهر آنکه این وقت را اعتبار نیست اما اگر [illegible]
یا بشب پیر و چشم این گوسفند برفت روا نبود از بهر آنکه معیوب بود و معیوب قربانی را نشاید مسئله مردی گوسفند خرید قربانی را این گوسفند
گم شد هر چه در روز سوم باید که ایام اضحیه است قربانی کند روا بود و اما اگر بعد از آن یابد این گوسفند را صدقه باید کردن و از آن گوسفند هیچ [illegible]
نشاید خوردن از بهر آنکه حق درویشان شد اگر این گوسفند را همچنان زنده میدید بکشید یا ریختن بذا اما اگر بکشید و گوشت [illegible] و بخورد [illegible]
و نیم یا بیش بخورد آن هم و آنک را ضامن شود از بهر آنکه حق درویشان شده است وی نقصان کرده باید که نیم و آنک و نکه صدقه بدهد تا از
عهده بیرون آید مسئله مردی میشی خرید یا مادرش از آنکه ذبح آورد یکی بره آورد و مادر را قربان کرد و بره را ماند تا سال دیگر این بره را
قربان میکند روا نبود از بهر آنکه وی شیر مادر بود و یکبار قربت یافت بار دیگر قربان کردن روا نبود مسئله مردی توانگر است گوسفند خرید تا
قربان کند این گوسفند گم شد دیگر خرید اگر گوسفند اول یافت از این دو گوسفند یکی را قربانی کند روا بود از عهده بیرون آید از بهر آنکه بر وی
واجب شده بود دیگر خریدن وی دیگر واجب نشود و بخلاف درویش اگر درویش گوسفند خرید که قربانی کند این گوسفند غایب شد دیگر خرید این اول را
بیافت این هر دو را باید قربانی کردن از بهر آنکه بر توانگری بحجه خریدن معین نمیشود تا ذبح نکند اما این بر درویش فریضه شود چون خرید همچنان بشود
که گوی نذر کرده است که بر کدام خرد معین شود و اگر دو خریده بود هر دو را باید که قربان کند تا فرق بود در میان توانگر و درویش
و اگر نارسیده را مال است قربانی در مال نارسیده واجب آید یا نی بر قول ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما الله از مال وی قربانی کند و بر قول محمد رحمه الله
قربانی نکنند حجت وی آنست که میگوید نارسیده اهل وجوب نیست چنانکه نماز و روزه و زکوة بر وی واجب نیست قربانی کردن نیز روا
نبود و حجت ایشان آنست که این قربانی کردن همچون نفقه است اگر پدر فرزند نارسیده را از نفقه [illegible] این نفقه از مال وی واجب شد همچنین قربانی نیز باید که
واجب بود اما گوشت قربان وی را باید بدرویش ندهند از بهر آنکه گوشت دادن ضرر بود از مال وی و در حق نارسیده ضرر روا نبود مسئله مردی درویش
گوسفندی خرید و این گوسفند را قربان کرد و دیگر روز توانگر شد قربانی دیگر واجب آید یا نی دو روایت است بر روایت کتاب حج واجب نیاید اما اگر
درویش حج کرد و بعد از آن توانگر شد حج دیگر نبود و بر روایت کتاب صلوة قربانی دیگر روی بود چون در وقت توانگر شدن همچنان بود که نارسیده نماز
خفتن بگذارد و هم در وقت نارسیده شد از آن نماز خفتن را باز گذارد از بهر آنکه وقت باقیست وی [illegible] شد همچنین قربانی را وقت باقی است

توانکر نشد باید که باز قربانی کند مسئله اگر کسی بنیت مرده گوسفند قربانی کند بی وصیت مرده صدقه واجب نباید اگر مرده وصیت کرده بود وارا گوشت
نشاید خوردن همه صدقه باید کرد و گوسفند بنیت دم قربانی کردن بهتر از درم صدقه کردن گوسفند نر قربانی کرده به از ماده چون بقیمت و گوشت برابر بود و
نر ماده به از نر به چون بقیمت و گوشت برابر بود و ماده شتر به از نر شتر چون بقیمت و گوشت برابر بود و ماده گاو به از نر گاو چون بقیمت و گوشت
برابر بود مسئله آنکه از هشت حیوان قربانی روا نبود پیل گاو و اسپ و گور خر و خرگوش و آهو و نخچیر و بز کوهی و گوزن مسئله کشته ده کس را نشاید خوردن
که حلال است فنا رسیده و کنک و ختنه ناکرده و محدث و جنب و حایض و نفسا و جهود و ترسا و بنده چون بالغ بود و حلال بود و کشته ده کس را
نشاید خوردن که حرام است دیوانه و مست بیخود و مغ و ملحد و کافر و حربی و اباحتی و مرتد و بت پرست و مشرک و محرم که صید کرده باشند مسئله از
شش چیز قربانی روا است بی شاخ و شکسته شاخ و ماده و یا نر خصی و دیوانه و بی دندان و بی گوش یا در زاده و گر روا بود فایده مکحول نسفی رحمة الله
گفته است که تعجلک و انتم الضحیة یعنی که تنها نعره و قربانی بخر تا ثواب قربانی محروم نمانی ربیع گفت رحمة الله اگر من دانم که رضای خدای تعالی
عزوجل در قربانی نفس منست من نفس خود را قربان کنم تا از ثواب قربانی نمانم فصل در پنج موضع قربانی از ملک غیر روا است و [illegible]
آن گوسفند که قربانی کند کشنده را ثواب بود و خداوند بهای بود و گوشت وی را حلال بود و یعنی کشنده را اول گوسفند که غصب کرده بنیت قربانی
کشت در ایام و گوسفند وی خرید قربانی کرد سوم گوسفندی بخرید بچه نارسیده یا نارسیده غصب کرد و قربانی کرد چهارم اگر بنده ماذون [illegible]
مدیون بود و بدین مستغرق غصب کرد و قربانی کرد پنجم گوسفندی خریده بیع فاسد در این پنج صورت قربانی روا بود از بهر آنکه ملک ثابت شود
هر و برا درین پنج صورت از ضمان گرفتن پس قربانی در ملک او افتاده بود بخلاف شش مسئله دیگر که اینجا قربانی روا نبود اول ودیعت
دوم عاریت سوم بضاعت چهارم گرو کرده پنجم وکیل که گوسفند خریدن یا وکیل بحفظ مال ششم شوهر گوسفند زن را یا زن گوسفند
شوهر را بی اجازت دیگر در این شش صورت قربانی روا نبود زیرا که ملک بعد از کشتن ثابت شود پس کشتن در ملک غیر افتاده بود قالوا
کذا ذکره فی الخلاصة فایده عشرة اشیاء لا تجوز الاضحیة بها العمیاء والعوراء والعرجاء التی لا تمشی الی المنسک و مقطوع اکثر الاذن
والذنب والعجفاء التی لا تنقی و مقطوع احد القوائم و احد الاذنین او الالیة والمولود من الوحشی اذا کان الاب اهلیا و اما المولود
من الوحشی اذا کان الام اهلیا جاز کذا ذکره فی الخزانة خلف ایوب رحمة الله میگوید که چنین گفته اند که اگر مردی پوست گوسفند را
به زر کند و صدقه دهد و مردی دیگر قربانی کند ثواب قربانی کننده زیاده بود از صدقه دهنده که بیرون پوست گوسفند
زر دهد از بهر آنکه این واجب است و آن نفل و هرگز نفل بواجب نرسد و برابر نبود و تا قدر قربانی کردن بدانی و از این دولت
محروم نمانی امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام که چنین فرمود هر که از دوستان من در روز
عید قربانی کند نخستین قطره خون که از قربانی بر زمین بچکد کفارت گناهان قربانی کننده شود که در عمر خود کرده بود و بهر موی
که بران قربانی بود حق تعالی مران بنده را ده حسنه دهد و در بهشت بدان حسنه [illegible] بعدد هر یکدانه مروارید سفید [illegible] کاواک و در آن خیمه [illegible] بود
از حور عین چون روز قیامت شود این قربانی مرکب این بنده شود و [illegible] قربانی [illegible] و در قرآن مجید فرمود [illegible]
[illegible] عبد الله عمر رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه الصلوة والسلام چنین گفت هر آن بنده که قربان کند روز عید [illegible]

شکرانه ان حال را و بعد از نماز از خدای تعالی هرچه خواهد جوید بیاید و دعا و دی مسجد شود کرد و چیز است یک بریدن خویشتن و مظلم کردن باید و آنچه
نباید مسئله مرد [illegible] و دینار و گوسفند میباید و بود دینار گوسفند و دو دینار او بیشتر بود که بخرد یا یک دینار و زین مسئله [illegible] است بعضی گفته اند که
یکی او بیشتر بود از بهر آنکه ثمن یکی و بعضی گفته اند و قربان آنست که گوسفند ان گمان تر قربان کنید از بهر آنکه اگر گوشتش در بخورد فایده [illegible] اسمعیل گمان تا
او بیشتر بود بار بعضی گفته اند که از دو گوسفند گوشت بیشتر فرود آید درویش را ازین و بهره آید لاجرم بهتر است [illegible] بیشتر بود مسئله مردی وفات
یافت و ازوی یکی گاو ماند و زن و فرزندان این گاو را مشترک قربان کردند روا نبود از بهر آنکه گفتیم که گاو و شتر از هفت کس روا بود و در اینجا هشت
بیشتر شود و از بهر آنکه زن را ثمن میرسد همچنان شود گوئی که هشت کس بودند اگر دو تن یا سه تن یکی گاو خریدند بانبازی و قربان کردن روا بود و فتوی
برین است مردی دو گوسفند را یکبار ذبح کرد به یک تسمیه اگر هر دو را بر یکدیگر نهاده بود روا بود و اگر یکبار تسمیه گفت و یکی را ذبح کرد و باز ان
دیگر را اول حلال بود و دوم مردار از بهر آنکه تسمیه بر همین گوسفند است که اول است که ابتدا چون تسمیه نگفت بعد لاجرم مردار بود مسئله مردی
گنگ گوسفند را ذبح می کند گفتنا باید که لب را بجنباند به نیت تسمیه و بدل اندر بگوید تا حلال بود و اگر لب را بجنباند روا نبود از بهر آنکه هرچه از حقیقت عاجز آیم
ابتدا بصورت بریم و صورت اینست که لب را بجنباند تا رسیده گوسفند را ذبح می آرد یا دیوانه باشد یا حائض یا نفسا یا مرد جنب بگیرد حیات تا
تسمیه بود و حلال بود مسئله اگر مردی شب قربان میکند روا بود اما مکروه بود در بخاستن حیوان در شب که پیغامبر علیه السلام فرمود که ایشان امر بجا
در شب [illegible] بین سبب مکروه بود مسئله مردی با سلاح کارد گرفت و از ین دو کس یکی تسمیه گفت و ان گوسفند را ذبح او [illegible] حلال بود یا نی بگویم اگر تو
از کس [illegible] که تسمیه گفته است حلالی بود و اگر نی نی مسئله ترسای گوسفند را ذبح می آرد و میگوید بسم الله الرحمن الرحیم و باسم المسیح مردار شود
از بهر آنکه نام خدای تعالی با نام مخلوق جمع کرده است لاجرم مردار بود و اگر مسلمانی میگوید بسم الله و محمد رسول الله مردار شود از بهر آنکه عطف
کرده است نام پیغامبر را بنام خدای تعالی عزوجل اما اگر چنین گوید بسم الله محمد رسول حلال بود از بهر آنکه این نام را جدا بود مسئله اگر صابی گوسفند را
ذبح می آرد بر قول ابو حنیفه رح روا بود و بر قول صاحبین نه روا نبود و حجت ایشان اینست که از اهل کتاب نیستند و هر که کیش [illegible] لاجرم حکم ایشان حکم
حربی بود اما حجت ابو حنیفه اینست که ایشان همچو اهل کتاب اند اگر مسلمانی دختر ایشان را زنی کند روا بود و نکاح و اگر گوسفند را ذبح ارد حلال بود
مردار نی صابی کسی بود که آفتاب پرست بود یا ستاره پرست بعضی گفته اند صابی کسی بود که پیوسته به کیش [illegible] بود مسئله اگر مجوسی گوسفند
را ذبح کند مردار بود از بهر آنکه ایشان را دین نیست ایشان هرچه خوش آید معبود گیرند پس ایشان همان بودند حربی همان مسئله اگر جهاد
گوسفند با سلاح [illegible] ذکار دکرفتند و یکی تسمیه گفت معلوم نی که بقوت که بریده شده است مردار بود از بهر آنکه شک افتاد و در حلال شک شد
حلال نبود والله اعلم **فصل** باید دانستن که اگر گاو قربان کنند ماده او بیشتر بود و اگر گوسفند کنند نر او بیشتر بود از بهر آنکه گوشت گوسفند نر
خوش تر بود و گوشت ماده گاو نرم تر بود و گاو دو ساله باید که پای در سیوم سال نهاده بود و شتر چهار ساله باید که پای در پنجم سال نهاده
بود و نر یکساله که پای در دوم نهاده بود و گوسفند همچنین است مسئله اگر گوسفند شاخ شکسته قربان میکند روا بود یا نی بگوییم که مغز سر ایست
نگر بود روا نبود و اگر مغز سر است کرده بود و گوشت سر بر جای ان اند بود روا نبود و اگر گوسفند گوش قربانی میکند اگر بعضی [illegible] زاده
است روا بود و اگر بریده بود روا نبود و اگر گوسفند را دنبه کنده است که گرگ روا بود یا نی بگوییم اگر این [illegible] نگاه [illegible] روا بود

واگر تمام سر گشته بود روا نبود و اگر پاره از سر برگشته چوپان بدم و رید و اندیشه را از وی نشاید سر وارد بود نشاید خوردن از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام
فرموده است هرچه از اندازه جدا گشت مردار است لاجرم بحکم حدیث نشاید خوردن **مسئله** شخصی گوسفند خنثی قربان میکند روا بود و بعضی مشایخ
گفته اند که روا نبود و نقل کرده اند لاجرم بدین معنی گفته اند که روا بود و روایت اصل نیست که این مسئله را مسئله بدو الشیخین گوسفند را
حلقوم و مری و دو رگ و داجین بقول ابو حنیفه رحمة الله سه اینها را بریده شود با بیشتر از این سه بریده شود حلال بود و دیگر روایت از ابو یوسف
این است در روایت دیگر از ابو یوسف آنست که برابر حلقوم باید که بریده شود و دو رگ دیگر بیشتر و بر قول محمد رحمة الله از چهار هر یک باید
که بیشتر بریده شود والله اعلم **کتاب الحدود** قال الله تعالى الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة و قال النبي عليه الصلوة
تعرض اعمال بني آدم في كل جمعة مرتين تكون شدة غضب الله تعالى على الزاني يعني عرض كرده ميشود بر من اعمال بني آدم در هفته دو كرت تحرز
آن عقوبت خدای تعالی بر زناکاری بینیم و در خبر آمده است که زنا عمر را کوتاه کند و رزق را تنگ کند و نور روی او را ببرد و آمده است که هر که
کودکی را بشهوت بوسه دهد حق تعالی او را در آتش دوزخ هزار سال عذاب کند و هر که با کودکی فعل بد کند بوی بهشت نیابد مگر توبه کند و در خبر آمده است
النظر الى الحرام سهم مسموم من سهام ابليس يعني نگريستن بحرام تير زهر آلوده است از تيرهای ابليس اگر مستی زنا کند حدش نزنند تا هوش باز آید و اگر
مستی اقرار کند بزنا حدش نزنند اگر کسی اقرار کند بزنا چهار بار کرده در چهار مجلس مختلف بروی حد واجب شود و چون اهل اقرار بود و اگر کم از آن اقرار کند
حد واجب نشود و اگر بعد از آن که قاضی حکم کرده بود با قرار وی رجوع کند حدش نزنند **مسئله** اگر مردی بر زنی را بیابد در جامه خواب خفته و
پندارد که زن حلال است و با وی بیاسد واجب آید و اگر در عدت طلاق سه گانه با زن بیاسد پنداشت که بروی حلال است با کنیزکی
که نزد وی ودیعت یا عاریت بود گوید پنداشتم که بر من حلال است یا غلام یا کنیزک خواجه یا پسر کنیزک پدر یا مادر یا زن بیاسد و پنداشت
که حلال بود حد واجب نیاید و اگر سلطان یا کسی دیگر یکی را اکراه بزنا کند واجب نیاید **مسئله** اگر جماعتی گواهی دهند بر مردی که پیش از این گاه زنا
کرده حدش نزنند اگر محصن زنا کرد در دار الاسلام سنگسار کردن واجب آید و اگر محصن نبود صد تازیانه واجب شود و اگر بنده بود پنجاه تازیانه
لازم شود و محصن در این حکم کسی را گویند که مسلمان و بالغ و آزاد بود با زنی دخول کرده بود بحکم نکاح که زن مسلمان بود و عاقله و بالغه و آزاد و اسلام
شرط است مر احصان را تا اگر مردی ذمی زنا کند سنگسار کردن لازم نیاید بمذهب ما و بمذهب امام شافعی رحمة الله لازم آید و اسلام را شرط احصان
خوانند اگر کسی در دار حرب یا در لشکر باغیان زنا کند حد واجب نشود در آن موضع از آن که سلطان اسلام را قدرت حد زدن نبود در آن موضع
اگر خلیفه زنا کند حد نزنند و لیکن وبال زنا بود و اگر سلطان زنا کند خلیفه و بر او حد بزنندش و اگر کم از چهار کس گواهی مرد دهند بزنا نشنوند قاضی
را باید که گواهان را بپرسد که زنا چه بود و اگر زنا و کجا زنا کرد و بچه وقت زنا کرد و چون حد زنا ثابت شود نخست گواهان سنگ اندازند با قاضی و دیگران
و اگر گواهان نخواهند انداخت حد ساقط شود و اگر بر زن حامله زنا درست شود بگواهی باز دارندش تا آنوقت که بار بنهد و اگر با قرار درست
شود باز دارندش بیمار را حد یکه چوب بود و نزنندش تا بهتر شود حدی که بچوب زنند بر سر و بر روی و فرج نزنند مر انشسته و مرد را ستانیده
و جامها از مرد جدا کنند مگر در حد قذف مستحب باشد که حد پیش امر دمان زنند تا بیند گیرند و اگر پیش کسی تنها زنند هم روا بود و اگر کسی چند بار زنا کند
حد زده نباشد همه را یک حد کفایت کند و همچنین در ماه رمضان بروزه قصد خورده بود یک کفارت بسنده بود و هر که زنا کند و توبه کند

بودی شبهت که قاضی را خبر دهد تا خویش بزند اگر کسی با مادر یا خواهر نکاح کند چنانچه مغان کنند و با او بیاساید بمذهب ابوحنیفه رح حد لازم نیاید و بمذهب
ابو یوسف و محمد رحمهما الله حد واجب آید و بعضی فتوی بر این قول داده‌اند **مسئله** اگر مردی با مرده یا با ستوری نزدیکی کند تعزیرش بزنند و حد نی اگر
مخنثی یا جهودی یا ترسایی زنا کند صد تازیانه بزنندش اگر کسی لواطت کند بروی تعزیر بود بقول ابوحنیفه و ابو یوسف رحمهما الله حد واجب آید
یعنی حکم وی همچنان بود که زنا و بعضی گفته‌اند که فاعل و مفعول را بزنند و بکشند بعضی گفته‌اند از بالای بلندی‌شان سرنگون سازند و فرو
اندازند اگر بزنا رسیده بود و یا بیگانه باشد تعزیر واجب آید آنقدر که سلطان یا قاضی مصلحت بیند تعزیر را از یک حد تا هشت تو بزنند اما تا چهل
تازیانه بزنند و فرود آن روا بود که بزنند تا اگر غلامی یا کنیزکی یا ذمی را با قذف کند کسی و نه تا تازیانه بزنند و اگر مسلمان آزاد را که نیک بود و بر تهمت
وطی حرام یا وطی با شبهت نیاورده بود بزنا نسبت کند و چهار گواه نتوانند گذرانیدن بر درستی قول خویش هشتاد تازیانه بزنند و هر که گواهی
او بشرع نشنوند **مسئله** اگر مرده را بزنا قذف کند پسر او را و دختر او را و پدر او را ولایت مطالبهٔ حد قذف بود و حد قذف بعفو باطل نشود و
بمرگ آنکس که وی را قذف کرده بود باطل شود والله اعلم **باب** اندر سرقه قال الله تعالی السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما وقال النبی علیه السلام
لعن الله السارق یسرق البیضة فیقطع یده یعنی لعنت خدا بر دزد باد که بیضه بدزدد و دستش ببرند بدانکه از دزدی حکم هر یک بدزدی چیزی رسید
که بقیمت ده درم نقره بود که دستش ببرند بدانکه درکم از ده درم سکهٔ نقره که بر عکس غشش غالب بود دست بریدن واجب نیاید **مسئله** اگر کسی
غلام خرد را یا کنیزک خرد که هنوز عاقله نبود و بدزدد قطع واجب آید اگر کتاب بدزدد یا کراسه یا صد یا درخت ساختنی یا گوشت یا شطرنج یا
نرد یا بربط یا تنبور یا سگی قطع واجب نیاید **مسئله** اگر جماعتی بخانه در آیند بدزدی و یکتن مال بیرون آرد همه را قطع واجب آید اگر از
گرمابه دزدد قطع واجب نیاید اگر از بام خود یا از بیابان و صحرا و نه مال پهلوی مال خفته بود قطع واجب آید اگر دست بسوراخ خانه درهم
اندر کند و مال بیرون کشد یا بشکند و مانند آن قطع واجب نیاید بخلاف دست که در جیب کسی کند قطع واجب آید بشرط وجوب القطع اربعة اشیاء
العقل والبلوغ والدعوی والنصاب ... وان تم ... من السراق لا یقطعون او اسرق العبد من مال سیده والسید من مال
مکاتبه او ماد ونه مدیون او غیر مدیون او زوج من زوجته والزوجة من زوجها او ذی رحم محرم منه و
الاجیر من المستاجر والخائن والنباش والمختلس والمنتهب والحمام ومن المقبرة ومن بیت
المال والضیف من منزل المضیف او کان السارق اشل الید الیسری او کان اقطع او مقطوع
الرجل الیمنی ویسقط القطع باربعة اشیاء اذا وهب من السارق او باعها منه او لم یخاصم خصمه فیها
او ادعی ان العین ملکه **مسئله** اگر کسی بر کسی دعوی دزدی کرد و آنکس گفت که گرفته‌ام قطع واجب نیاید
و اگر غلامی دزدی کند دستش ببرند مگر بحضرهٔ خواجه اگر غلام اقرار کند بدزدی دستش ببرند اگر گواهان گواهی دهند بر کسی
بدزدی و سپس نه قطع واجب نیاید و اگر کسی دزدی درست شود و بسپرند یا بگاه شان یا ... سلطان ... فون
در نهادن که سلطان اگر حد تقادم رسیده باشد ... حده وارد والی ... اما ... دست ببرد و اگر
اقرار کند بدزدی بار ... قطع واجب نیاید اگر دزد مال بجا ... باشد ... آن را ... بخشید

بقطع وی حکم نکنند هرکه اول دزدی کند دست راستش او را ببرند از بند ساق مگر که دست چپ او شل بود یا انگشت نر از دست چپش شل بود یا دو
انگشت ورای انگشت نر از وی دست چپ شل بود یا بریده آنگاه قطع نکنند هر که را دست در دزدی بریده بودند اگر دوم بار دزدی کند پای چپ او
ببرند اگر سوم بار دزدی کند بازدارندش تا آنگاه که توبه کند و سیما صالحان بر روی او ظاهر گردد و در دزدی عادت کند سلطان او را سیاست
کند روا بود و همچنین بدین سبب مال بخانه خداوند باید داد چون بر جای بود و اگر هلاک کرده بود ضمان واجب نشود علما بقول شافعی رحمة الله
اگر راه زنان که مال بگیرند و کسی نکشند سلطان اگر خواهد دستهای راست ایشان ببرد و پای چپ ایشان و بار بکشند و اگر خواهد هم از اول
ایشان بکشند یا بر بستان بکار و بجل زنند و بجنبانند تا بمیرند و یا بردار کنند ایشان سه شبانروز بدار زنند تا خلق عبرت گیرند و بند شود نشان و اگر
بکشتن یا دو تن راه زنند حکم قطاع طریق ندارند مگر چندان بوند که از خوف ایشان راه بماند قطع طریق بود یعنی که کم سه شبانروز بود و حکم
قطع الطریق ندارند و بقول ابو یوسف رحمة الله دارد و فتوی بر قول وی است اگر در راه هر دی کاله بود بقیمت ده درم نقره دزدان قصد
او کنند و مال او و مقاتلت روا بود او را با ایشان والله اعلم بالصواب **باب** اندر سیر و جهاد قال الله تعالی فاقتلوا المشرکین حیث
وجدتموهم و قال النبی صلی الله علیه وسلم الجنة تحت ظلال السیوف بهشت در زیر سایه شمشیر است وامده است الجهاد سنام العمل عذاب سر همه کار
جهاد است امده است که الغازی ولی الله غزا کننده دوست خدا است عز و جل مسئله بدانکه جهاد فرض کفایت است چون طایفه غزات کنند
دیگران بیفتد مگر که نفیر عام بود و آنگاه بر جمله رسیدگان فرض عین گردد و بنده را بی دستوری خواجه و زن را بی دستوری شوی بیرون امدن روا
بود و عالم که شهر او بی عالم نباشد نشاید که بغزات برامده اند چون نفیر عام نبود و همچنین فام دار را بی دستوری خداوند حق نشاید بغزا
بیرون امدن چون نفیر عام نبود و همچنین فرزند را که مادرش طاقت ندارد و باکی نیست اندرون بردن مصحف در دار حرب چون لشکر اسلام
عظیم بود و مسلمانرا نشاید که پدر حربی خود را بکشد و باک نبود که دستش یا پای اسپ او را پی کند تا او در زمین بماند تا دیگری در
رسد او را بکشد و اگر زنی را بمشرق کافران برباید بر اهل مغرب واجب شود که رو از خلاص دهند پیش از آنکه او را بدار حرب در ارند
وامده است که زنی را از طرف کافران اسیر کردند و او بوقت اسیر شدن معتصماه گفت و از معتصماه تا خبر بمعتصم رسید که خلیفه عهد بود با سپه وی
بازوار و که او بیگاه و در حال برنشست و لشکر ساخت و تا اورا از دست کافران خلاص نکرد و بشغلی دیگر مشغول نشد شبخون کردن در
حال حرب مستحب نیست مگر در ان جای منفعت مسلمانان باشد و مبارزانرا از انجا نشاط حرب زیاده شود و باک نیست طبل زدن در وقت حرب
باک نیست هم نیزه خود را در حالت حرب مبارزان بغیر بیند بخط آن دارد وامده است که امیر المومنین علی رضی الله عنه کافر متکبر را با و مبارزت
بیرون امده بود گفت که نه شرط کرده بودی که کس را بمن بمبارزی بخوانی کافر وی را ایمن کرده پنداشت انکه مگر کسی بمبارزی او امده
است علی رضی الله عنه در حال شمشیر بروی زد و بکشت غازیان چون کافرانرا قهر کنند نشاید که نارسیدگان و زنان و پیران عاجز را
بکشند مگر که از اهل رای و تدبیر باشند چون مسلمانان با کافران عهد کنند که تا فلان وقت حرب کنند نشاید ایشانرا شبخون کردن ایشانرا
پیش خبر باید دادن که تا عهد شما بر انداختیم سرهای کافرانرا بدار الاسلام فرستادن مکروه است که از انجا فراغ دلی باشد مسلمانانرا فصل
اگر کسی از دار حرب غلامی خریدن [illegible] شود او را اسیر خریدن جاهل فاضلتر بود از خریدن اسیر عالم که عالم چون خلاص یابد [illegible] جاهل باک نیست که کافرانرا

باطلش شود و بیزار دو هر که عزم کند که این لعین صد هزار سال کافر شود کافر گردد و هر که گوید زن بیزد من زود دست تو از من ... کافر شود در اندر کفر
زبان خلق بسیارست و بسیار میرود که نمیدانند که کسی بدین الفاظ کافر گردد و بدان غلیمت شان بود که تا کافر نگردند چون تبدیل اعتقاد ... باید که ... توبه کنند
اعلم **باب** اندر کراهیت و استحسان قال الله تعالی ما استطعتم و اسمعوا الآیة قال النبی صلعم ترک ما لا یعنی من حسن اسلام المرء اعاده الثقلین ... بجا مانده
دره از آنچه خدا تعالی نهی کرده است به از نوافل عبادات است و میان دو چیز باشند و آمده است که متقیان بدان متقی بوده اند که ... دست بدارند از
چیزهای که باک نباشد از بیم آنکه نباید که در ناشایسته افتند و آنکه فرزند را نام پیغامبران کردن چون محمد و عیسی و موسی و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب
و مانند مستحب است یکی و خلیل و حمید و مانند باک نیست نام کردن و درین روزگار فرزند را عبد الله و عبد الرشید و عبد الرحمن و عبد الرزاق نام کردن
مستحب نیست زیرا که جهال مردم نام را در مقام ندا بتصغیر یاد میکنند و نشاید که ... ورا بنام خوانند ولکن شاید که چیزی و ... سازند
بخوانند **فصل** قرآن خواندن بلحن چنانکه قرا روزگار میخوانند مکروه است و شنودن آن حلال نیست باک نیست در گرمابه بآواز نرم خواندن
قرآن خواننده قرآن چون بآنکار مشغول شود بهتر آن بود که بچوب یا بنگار مشغول شود مصحف را با قلم یا بریکنت باید نوشتن که ... و آنکه
مصحف نیست و بزرگ داشتن واجب است باک نیست بوضو گرفتن ... داشتن جنب و حائض را کراهست ... در غلاف نشاید
و غلاف آن بود که از مصحف جدا بود اما آنچه شیرازه کرده بود غلاف نبود و اگر باستین گیرد مکروه بود و بروایتی درست ... اگر بر غلاف بود
بالین سازد و بر ... باک نبود کتاب و کراسه که کهنه شود در خرقه پاک پیچد و در مکان پاک دفن کنند که ... چنانچه ادم ... بمنند
موی سر و ناخن ... باید که دفن ... از ابو حنیفه که گفت در سفر قبله ... مارا در همه جای خطا گرفت چون نشستم بسوی ... کردن
استقبال القبلة چون نشستم روی جیب پیش و ... گفت روی رست پیش دار و چون از موی ستردن فارغ شدم خواستم تا بیرون ... گفت
فصل باک نیست که اهل ذمه در مسجد ها در آیند علم و قرآن نشستن در مسجد چون بعبرد بود ... در مسجد ... صدقه کردن
باک نیست اگر کسی ... در مسجد درآید بخلاف جنب و حائض آداب است که بوقت درآمدن در مسجد کفش بیرون کنی و پای راست پیش نهی و نرم نرم
در آئی و کسی را از جای که نشست خود نخیزانی و بیازاری که آمده است از رسول علیه السلام لا تتخذوا بیوتی ... از ینجاست که بعضی از ...
ماضی و در مسجد درس کرده اند صحابه را نکذاشتند که پیش ایشان برای تعظیم ایشان بر خواستندی ادب در وقت بیرون
آمدن آن است که پای چپ پیش نهی و پای چپ بر کفش نهی **فصل** بوقت اندر آمدن بخلا پای
چپ پیش باید نهادن و بوقت بیرون پای راست پیش باید نهادن و بوقت بول کردن روی سوی قبله و آفتاب
و ماهتاب نشاید نشستن و پشت سوی قبله نشستن باک نیست چو دامن بر انداخته بود پای دراز کردن سوی
قبله مکروه است نشاید که کسی سوی قبله نشست نه نهند و تیر انداز زند و اگر بلند کردن بوقت سلام و کرم شدن ... مکروه
است روا بود که دعا کافر مستجاب شود نشاید که کسی بگوید که عمر علیه الصلوة و ابا بکر علیه الصلوة و السلام مگر بطریق تبع
پیغامبر صلی الله علیه و سلم در مقام دعا گفتن بحق فلان و بحق فلان گفتن مکروه داشته اند قول مذکران که بار خدایا
یک قطره از دریای مغفرة خود از ین قوم دریغ مدار این لفظ کفر است هر که نام خدای تعالی بشنود باید که جل جلاله یا سبحان

در آمد او و نماز بود و سفر او فربه و کرفتن و طعام خوردن آغاز کرد و طعام ظالمان ناخوردن بر قصد فقیه فعل ایشان بهتر است اگرچه حلال بود اجتناب
نمودن بدعوه چه بود و تقرسا پاک نیست **فصل** جامه ابریشمی پوشیدن مردان را حلال نیست مگر در حرب و پسران نارسیده را نشاید پوشانیدن و
پوشاننده او در وبال بود و همچنین کسی که ایشان را طعام و شراب دهد جامه که تارش ابریشم بود و پودش ریسمان چنانکه جامه عتابی و خاره و مانند
آن پاک بود و هر جامه که تارش ریسمان بود و پودش ابریشم مکروه بود پوشیدن وی مگر در حالت حرب پیراهن قزین مردان را نشاید پوشانید اگرچه
زره و خفتان او از کرباس بود و مردان را بر نهالین ابریشمی نشستن و بر بستر ابریشمی خفتن و بر بالش ابریشمی سر نهادن پاک نیست قراغند ابریشمی مردان را
حرام است ازار بند ابریشمی نیکو نیست مکروه است مردان را پیراهن زه ابریشمی پاک نیست کلاهی که در وی زر و نقره و یا ابریشم بسیار بود مکروه بود
و اگر بر طرف عمامه علم زرین بود بقدر چهار انگشت پاک نیست و همچنین علم جبه و زره و کلاه **فصل** پاک نیست جواب سلام چه بود و قد سابر الکفتن و از
علیک نشاید گذرانیدن و بر ایشان ابتدا سلام نشاید کردن پاک نیست که میان مسلمانان و اهل ذمه معاملتی باشد چون اهل ذمه کسی بود که از وی چاره
نبود و جواب سلام خواهنده که بر در خانه سلام گوید واجب نبود و هر کسی که بقرائت قرآن خواندن مشغول بود سلام نشاید گفتن و اگر بگوید جواب لازم
نیاید و بر سلطان سلام گفتن سنت است و بر قاضی که از بهر فصل خصومت نشسته بود سلام ناگفتن رواست جواب سلام زن بیگانه نرم باید گفتن و بر
جوان بیگانه ابتدا سلام نشاید دادن اگر کسی با جماعتی بر گذرد که و شطرنج و نرد باختن و مانند آن بود و سلام کند بر قصد آن تا ایشان را از معصیت
باز دارد روا بود و اگر بر جماعتی سلام گوید و یکی از ایشان جواب بدارد دیگران نیز ساقط شود و سلام را جواب چنان باید گفتن که سلام دهنده
بشنود و جواب عطسه واجب است چون عطسه دهنده حمد بیارد والله اعلم **فصل** پاک نیست آرایش کردن خانها و زر اندوده کردن سقفها حلال
لیکن بکار آخرت باید کردن که بهتر و خوبتر است مرد و زن را بر کرسی زرین نشستن و دوات و قلم زرین با نقره کین نشستن و در آینه زرین نگریستن
نشاید نقش کردن صورتها که از جنس جاندار بود و مکروه است چون کلان بود بقدر سوان و بدین صورت قنادیل و درختان و مانند آن پاک
نیست باز کردن بساطها و [illegible] صورتها باشد پاک نیست جبانیدن خر بر اسب پاک چه رواست **فصل** صبر کردن بر درویشی بهتر از شکر گفتن
بر توانگری است کسب کردن لابدی فرض است درویش چون از کسب عاجز باشد واجب باشد بر در خانها طواف کردن از بهر قوه را و تجارت
رفتن بکافرستان پاک نیست و اگر درویشی گوید بحق خدا چیزی بده واجب نشود دادن غلام امرد و مردک لوطی فروختن نشاید **مسئله** بر گوشه
راه بازار نشستن بر قصد خریدن و فروختن نشاید مگر که گذر بد کان نزار اضرر نکنند **فصل** زبان تازی بر جمله زبانها فضل است هر که او را بیاموزد
او را ثواب بود بوقت خره نهادن کتب کتاب پارسی را زیر باید نهادن و کتاب ادب و لغت را زبر آن و کتاب فقه را زبر آن
و کتاب اخبار را زبر آن و کتاب تفسیر زبر آن و کلام الله را زبر آن نشاید هر عامی را که بر زبر دست جوان و دانشمند نشیند و در گفتن و رفتن
نیز تقدیم نکند و در خبر است از رسول علیه الصلوة والسلام که ذوالسلطان و ذوالعلم احق بشرف المجلس یعنی سلطان عادل و
مرد عالم بصدر نشستن سزاوارتر است **فصل** امر معروف و نهی منکر واجب است چون ممکن بود و مفید گفته اند که امر
معروف سه قسم است علما را بزبان بود و سلطان را و اصحاب ولایت را بدست بود و عام را بدل تا بیند و داشتن لازم
بود و هر که از بیم [illegible] بعنی بر رلق اندیشه یا بیم عزم آنکه مردمان از وی احتراز کنند پاک بود و سلطان اهل وی را اگر نا

بیرون کند و یکی از آن قوم در وقت تو زنیم بر آن لطف و معاونت نگاه دارد ثواب باید **فصل** نشاید که کسی نام مرد کافری چون ابوجهل یا
فرعون بر کاغذ نقش کند و آیه آیات نا اندازد و تعویذ نوشتن و در خانه‌ها پر کردن و بر در بود روز دو جز آن مکروه نیست و اگر کسی با دیگری
اسپ و شتر دوانید برابری اگر وی بگذرانید بار شرط چیزی بخرد یا چیزی باو دهد و اگر دیگر اسپ بگذراند بر وی چیزی نبود هم درست بود و لیکن
لازم نبود اما اگر بدین چه حلال بود و همچنان تیر انداختن اگر دو کس در مسئله سخن روند و گویند بر سیم اگر جواب موافق قول من آید بر تو چیزی نی
و اگر موافق قول تو آید چیزی با تو دهم درست بود و اگر گویند اگر جواب نعم آید تو چیزی بده و اگر لا آید من چیزی بدهم درست نبود و همچنین حکم
تیر انداختن و اسپ دوانیدن چون شرط از هر دو جانب بود روا نبود و اگر مضطر شود با حربی کافری نیت چنین کند که این تعظیم و مشغول بجواب
و سلام گفتن و خود را باریک کردن مخفف دیر اسیم (?) از فرشتگان و اگر گوید سعادت باو نیت آن کند که السلام باید انشاء الله تعالی **کتاب** الغصب اندر
قال الله تعالی و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و قال علیه السلام من غصب شبرا من الارض طوقه الله تعالی الی سبع الارضین یعنی هر که بدست از زمین کسی
غصب کند تا هفتم زمین اندر طوق گلو سازند و بقیامت در گردن وی آویزند **مسئله** هر که بنده دیگری را کار فرماید ضامن بود و هر که بنده غصب کند و
آن را کند که در کشته باشد یا حرفت فراموش کرده بود نقصان آن را ضامن بود و غلام اگر در دست غاصب خویشتن را بکشد بمیرد او را غاصب
هلاک کند ضامن نبود و اگر کسی کبوتر معلق زن یا کدوی منقش یا چهار سر زن یا خروس جنگی کسی را هلاک کند قیمت وی واجب آید بی صنعت
معلق زن و بی صنعت منقش و همچنین اگر کنیزک مطربه کسی را هلاک کند قیمت بی مطربه لازم شود **فصل** اگر کسی در زمین غصبی کشت کند و آنچه
زیاده از تخم او حاصل آید صدقه باید کردن و همچنین از زر غصب یا از زر ودیعت سودی کند آن سود را صدقه باید کردن اگر کسی از زمین دیگر
درختی بر کند و در زمین هر که باشد بنشاند و درخت بگیرد ملک او گردد و بر وی قیمت شاخ واجب آید و بر غصب اگر کسی جو یا گوساله و مانند آن
غصب کند و در دست وی کلان شود و هلاک شود و قیمت روز غصب واجب آید و اگر کنیزکی یا ستوری یا ده غصب کند و در دست وی بکار آید
ضمان نقصان بر وی لازم نبود چون بیشتر از طلب کردن هلاک شود و اگر کسی سیم و زر خود بیامیزد چنانکه جدا کردن ممکن نبود جمله ملک او گردد
و بر وی ضمان واجب بود و عوان که حاجات از مردمان قبض کند از جنس دراهم و تعامل مرد مال خود داده باشد و ضمان بر وی بود و اگر کسی از دیگری
چوبی یا آلات غصب کند و در بنای خود در آید ملک او شود و بر وی ضمان بود و اگر زمین مغصوب کند و بر وی عمارت کند جبر کنند تا عمارت را بر گیرد
و زمین را بخداوند تسلیم کند اگر مالک گوید که من بدان صفت بود و غاصب گوید نبود قول قول غاصب بود و یا سوگند اگر کاله از دست غاصب دیگری غصب
کرد و هلاک شد خداوند مختیر بود خواهد تاوان از غاصب اول خواهد و خواهد از دوم یا بعضی از اول و بعضی از دوم خواهد روا بود و اگر کسی مصحف مسلمانی را بدزدد
تاوان لازم نشود و اگر بربط یا طنبور یا رباب یا خمر کسی را بشکند بگذرد نزد امام ابو یوسف رحمه الله چیزی را نشاید قیمت آن را و اما وارث شود و همچو طنبور
را اگر تا آلا کند گذاری یا کافری امان داده را غصب کند یا بخرد و عقوبت بود کشتن یا بزه **مسئله** هر که دیگری را زجر کند بناحق و انگشت او را بالی بکند
و نیز او چیزی را غصب بستاند از تاوان بود و بقول زفر رحمه فتوی بر قول وی است اگر کسی آب از کشت کسی باز دارد و کشت او خشک شود ضامن نبود و اگر کسی
ستوری را بی‌زنهار کند تا ستور را دزد برد یا آن ضایع شود ضامن نبود و اگر بند از پای غلام کسی بیرون کند و گیرد غلام بگریزد و یا در قفس بگشاید و مرغ
بپرد و یا در ستور گاه کسی بگشاید و ستوران بیرون روند ضامن نگردد و اگر دیوار کسی سوراخ کند و از آنجا دزد درآید و مال ببرد ضامن نشود

واگر مردی با کالهٔ غصبی زن خواهد صحبت کردن با آن زن حلال بود و اگر با کالهٔ غصبی کنیزکی خرد و وطی کرده باشد و اگر کسی در خانهٔ غصبی
باشد یا آن کنیزک و غلام غصبی منفعت برگیرد سزاوار مزد واجب آید اگر کسی طعام و یا میوه کسی غصب کند و پیش خداوندِ کاله نهد و او بخورد و نداند
که ملک اوست از عهدهٔ ضمان بیرون آید مگر بقول شافعی رح بیرون نیاید زن را باید که بپرهیزد یا شوی گوید که من با تو درین خانهٔ غصبی نباشم
و وی باشد و بال در گردن شوی بود فصل اگر مودَع جامهٔ ودیعت را بپوشید یا ستور زینهار را برنشیند و باز جامه را بیرون کند
وا ستور فرود آید و از بهر مالکش نگاه دارد از عهدهٔ ضمان بیرون آید اگر ودیعت را منکر شود و باز مقر آید از عهده بیرون نیاید تا بخصم
نسپارد و اگر مودَع کاله را بنزدیک دیگری ودیعت نهاد و هلاک شود ضمان بر اول بود و یا بر دوم بقول ابوحنیفه رح بر اول بود و بقول ابو یوسف و
محمد رح خداوند زینهار را اختیار بود خواهد اول گیرد خواهد دوم را اگر دوم را گیرد دوم با اول باز گردد و اگر داده باشد بگیرد و اگر اول را
بگیرد بدوم باز نتواند گشتن و فتوی بر قول ابوحنیفه رح و اگر ودیعت را بی علم خداوند در خانهٔ او نهد و هلاک شود ضامن بود و اگر کودکی
یا ستور یا نقره یا متاعی بنزدیک نارسیده که ماذون نبود یا بازرگانی کردن ودیعت نهد و آن نارسیده او را هلاک کند ضامن نبود و اگر [illegible]
بود ضامن بود و اگر بنزدیک غلام عاقل ماذون نهند هلاک کند ضمان از وی وقتی طلبند که آزاد شود و اگر یکی از دیگری ستوری عاریت
خواهد تا بجایگاه معین برد و از آنجا درگذراند ضامن گردد و اگر باز بدان موضع بیاید از عهدهٔ ضمان بیرون نیاید و اگر کالهٔ امانتی یا عاریتی
را در راه بجای فراموش کند ضامن بود و اگر کسی کاله غصب کند و خداوندش او را بیزار کند کاله بر دست او بر سبیل امانت ماند تا اگر هلاک شود
ضمان لازم نبود والله اعلم بالصواب باب اندر وقف قال الله تعالی و تعاونوا علی البر و التقوی یعنی یاری کنید یکدیگر را به نیکوئی کردن و پرهیزگاری
کردن و در خبر است که رسول علیه السلام گفت افضل الصدقة والی الناس و اصطناع الخیر الی کل بر و فاجر یعنی سر عقل خویشتن را دوست داشتن مردم است و
را و نیکی کردن بجای هر نیکی و بدی بدانکه وقف کردن بنزدیک ابوحنیفه رح درست نیست مگر که قاضی بدان حکم کند یا واقف چنین گوید که چون من بمیرم
این موضع وقف بر فلان مسجد یا فلان رباط یا بر باشندگان فلان موضع باشد اگر کسی از ایشان نماند بر جماعت درویشان مسلمانان بود و در
آید و بر قول ابو یوسف و محمد رح وقف درست است و فتوی برین قول ایشان است و آنکه اهل علم و [illegible] ایشان از صحابه
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وقفها کرده اند و تسلیم کردن بمتولی شرط است مر درستی وقف را بقول محمد رح و بقول ابو یوسف شرط نیست باید در وقف
کردن شرط است تا اگر گوید این وقف بر فلان کس درست نباید تا نگوید که اگر وی درگذرد بر جماعت فقراء مسلمانان اگر گوید این درخت وقف
فلان مسجد را تا بمتولی تسلیم نکند درست نباید اگر گوید این دوکان وقف بهر چراغ فلان مسجد کردم وقف شود و چون بمتولی تسلیم کند وقف کتب
و مصاحف درست است اگر زمینها کشاورزی با غلامان و با جفتهای گاو وقف کند درست آید اما وقف گاوان با میشان بر رباطی وقف کند که
شیر و جغرات ایشان بر راه گذریان صرف کنند روا باشد اگر دیگ و نیز پاسنگی وقف کند تا مردمان از وی آب خورند روا بود و وقف تبرکات
رسول علیه السلام روا است بخلاف صدقه اگر گوید من این زمین بجماعت [illegible] وقف کردم این زمین بر جماعت مسلمانان درویش درست بود و وقف مشاع
اگر قابل قسمت بود یعنی قسمت توان کردن روا نیست بقول محمد و ائمه بخاری اکثرهم رحمهم الله قول وی گرفته اند و فتوی بقول وی داده
اند و بقول ابو یوسف رحمه الله روا است و ائمه بلخی رحمهم الله قول وی گرفته اند و فتوی بقول وی داده اند و آنچه مشاع قابل قسمت

نبود یعنی قسمت نتوانند کردن مانند وقف نبده داسب روا نیست وقف کردن همه اسبابی که بدان کارها به روا است **فصل** اهل مسجد
را ولایت قیم نشاندن نیست مگر که تولیت فاسد او را نشاید دادن که آن طلب از فساد خالی نبود واجب است که اول از غله وقف
وقف نخست بعمارت وقف صرف کنند اگر قیم خواهد تا مسجد را مناره سازد و از مال وقف اگر بعضی از اهل محلت بی مناره بانگ نماز
نشنوند روا بود و اگر قیم وقف مسجد را نقش مسجد صرف کند ضامن شود و اگر کنج اندوده کند از یان نبود از صرف کردن غلات رباط
ویران که مردمان بوی حاجتمند نمانده بود بر رباطی که نزدیک اوی بود روا بود و اگر رباطی ویران شود روا بود که مرده و هند و بروی نفقه کنند
تا آنگاه که آبادان کرده و قیم مسجد را نشاید که در حد مسجد دوکان سازد بنا کردن رباط بهتر از آزاد کردن بنده است **مسئله** اگر کسی در سرای یا در میان
زمین خود مسجدی بنا کرد و مردمان را دستوری داد به نماز کردن در وی مسجد نگردد و فروختن وی روا بود و مسجدی که ویران شود و مردمان بوی حاجتمند
نمانند از مسجد بیرون نرود و بقول ابو یوسف رحمة الله بملک خداوند باز نگردد و بقول محمد رح بیرون رود و بملک خداوند باز گردد و اگر کسی خواهد
که مسجد آبادان را خراب کند و بهتر از آن بنا کند نشاید بنا کردن نفقه بر قدر بنا از وقف مسجد روا است باشیدن امام و موذن در خانه که وقف مسجد
بود مکروه است قوم مسجد چون بسیار شوند و در مسجد جای نبود که پاره از راه جامه مسجد در آرند باک نیست که چراغ را از نماز شام تا نماز خفتن
افروخته گذارند در مسجد چون کسی را از آنجا نشاط طاعتی افتد بر وی با خانه کعبه چون کهنه شود نشاید بفقد تبرکی کسی را دادن و سبیل آن بود که
سلطان آنرا بفروشد و بمصلحت کعبه صرف کند هر که در مسجد بوریای بازگیند یعنی انداز و وقف کرد **فصل** اجارت دادن دوکان وقف را
زیاده از یکسالی روا نبود مگر که مصلحت در دادن بود و زمین وقف را زیاده از سه سال با جارت دادن روا نبود و سه سال روا بود
مگر که مصلحت در دادن بود و اگر کسی دوکان وقف را نقیل کرد و دیگری غله زیاده کند اجارت اول را فسخ نشاید کردن بیرون متولی اجارت
باطل نشود و اگر کسی بر وقف دوکان بند و خواهد که مکه را بقدر سزاء غله باجارت کند و اگر تجانبی بود که چون عمارتی بر کند و دیگری سزا
از آنچه وی میدهد بر دست وی ماند روا بود و الا بفروشد تا باره سر کند با غله زیاده دید گواهی دادن بر وقفیت چون مشهور بود روا بود
و بر شرائط وقف روا نباشد بسیار دل و وقف منقول چون مسجد شود روا باشد والله **کتاب** الهبة قال الله تعالی و اذا حییتم بتحیة
فحیوا باحسن منها او ردوها یعنی بالتحیة یا بها الهبة والله اعلم در خبر است که تهادوا تحابوا یعنی یکدیگر هدیه دهید تا یکدیگر دوست رونشوید و آمده
الهدیة تذهب التحیة یعنی هدیه کینه ازین برد **فصل** اگر پدر فرزند نارسیده خود را چیزی بخشد ملک او گردد و قبول و قبض حاجت او نباید و گواه کردن
مستحب است و اگر کسی فرزند نارسیده غیر را چیزی بخشد ولایت قبض مر پدر او را بود یا وصی پدر را یا پدر پدر یا وصی در ایام و او را اگر نارسیده یتیم
شود بود کسی چیزی بخشید او را قبض سوی معتبر بود و قبض کردن نارسیده عاقل و قبض کردن غلام محجور درست قبض بر دارنده بچه مسجد از بهر لقیط
روا درست بود و اگر کسی زمین خود از بهر فرزند را بکشاید تا و رخت ملک فرزند نگردد و اگر گوید بنام فلان کردم ملک وی کرد و اگر کسی یکی را
گوید که این چیز را بخش او گوید قبول است تو را داد و اگر گوید از تو بریدم نیست این هبه نباشد بخشیدن زمین بی کشت و بخشیدن کشت بی زمین درست نباید
بی نام که قسمت پذیر بود روا نبود و بقول امام شافعی رحمة الله روا اگر قسمت پذیر نبود چون آسیا و گرمابه و کتاب بنده را روا بود و فایی که قد
کهدان کسی بود بدیگری بخشیدن روا نبود مگر که گوید من از وی بگیر و اگر یکی را چیزی بخشید و در مجلس قبض کند بی دستوری وا هب درست آید

واگر در مجلس دیگر قبض کند بی دستوری واهب درست نباید **مسئله** مر بخشنده را حق رجوع بود بقضای قاضی یا بتراضی چون بیگانه چیزی
بخشنده بود مگر چیزی که بخویشاوند محرم خود یا مادر و پدر و برادر و خواهر یا فرزندان ایشان یا عم یا خال بخشنده بود در رجوع نتواند کردن اگر کالای
بخشنده هلاک شود یا از ملک موهوب له بیرون آید یا زیاده شود در صفت یعنی بالش زیاده شود یا واهب یا موهوب له بمیرد یا عوض
بخشیده بیابد اگرچه اندک بود در جمله حق رجوعش باطل شود و شرط عوض دادن آن بود که بگوید که این عوض هبت یا مکافات هبت
و مانند این اما اگر بر عقب بخشیدن آنکس او را چیزی بخشید بی آنکه گوید عوض یا مکافات بخشیدن نیست حق رجوع باطل نگردد و اگر کسی دیگری را
غلام بخشید و آنکس او را قرآن آموخت یا پیشه یا غلام خورد بود و کلان شد حق رجوع باطل شود و اگر یکی را چیزی بخشید و آنکس آنکاله را از
ملک خود بیرون کند و باز بملک وی در آید حق رجوع ثابت آید اگر زنی شوی خود را چیزی بخشید برانکه او را تا فلان وقت طلاق ندهد اگر
پیش از آن طلاقش دهد هبه درست بود والله اعلم **فصل** صدقه مشاع به نیت صدقه روا بود و اگر نیت نکرده بود بیک قول روا نبود
و بقول دیگر روا بود و بهای غلام صدقه کردن به از آزاد کردن و حاجتمند را بر خود نفقه کردن به از صدقه کردن مگر بر صبر قادر بود و
خوف پشیمانی نبود رجوع در صدقه روا نیست صدقه کردن بر کسی که بالحاح چیزی طلبد و یا باسراف خرج کند سبب ثواب نیست بلکه معلوم
بود که بمعصیت صرف میکند ثواب طاعت نبرد و روا نبود بخشیدن رواست اگر کسی نان از خانه یا درم از کیسه بیرون کند تا بسایل دهد
و آن سایل را نیابد خواهد بدهد و بشخصی دیگر دهد خواهد ندهد روا بود **فصل** ثواب طاعتی که غلام کند و کنیزک کند و کار نیک که نارسیده کند
ایشان را بود و خواجه را و پدر را و مادر را ثواب سبب فرمودن طاعت بود و بربان مسلمانان را ثواب نیست بخبر آنکه عقوبت نبود و بمذهب امام
ابوحنیفه و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله ایشان را ثواب است و این مسئله در تاویلات شیخ ابو منصور ماتریدیست رحمة الله علیه **مسئله** اگر کسی
خواهد که بمیرد و دختر خود را چیزی بخشد بهتر انبود برابر بخشد بقول ابو یوسف رحمة الله و بتر پسر را و یک بتر دختر را بهتر بود و اگر بعضی از
فرزندان بتعلیم مشغول بود نه بکسب یا کسبیت که او را تفضیل کند یعنی چیزی زیاده و بد اگر کسی چیزی خوردنی بنارسیده بخشید بعضی گفته
که مادر و پدر از آنجا خوردن روا بود و بعضی گفته اند که روا نبود والله اعلم **فصل** اندر شفعه در خبر است للجار حق الشفعة و آن بکلان بناها گر
مقدار یکی فرسنگ یعنی همسایه را حق شفعه است اگرچه غایب بود مقدار دو هزار فرسنگ و مراد از همسایه کسی است که ملک دار و جوار متصل بود
مسئله بدانکه اول شفعه کسی را بود که شریک بود در عین بیع خانه یا زمین یا از پس آنکسی که شریک بود در حقوق چون آب جوی و در راه گذشتن و برف
انداختن و گل و آب در انداختن باران و مانند آن پس همسایه را که ملک او متصل باشد بدان زمین **مسئله** طلب کردن شفعه بر فور باید و بلفظی که بر روی
فهم شود روا بود و طلب کردن شفعه سه مرتبه است اول طلب مواثبه یعنی در حال همان که خبر بیع بوی رسد باید که طلب کند دوم گواه
نشاند بر طلب شفعه و باز سوی خریدار رود و یا سوی فروشنده رود و اگر کاله در دست بایع بود یا بسوی زمین که بیع بر روی افتاده بود و دیگر
باره طلب کند و گواه کند و سوم طلب کردن پیش قاضی بود که از روی حکم طلب کند و تاخیر کردن در طلب پاین ندارد اگر شفیع بر خریده سلام گوید
آنگاه شفعه خواهد روا بود و اگر پس از خبر یافتن تسبیح گوید الحمد لله یا … شفعه خواهد یا عطسه دهد و گوید الحمد لله پس از آن شفعه خواهد روا بود و اگر خبر بیع یابد یا از خرید
دار با علم … شفعه بطلب … روا بود **فصل** اگر شفیع با خریده در بهای اختلاف کنند قول قول خرینده با سوگند بود و همسایه روی باروی را حق

مال او قسمت شود میان ورثه باقی و زن را باید که عدت دارد چون عدت بگذرد آنگاه زن وی شوی کند روا بود و اگر یکی کس ملکی خرید
باقی وی بچه بود و قسمت پدر در میان دو نارسیده یا معتوه روا بود و چون غبن فاحش بود وصی را قسمت میان دو نارسیده روا نبود
شریک قاضی پدید آید قسمت را نقض کنند اگر یکی را ساختی رسد و در آنجا بنا خواهد کردن و منفعت باد یا روشنائی بر همسایه راه خواهد شد روا بود
نبود و همچنین اگر در زمین خود پهلوی دیوار همسایه حائل سازد و یا خدا را نه پهلوی همسایه بخلاف آن سازد روا بود ولیکن نسازد و بهتر بود و اگر
مسجد و دیگ شریکی خرید بدانکه پاره سیم مقرر شریکی [illegible] بدو روا بود و اگر شریک را اختیار قسمت کنند پس آن حاجت اختیار باهم سازد و یا در حصه خود درخت نشاند
اختیار رسش باطل شود

باب اندر قضا و دعوی

قال الله تعالی فاحکم بین الناس بالحق و قال النبی صلعم من طلب القضاء وکل الیه و من اجبر علیه
نزل علیه ملک السدید هر که امارت طلبد و برا بوی سپرده آید و اگر جبر کنند فرشته بوی فرستند تا براه راستش یاری میدهند و قال النبی صلی الله
علیه و سلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و این حدیث اصلی عظیم است مر احکام دعاوی را فائده اگر سوگند دهد مسلمان را باین لفظ دهد بالله العلی العظیم
و جهود را باین لفظ که بالله الذی انزل التوریة علی موسی و ترسا را باین لفظ که بالله الذی انزل الانجیل علی عیسی و مغ را باین لفظ که بالله
الذی خلق النار را و بجای عبادت بجای ایشان سوگند ندهد هر که طلب کند نشاید او را تقلید کردن از برای آنکه طلب وی دلیل خیر نیست با آنکه معلوم سنت
که ابو حنیفه رحمة الله بر [illegible] تازیانه تحمل کرد و قضا نگرفت و محمد حسن بن محمد الله را تا بند نهادند و جبر میکردند قبول نکرد قاضی را باید که برابر کند میان خصمان
در برابر نشاندن و نگریستن ایشان و سخن با ایشان و اگر یکی سلام بوی کند او را از علیک یا ده نشاید گفتن تا دل خصم دیگر رنجه نکند
سلطان با یکی از رعیت بجا [illegible] نزدیک قاضی در آیند ادب [illegible] بود و ادب آنست که از تخت فرو آید و سلطان را با خصمش بر تخت
ننشاند قاضی را نشاید قضا کردن در وقتی که خشمناک بود و با اندیشه مند بود یا طبع او بخواب میل دارد یا گرسنه بود یا غالب بود
یا ملال گرفته بود و در حالت [illegible] قضا نشاید کردن قاضی را در مسجد قضا کردن باک نبود و قضا اندر جای اولیتر بود که نشان بازار بود تا از تهمت
دور ماند فاسق قضا را نشاید لیکن [illegible] اولیتر زن قضا را نشاید و در حدود و قصاص [illegible] حدود و قصاص نشاید بنده و نارسیده قضا را نشاید
اگر سلطان بنفس خود قضا کند روا بود و هر که طالب قضا او بر جور بود و هر که قضا بر شود [illegible] قاضی نشود و هر که قضا بر شود کند درست نبود
اگر چند [illegible] معزول باید کردن و الی چون بنده بود یا نارسیده بود تقلید قضا از وی درست نبود خوارج اگر بر شهری استیلا یابند
و یکی را از میان خویش قضا دهند درست نیاید اگر کسی را از اهل قضا دهند درست آید قاضی را نشاید قضا کردن بعلمی که پیش
از قاضی شدن حاصل آید یا بعلمی که نه در آن شهر حاصل آمده بود که قضا داده اندر شهر بر غائب گواه قضا نشاید کردن و اگر بکند
درست نبود اگر کسی بر زنی نکاح دعوی کند و گواهان دروغ بگذارند قاضی قضا کند زن بر وی حلال شود و همچنین در فصل طلاق [illegible]
و مانند اگر بر زنی دعوی نکاح کند و زن انکار کند بقول ابو حنیفه رحمة الله سوگند ندهد و بقول ابو یوسف و محمد رحمة الله سوگند
دهند فتوی بر قول است اگر یکی بر منکوحه دیگری دعوی نکاح کند حضرت آنکس شرط بود

فصل

اگر چیزی دعوی کند و گوید گواهانم
حاضر اند در شهر مدعا علیه را سوگند نتوان دادن و اگر گواهانم غائب اند سوگند توان دادن پس سوگند دادن گواه نتواند گذرانیدن اگر کسی بر دیگری
دعوی کند [illegible] مدعا علیه سوگند نخورد [illegible] اگر مدعا علیه یکبار نکول آرد بر وی قضا روا بود و اولیتر آن بود که سه

سه بار سوگند عرض کند و انگاه قضا کنند و بقول شافعی رحمه الله قضا بنکول روا نیست اگر یکی بر کودک مأذون بصرف دعوی کند و او منکر شود
و از سوگند نکول آرد بر وی قضا روا بود و اگر کسی بر دیگری چیزی مجهول دعوی کند درست نبود و بر مدعا علیه سوگند لازم نیاید اگر بر وی
محدودی دعوی کند و او گوید که این محدود ملک من نیست و ملک فلان غایب است سوگند دهندش بر که خصم را بیرون مجلس قضا سوگند دهندش و دیگر بار پیش قاضی
نتواند سوگند دادن و اگر پیش قاضی سوگند دهد دیگر بار نتواند سوگند دادن مدعا علیه را سوگند بر انکار وی دهند نه بر صورت دعوی مدعی
تا اگر زنی بر شوی دعوی طلاق بائن کند مرد منکر بود و حرمت را سوگند دهندش بر طلاق نا کردن روا بود که طلاق کرده بود و باز نکاح تجدید
کرده بود اما سوگند دهندش که این زن ساعت بر تو حرام نیست **فصل** اگر کسی گوید مرا بر فلان چیزی نیست یا مرا درین شهر خانه نیست یا مرا
درین شهر گواهی نیست پس از آن بر فلان چیزی دعوی کند یا در آن شهر خانه خود دعوی کند گواه گذارد بشنوند اگر یکی بر غلام مجهول دعوی مالکی
کند بسبب املاک آن حضرت خواجه گواه گذارد آنچه درست نبود و اگر غلام مأذون بود و مدعا علیه گوید من این محدود را از مدعی خریده ام
بغیر مالش که بوی رد کنند پس آن اگر گواهی دارد و بگذراند مدعی را بر بیان سبب چیز نشاید کردن مدعا علیه اگر بحق اقرار کند و غایب شود
بیعت او قضا روا نبود و اگر قاضی بجور بیع ام ولد حکم کند روا بود و بقول محمد رحمه الله اگر یکی با مادر زن یا با دختر زن خود صحبت کند و زنش
دعوی حرمت کند قاضی بحل قضا کند زن بر وی حلال بود و بحکم قضا قاضی **فصل** قاضی را ولایت نایب کردن نبود و بدستوری سلطان
قاضی چون مأذون بود و نایب کردن را بدستوری سلطان نتواند معزول کردن قاضی چون رشوه گیرد مستحق عزل گردد اما معزول نگردد تا آنگاه
که معزولش نکنند و دال و ولایت چون سفر آخرت کند نایبان و قاضیان نگردند و اگر قاضی نایب خود را بطرفی فرستد و خصومت بشنود قاضی را
علم کند نشاید او را قضا کردن قضا قاضی روستای درست نباشد کتاب قاضی بقاضی در وام و غلام گریخته و مانند آن از اوش تا اوزجند و از
نکره قند تا بخاری بر قیاس قول ابو یوسف بشنوند و فتوی بر قول وی است اگر قاضی مر پدر و مادر یا فرزند یا زن خود را قضا کند روا نبود و اگر نایب
مر قاضی اصل را قضا کند روا نبود و اگر دو تن بر طیبی بر کسی کل محدود وی را دعوی کنند و گواه کنند قاضی در میان ایشان بر دو نیم قضا کند
و اگر کسی بر دیگری محدود دعوی کند باید که مدعی و گواهان بگویند که در دست وی این مدعا علیه بسبب ناحق است و ملک این مدعی است اگر نگویند
که در دست وی بناحق است بیان نباید و بقول در دعوی منقولات اشارت بعین کالا مدعا علیه شرط است در دعوی منقول بحضرت منقول در
مجلس قضا شرط است مدعا علیه اگر گوید این کالا در دست من ودیعت است از فلان یا گواه از وی بشنوند اگر مدعا علیه مقر و کند و مدعی قاضی حاضر
نشود و صورت استحضار بر وی بود والله اعلم بالصواب **باب** الاقرار قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء
لله ولو علی انفسکم یعنی ای آنانکه ایمان آورده اید باشید راست ایستادگان در دعوی و گواهان راست باشید برای خدای عز و جل
و اگر چه بر خود تاوان بود و در خبر است که یا ایها الناس قولوا الحق ولو علی انفسکم یعنی ای مردمان حق بگوئید اگر چه بر شما زند اگر یکی بر دیگری مال
دعوی کند و مدعا علیه گوید بنگ باید یا بگیر یا بر کشی اقرار نبود اگر بزر و نقره دعوی کند و مدعا علیه گوید بنگ باید یا بکش اقرار بود و اگر یکی را
گوید که من کاله مهتر است اقرار بود و اگر گوید مرتبه ابوی اقرار نبود و اگر زنی گوید مرا گوید طلاق ده اقرار بود و نکاح اگر دو تن مر یکی را گویند
که ترا بر یکی از ما چند من درم است درست نبود و اقرار مست درست شده انعکس درست بود اقرار نارسیده محجور درست نبود و اقرار کرده درست نبود و اقرار پیش از آنکه

و اگر تصدیق کنند درست بود و لیکن چون رد کنند باطل شود و اگر یکی دیگری را گوید ترا است بر من از یک درم تا ده قرار دهد درم بود و اگر گوید ترا است
بر من ده درم مگر نیست درم مگر چهار درم اقرار بود به شش درم و قرض آنست که مستثنا آخرین مگرد و ان چهار است از مستثنا در بر و سیت و
این هفت است استثنای چهار ماند و ان چهار را از ده استثنای بکند شش ماند همبرین قیاس میدان دیگرها اگر کسی گوید ترا است بر من صد درم الا
تا فلان وقت و آنکس گوید اجل نیست قول قول آنکس باشد که دعوی اجل میکند اگر گوید فلان را است بر من آنچه من میدانم چیزی این لفظ در
بود **فصل** اگر یکی دیگری را گوید بنده ترا است آزاد کردی آنکس گوید تو نیز آزاد کردی بعضی گفته اند که اقرار بود بعضی گفته اند اقرار نبود
اگر کسی غلام را گوید چون من بمیرم کسی باید تو سیلی نبود و این اقرار بود و میدهد بیرون از مدبر کرده و اگر گوید این بچه بنده من است درست بود اقرار
نارسیده ماذون در ترکه پدر درست بود و اگر وکیل او را اقرار کند بشوی دادن زنی و آن زن منکر بود قول قول زن بود و اگر پدر اقرار کند بشوی دادن
دختر رسیده درست نبود و اگر یکی گوید فردا چنین شود تو از وام بیزار درست نبود و اگر بیماری اقرار کند بجمله مال خود مرکسی را درست بود و اگر
بیماری اقرار کند وارث خود را بچیزی بی اجازت باقی ورثه درست نبود و اگر وصی اقرار کند بوام در ترکه درست نبود **باب الشهادة**
قال الله تعالی وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ یعنی مپوشید گواهی را و هر که بپوشد بزهکار است و در خبر است اکرموا الشهود فان الله
تعالی یحیی بهم الحقوق یعنی گرامی دارید گواهان را بدرستی که خدای تعالی زنده میکند و اندر سها شمار را بایشان آمده است هر که گواهی دروغ دهد [illegible]
منافق گواهی پسر بر پدر و پدر بر پسر و نبیره بر جد و جد بر نبیره و شاگرد بر استاد و استاد بر شاگرد و شریک بر شریک در مال مشترک شوی بر زن و زن بر
شوی خود و خواجه بر بنده و بنده بر خواجه خود و مکاتب خود و مدبر خود و ام ولد خود روا بود **فصل** هر که دیگری را بیند که در کاله تصرف مالکانه
میکند روا بود که او را بملکیت وی گواهی دهد اگر مردی با زنی در خانه زندگانی میکند ببیند که انزار روا بود که بنکاح ایشان گواهی دهند
اگر چه از نکاح ایشان بی خبر باشند اگر مدعی را گواهان بسیار بوند بعضی گواهان اگر گواه دادن را اجابت نکنند بزه نشوند هر که داند که قاضی
گواهی نشنود و در عدالتش طعنه کنند باک نبود که گواهی ندهد هر که گواهی خود بر خطی ببیند و حادثه را یاد ندارد گواهی نشاید دادن قاضی را
نشاید که گواهان را تلقین کند که چنین گواهی دهید **فصل** گواهی برادر برادر را و برادرزاده را بشنوند و گواهی پدر و مادر در حق نشنوند گواهی
زن بر شوهر نشنوند مگر بقول شافعی رحمة الله گواهی تمام خواه [illegible] نشنوند مگر بقول شافعی رح نیز مردود است نشنوند
گواهی مرد و در سال مرده با ماه و با روز مرده و [illegible] تاجر را نشنوند گواهی عاملان سلطان بروایت جامع الصغیر فقیه ابو اللیث گفته است
که اگر عامل چون معاویه بود نشنوند و اگر چون عمر بن عبد العزیز بود بشنوند گواهی بنده و نارسیده نشنوند اگر وقت نارسیدگی
در بندگی حادثه را مشاهده کنند پس رسیدگی و آزادگی گواهی دهند روا بود و گواهی زنان تنها بر زنان در آنچه روا است در گرمابها بی ازار
میروند بشنوند همچنین بر سوها [illegible] روند و در میان نامحرمان نشینند مگر بقول مالک رحمة الله گواهی زنان تنها بشنوند گواهی
زنان [illegible] اوردن و مردگی و زندگی و مادری بشنوند گواهی یکی که برد و مکبری جنگ کرده بود بشنوند عدل بود بلکه
گواهی فاسق نشنوند نشاید بشنیدن اگر بشنود حکم روا بود و گواهی مخنث نشنوند اگر چند عدل بود گواهی منفعل نشنوند و اگر چند عدل
بود کسی را گوید که نیک باش هر بد بسیار غالب آید آنکس عدل بود هر که نماز بجماعت را سبک دارد و پایه نماز آدینه را بی عذر

نخود را بآلت جارح بقصد بکشد قصاص لازم آید عفو مخصوص ولی بود و اگر خواهد قصاص کند باید که کشنده را بشمشیر تیز سر ببرد و نشاید که بچوب
یا بسنگ بکشد یا از بالا فرو اندازد یا غرق کند و مانند آن پدر را از بهر پسر قصاص نکشند خواجه را از بهر غلام و مسلمان را از بهر هیچ کافر نکشند اما قصاص کنند اما اگر از بهر
حربی مستامن نکشند اما ذمی را به بنده قصاص بکنند فرزند مقتول را باید که بی رضا قاتل مال طلبد بجای قتل مگر بقول شافعی رحمه الله موجب خوانند بعضی
از ورثه قتل اگر خورد بوند دیگر بزرگ باشد روا بود که قصاص کنند اگر کسی را قصاص واجب آید و او بحرم مکه التجا کند در آنجا نکشندش لیکن طعام و شراب
بدو ندهند تا مضطر شود و بیرون آید آنجا کشندش اگر کسی زن خود را یا زن شوی خود را بکشد و در میان ایشان فرزندی بود قصاص
ساقط اگر نارسیده یا بی عقل کسی را بکشد بر عاقله او دیت بود و بر وی قصاص لازم نشود و اگر کسی را بزور بکشند قصاص و دیت واجب نشود و اگر
را بعمود آهنی بکشند بعضی گفته اند قصاص واجب شود و خواجه امام حسام الدین شهید رحمه گفته است که واجب نشود و اگر جماعتی یک کس را بکشند همه را قصاص
کنند اگر یک کس جماعتی را بکشد چون او را بکشند در ترکه وی دیت کشتگان دیگر لازم نشود و اگر کسی دیگری را گوید مرا بکش و آنکس او را بکشد دیت واجب آید
اگر گوید فرزند مرا بکش چون بکشد قصاص واجب شود و اگر کسی زنی را یا کودکی را خواهد که فجور کند و بر قصد فاحشه الحاح کند در مقام دفع او را بکشد چیزی
واجب نشود و همچنین اگر یکی بر دیگری شمشیر حمله برد و اگر مردی بسوی مسلمانی تیر انداز و پیش از آنکه تیر بوی رسید کافر شد آنگاه تیر رسد و بمرد
دیت واجب شود و دست آزاد بدست بنده و دست راست بدست چپ و دست مرد بدست زن و دست بنده بدست بنده قصاص نکنند همچنین دندان مرد
بدندان زن و دندان بنده بدندان بنده و دندان بنده بدندان آزاد و اگر یکی دندان دیگری برآرد کند دندان او را بوجه قصاص بسوهان کیرند چندانی که
کم شد برسد هر که موی دیگری برآرد یا چوبی بزند ریش او برود و دیگر بیرون نیاید نه قصاص و دیت مسلمان و کافر ذمی برابر است و دیت مرد ده هزار درم نقره است یا هزار
دینار زر یا صد شتر دیت زن نیمه مرد است و دندان مرد آزاد پانصد نقره است و از آن زن نیمه آن در دندان بنده حکومت عدل است یعنی بنگرند که این بنده
را با آن دندان قیمت وی چند بود و بی آن چند بقدر تفاوت واجب آید در هر انگشت مرد هزار درم نقره است و در انگشت زن و خنثی مشکل پانصد درم
نقره است و در پیوند انگشت مردان پانصد درم نقره است و در هر پیوندهای انگشتان دیگر سه و سی و سه هزار نقره و در انگشت زنان نیمه انگشت مرد است
و در یک دست مرد پنجهزار نقره است و در دو دست ده هزار نقره است و همچنین حکم پای و دست یا پای زنان نیمه دست و پای مردان است
اگر زن حامله را بر شکم زند و فرزندی آزاد از وی جدا شود مرده بر عاقله زننده غره واجب آید یعنی اسپی یا غلامی که قیمت وی پانصد درم نقره است
و اگر آن فرزند نرینه بود و بنده بود نیمه ده یک قیمت وی بقدر زندگی او واجب شود و اگر دختر بود ده یک بها بقدر واجب شود و اگر زن آزاد دارو
بخورد و از بهر اسقاط جنین آن فرزندی مرده از وی جدا شود بر عاقله وی پانصد نقره واجب شود و عاقله در این روزگار کسی را گویند که در دیوان
نام و نشان دارد یکدیگر را یاری کنند و اگر کسی را عاقله نبود موجب جنایت او در بیت المال بود و بعضی گفته اند که در مال او بود و اگر غلامی بخطا کسی را بکشد
خواجه مختار باشد در میان آنکه غلام را دفع کند یا موجب جنایت بدهد اگر غلام بمیرد پیش از اختیار کردن بر مولی چیزی واجب نیاید **مسئله**
اگر مرد در سرای خود کشته یابند بر عاقله او دیت بود که بدهند در مدت سه سال و خداوند سرای نیز از جمله عاقله بود و بر هر یکی در مدت سه سال زیاده
از چهار نقره نبود اگر در بازاری که ملک مردمان بود کشته یابند بر خداوند بازار قسامت و بر عاقله ایشان دیت بود و صورت قسامت چنان
بود که ولی قتل پنجاه کس را از محلت و آن موضع که در وی کشته یابند برگزیند سوگند دهد که او را نکشته ایم و ندانیم که کشنده وی کیست و او چون سوگند کنند

کتاب الوصایا قال الله تعالی من بعد وصیة یوصی بها او دین در خبر است که خصلتان لیس فوقهما شیء من الخیر الایمان بالله والنفع للعباد
یعنی دو خصلت است که بهتر از ایشان هیچ چیزی نیست و آن ایمان آوردن است بخدای عز وجل و منفعت رسانیدن بر بندگان او **مسئله** کسی که مال
بسیار ندارد و ورثه محتاج دارد بهتر آن بود که وصیت نکند و اگر مال بسیار دارد و بر وصیت کردن بکم از ثلث مال بهتر است اگر کسی زیاده از ثلث
مال وصیت کند آن زیاده تا باشی اجازت ورثه درست نبود و اگر ورثه اجازت کنند درست بود ولیکن اجازت پس مرگ موصی باید کرد و اگر بعضی
اجازت کنند و بعضی نکنند در نصیب کسیکه کنند درست بود و در نصیب نا کنندکان نی اگر بیمار را گویند که چنین وصیت کرده ای او را میراث نه کنند یعنی کرده
ایم درست نبود و اگر وصیت کند که یکی را چیزی بدهید که بر سر گور من چیزی خواند درست نبود و اگر سیم وصیت کند و ورثه بجای آن سیم کنند و اما بعد
روا بود و اگر درویشان شهری معین را وصیت کند و ورثه بدرویشان دیگر شهری دهند روا بود و اگر بیماری حج تن از مال من بدرویشان ...
دهید چه ورثه مصلحت بیند روا بود و او آن **مسئله** اگر کسی وصیت را منکر شود یا کسی را گوید این را از من وصیت باطل کرده **مسئله** پدر را وصیت کرد حاجت
نیاید هر تصرف که او کند جائز بود بخلاف جد مادری و برادر و عم اگر کسی غلام خود را وصی نارسیدکان خود کند روا بود و اگر یکی را وصی کند تا
وی نشود و در غیبت آن همه اسباب اگر کسی گوید فلان را وصی کردم تا بدان وقت که پسر من رسیده شود آنگاه وصی وی بود چون پسرش رسیده
شود وصی نکند وصی را روا بود که مال را بود بیع بند و بضاعت دهد و با او بازرگانی کند وصی چون حاجتمند بود بمعقول روا بود که
بقدر رنج خود از مال نارسیده بخورد و بعضی گفته اند که روا نبود و اگر وصی مال نارسیده را در تعلیم ادب و قرآن بقدر حاجت صرف کند روا
بود و چون پدر نارسیده حجامت و حجام شود باشد وصی را نشاید که بجهه را بیاموزد که وصی ... وصی از مال خود وصیت مرده را نفقه
کند توانند که بدان قدر از ترکه موصی همین وصیت کننده بگیرد و یکی از ورثه اگر مرده را کفن مثل کند از مال خود یا وام او بگذارد از ترکه او بگیرد تواند
اگر ظالمی در مال نارسیده طمع کند وصی را روا بود که رشوه دهد از بهر دفع ظلم او وصی را روا بود که آنچه مرده قرض داده بود بدرویشان دادن اگر فرزند
رسیده شود و پدر روا بود فرزندان نارسیده خورد روا نبود و وصی را روا بود که دیگری را وصی سازد و در ترکه مرده اول وصی چون عدل بود قاضی را
نرسد که او را معزول کند و اگر کند معزول نشود **مسئله** مادر نارسیده را نشاید که مال او را تصرف کند وصی مادر را هیچ منقولاتی که از مادر مانده بود
روا بود و بیع باغ و خانه آنچه از مادر بوی رسیده بود روا نبود وصی پدر بر جد مقدم است اگر کسی مال نارسیده را بهزار دینار خریداری کند و دیگری هزار
و دینار و صد دینار اگر اول ثقه اکثر بود و باوی باید فروختن تا مال نارسیده تلف نشود والله اعلم **کتاب الفرایض** قال الله تعالی یوصیکم
الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین قال النبی علیه السلام تعلموا الفرائض وعلموها الناس فانها نصف العلم یعنی علم فرایض بیاموزید و دیگران را
بیاموزانید بدرستی که فرایض نیمه علم است و در خبر آمده است که هر که یکی را از میراث محروم کند خدای تعالی عز وجل او را از میراث بهشت
محروم کرداند پس بحکم حدیث کسی را که اندک رسد بسیار نباید دادن و کسی را که بسیار رسد اندک نی بلکه بطریق صلح **مسئله** ابتدا که اول چیز
که از مال مرده ببرد و تصرف کنند ساختگی گور و کفن و دفن است و باز گذارند قرض وی اگر قرضها چیزی زیاده آمد ورثه هر کس
بقدر حصه خود علی الفرایض الله بخش کنند و اگر بدر از مرده صد درم سیم ماند و وام ماند چنانچه یکی را از وی هزار درم باید داد و دیگری را
صد درم و دیگری ... درم و مال برتمام دیون و وام نکند مال او را هر صد و یازده تیر قسمت کنند صد تیر تما صاحب الف کره

کل را صدقه باید س اگر مردی زمین خود را مسجد کند مسجد گردد یا نی ج اگر بمتولی تسلیم کرد و یک بار در مسجد نماز کردند مسجد شد و اگر نی نی و همچنین اگر قومی در وی

نماز بجماعت کنند بی دستوری وی یا تنها یک کس نماز کند از وی بدستوری وی یا بانگ نماز و اقامت گویند باذن وی مسجد گردد و چنین اگر کسی مرد دیگر را چیزی

بخشید با وجود وی آن چیز را با ورثه یا شهری دیگر ببرد حق رجوع باطل گردد یا نی ج اگر قیمتش در آن شهر که برده است همان بود که در

او بیش بود باطل نشود و اگر زیادت بود باطل بود س اگر کسی روغن کنجد خود بگنجد فروشد روا بود یا نی ج اگر روغن خالص زیادت از

روغن بود که در وی باشد روا بود و اگر نی نی س اگر یکی فاسقی را خبر دهد که فلان همسایگی تو خانه فروخت فلان را بچندین [illegible] شفعه بخواهد

حق شفعه باطل شود یا نی ج اگر گوینده را تصدیق کند باطل شود و اگر نی نی مگر گوینده عدل بود س اگر کازری کرباس یکی را منکر شود

باز معترف آید تواند مزد کار طلبیدن یا نی ج اگر پیش از انکار قصارت کرده بود تواند و اگر پس از منکر شدن قصارت کرده بود نتواند از آنکه

در صورت دوم متبرع [illegible] س اگر قاضی نایب خود را معزول کند معزول شود یا نی ج اگر سلطان دستوری داده بود معزول گردد

شود و اگر نی نی س نفقه فرزند نارسیده بر پدر بود یا بر مادر و اگر خورد بود بر پدر و اگر کلان بود و از نفقه عاجز بود و نیز بر پدر بود و

یک شیر مادر ج اگر مدعی گواه گذرانند و قاضی قضا کند بدان بعد از آن مدعا علیه گواه گذرانند شنوند یا نی ج اگر دعوی ملک تملیک از

از مدعی یا از کسی که مدعا از وی ملک ثابت کرده بود شنوند و اگر نی نی س اگر بیمار وارث خود را چیزی اقرار کند چیزی درست بود یا نی ج

اگر دیگر ورثه تصدیق کنند درست بود و اگر نی نی س اگر غلامی یا فاسقی گواهی دهند در حادثه و گواهی ایشان رد کنند اگر پس از توبه و عدالت و

آزادی باز در همان حادثه گواهی دهند شنوند یا نی ج گواهی آزاد شده را بشنوند و گواهی تائب نی س اگر وکیل را از عزل وی یک کس خبر دهد

معزول شود یا نی ج اگر خبر دهنده عدل بود شود و اگر فاسقی بود نی مگر که تصدیق کند س اگر کسی صلح کند بر چیزی بر یک قفیز گندم درست

بود یا نی ج اگر گندم درست بود یا نی اگر گندم در ملک وی بود درست بود و اگر نی نی س کسب غلام مرهون یا کنیزک مرهونه و

فرزندان ایشان رهن شوند یا نی ج فرزندان رهن شوند اما کسب نی س اگر عبد ماذون اقرار کند پس از محجور شدن بقضا درست بود یا نی ج

بقدر آنچه در دست وی است درست بود و در زیادت از آن نی س اگر مردی بر راه گذر مردمان آب زند و دیگری بلغزد و بیفتد و تلف

شود آب زننده ضامن بود یا نی ج اگر همگی راه را آب زده بود ضامن و اگر بعضی راه را زده بود نی س اگر یکی [illegible] نکند دیت لازم

آید یا نی ج اگر دیوانه بود دیت لازم آید و اگر عاقل و بالغ بود نی س اگر کسی ثلث مال خود بر [illegible] وصیت کند [illegible]

ج اگر [illegible] بسیار باشند بدیشان باید داد و اگر اندک بود همه را بود درویش و توانگر [illegible]

خنثی مشکل را مرد ختنه کند یا زن ج او را از بیت المال کنیزک خرند تا او را ختنه کند و چون ختنه کند آن کنیزک را باز فروشند و بها به بیت المال

نهند س با وجود دختر میت باب کلان را چیزی بود یا نی ج اگر پدر پدر بود نصف دختر را بود و باقی او را بود و اگر پدر مادر بود همه دختر

را بود والله اعلم س اگر [illegible] در مسایل که میان ابوحنیفه رحمة الله و میان شافعی رحمة الله خلاف است حق کدام است ج حنفی [illegible]

چنین گوید که حق مذهب ماست [illegible] شافعی رحمة الله [illegible] و اگر جواب دهنده شافعی [illegible]

این جواب خواهد داد [illegible] والله تعالی [illegible] س اگر [illegible]

وجوا یا مسئله نداند شاید پیش اجتهاد کردن یا نی جواب گوییم اگر از اهل اجتهاد بود شاید و اگر اهل این نبود [illegible] کسی بود که [illegible] بر [illegible]
غالب [illegible] و بعضی گفته‌اند که ممکنه شرط اجتهاد دان بود که مرد صاحب طبیعت بود که طلب [illegible] را [illegible] دارد [illegible] گمان بیش نیست
پس اگر بپرسند خدای تعالی عدد انفاس بهشتیان از بهر آنکه عمر ایشان را انقطاع نیست پس اگر بپرسند که خداوند تعالی قادر هست
بر آفریدن همچون خود یا نی جواب گوییم این سوال درست نیست پس جواب لازم نبود [illegible] نیست که خداوند تعالی
از مثل نیست و آنچه آفریده شود مثل او نشاید و چیزی که تصور ندارد عجز و قدرت بر وی اطلاق نکند پس اگر بپرسند که شما
به ملت که آیید جواب گوییم بر ملت سید الرسل محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن نزار بن معد بن عدنان پس اگر گویند در مذهب که آید در اصول گوییم بر مذهب
سنت و جماعت و آن مذهب صحابه و تابعین و سلف بوده است رضوان الله علیهم اجمعین و آنچه بخارا و سمرقند و بلخ و مرو [illegible]
بوده‌اند پس اگر گویند در مذهب که در آید در فروع جواب گوییم بر مذهب امام اعظم سراج الائمه ابو حنیفه کوفی رحمة الله که او نعمان بن
ثابت المرزبان الکوفی شاگرد حماد بن ابی سلیمان و حماد شاگرد ابراهیم بن یزید نخعی و او شاگرد علقمه و اسود و ایشان شاگردان
عمر و علی و عبد الله بن مسعود رضوان الله علیهم اجمعین بوده‌اند و ایشان شاگردان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
پس اگر بپرسند قرآن بقرائت که میخوانند جواب گوییم بقرائت عاصم بن بهدلة بن ابی النجود الکوفی بروایت حفص بن سلیمان
البزاز الاسدی و این اختیار اهل سمرقندی و فرغانه [illegible] است فاما بخاریان و بعضی از مردمان ترکستان چون طراز و بلاساغون
قرائت عاصم خوانند بروایت ابی بکر عیاش و حفص و ابو بکر هر دو شاگردان عاصم اند و عاصم شاگرد ابو عبد الرحمان السلمی در
قرائت شاگرد امیر المومنین علی بن ابی طالب بوده است و نیز شاگرد عبد الله بن عبد الله بن مسعود بوده است رضی الله
عنهم و از ایشان از پیغامبر علیه السلام ملفظا یاد گرفته‌اند

والله اعلم بالصواب

تمت بالخیر والعافیة